

آدریش و پیکار

www.iran-archive

در این شماره:

چرا بحران و چرا این نشریه؟

مارکسیسم و بحران جنبش کمونیستی

سه گفتار از آلتوسر، سوزی و کولتی

حزب کمونیست ایران و مسأله شوروی

جنگ خلیج و جایگاه این منطقه در استراتژی جهانی

آبان - آذر ۱۳۶۶

اکتبر - نوامبر ۱۹۸۷

این نشریه در راه تحقق آرمان کمونیسم و بررسی بحران و مسائل جنبش کمونیستی در سطح بین‌المللی و ملی مبارزه می‌کند، بطور عمده بر مباحث تئوریک این جنبش و مبارزه ایدئولوژیک متمرکز است، به تکامل مارکسیسم اعتقاد دارد و از نقد و طرح نظرات نو که در راه آزادی طبقه کارگر و در جهت رهایی انسان از هرگونه ستم و استثمار باشد استقبال می‌کند و هر صاحب‌نظری در این عرصه را به همکاری دعوت مینماید.

"اندیشه و پیکار" نظرات خود را (هر چند محدود باشند و روشنی آنها نسبی باشد) ترویج و تبلیغ می‌کند و معتقد است که باید با مبارزه طبقاتی جاری (بویژه در ایران) پیوند ارگانیک داشته باشد و در آن آزموده و آبدیده شود.

"اندیشه و پیکار"، در حال حاضر، حلقه ارتباطی ما با هم‌نظران و هم‌زمان ما نیز هست و به انتشار خود بمثابة امری سیاسی و تشکیلاتی می‌نگرد.

— مسؤلیت مطالب مندرج در هر مقاله با نویسنده آنست .

— این نشریه بعنوان بستری برای مبارزه ایدئولوژیک در سطح جنبش متوسط

تراب‌حق شناس

و با همکاری اتحادیه‌های دانشجویی هوادار سابق سازمان پیکار

در راه آزادی طبقه کارگر (در خارج از کشور) منتشر میشود .

فهرست

- چرا بحران و چرا این نشریه ؟ ح ۱۴ . عارف و حبیب ساعی ۱
- مارکسیسم و بحران در جنبش کمونیستی ح ۱ . عارف ۳۲
- بحران مارکسیسم آلتوسر ترجمه ت . ح . ۶۸
- بحرانی در تئوری مارکسی هل سوئیزی " " ۸۶
- آینده مارکسیسم لوجیوکولتی " " ۹۳
- نقدی بر نظرات حزب کمونیست ایران
- راجع به مسأله شوروی حبیب ساعی ۹۷
- جنگ خلیج و جایگاه این منطقه در استراتژی جهانی
- ح ۱ . عارف ۱۲۳
- اکتبر سخ (شعر) سرتوک ۲۲۵
- از شهر صبح (شعر) نیما —

چرا بحران و چرا این فشرده؟

پراتیک گسترده‌ای که سالهای پس از ۱۳۵۷ را در بر می‌گیرد به ایجاد آنچنان شرایطی کمک نمود که در درون چپ انقلابی ایران نطفه‌های نگرش انتقادی نسبت به سیستم نظری حاکم بر این چپ را پرورش دهد. همراه با ضربات رژیم بر پیکر سازمانهای چپ، مساله ضعف و شکست این سازمانها در صحنه نبرد اجتماعی و بدنبال آن، مقوله بحران جای خود را در میان جنبش بازکرد. این مقوله در ابتدای امر، مساله‌ای تشکیلاتی، منحصر به این یا آن سازمان تلقی می‌گشت و حتی در درون یک تشکل مشخص هم باز مساله از طرح سؤالاتی - چه بساجدی - اما در همان عرصه مقولات تشکیلاتی فراتر نمی‌رفت. اما رادیکالیسم اوضاع سیاسی و بروز اشکال عملی مبارزه طبقاتی، این توقف در نیفه راه را ناممکن می‌ساخت. مسائل تشکیلاتی در تشکلات چپ با سرعت کم سابقه‌ای زیربنای ایدئولوژی - ژیک خود را آشکار می‌ساخت و اینبار بحران، به مفهومی نظری خودرابر جنبش تحمیل می‌نمود.

نه آنکه بحران برای چپ مقوله‌ای نوظهور باشد، ادبیات همه نیرو - های سیاسی چپ، پلانفرمها و برنامه‌های آنان همواره بحران را بسان مقوله‌ای برنامه‌ای و - حتی محدودتر - یدک می‌کشید. اما بحران کنونی که همه نظریات را در هم می‌ریخت، با آن قبول لفظی بحران که مانند زائده‌ای لازم، با بردی صرفا توضیحی در عرصه تبلیغ و ترویج و یا به بیانی دیگر بعنوان " علت وجودی دیگران " بکارگرفته می‌شد، بسیار متفاوت بود. دیگر این بحران، بحران دیگران نبود. اگر در گذشته از بحران

جنبش کمونیستی - بین المللی و انشعاب چین و شوروی، تداوم آن و جدا-
یی چین و آلبانی و... صحبت می شد، همواره این بحران امری خارجی
تلقی می گشت. آنروزها چپ ما، اگر واژه بحران جنبش کمونیستی بی-
المللی را می پذیرفت، خود را جزء این مجموعه جهانی نمی دانست. "بین
الملل" را خطه‌ای جدا از تشکیلات خود، و حداکثر، جدا از ایران و
مسائل آن در نظر داشت. مثل آن بود که بگوید بحران خارج یا خارجیها.
بحران در آن چارچوب نظری، مفهوم جدایی یا انشعاب را در نظر داشت
به همین خاطر بحرانی بود برای دیگران، دیگرانی که از ماجدا بودند.
گفتیم که درک سنتی گذشته، بحران را بعنوان زائده‌ای لازم، در برنامه
خود یدک می کشید. می گوئیم "زائده" چرا که این بحران در خود آن
تشکل حیات یا ضرورتی ندارد و در فعلیتی ارگانیک، با سایر عناصر هستی
و تفکر آن مجموعه نیست. آن تشکل با (یا بدون) حل آن، استراتژی انقلاب
خود را می شناسد و تاکتیک منطبق با آن استراتژی را برمی گزیند. اما
"لازم"، چرا که مگر میتوان بدون ذکر بحران "علت وجودی دیگران" را
توضیح داد؟ این "زائده لازم"، راه حل خلاصی از ضرورت طرح بحران و
طرح بی خطر آن بود. این واژه قدیمی که به سنت ارتقاء یافته بود، شکل
دیگر بیان تشنت در جنبش چپ می شد: درک کمی از بحران، برای توجیه
ضعف کمی ایجاد حزب. تضاد آنجا آشکارتر می شد که این تشنت به لحاظ
فنی حل می گشت. بحران کمی بارشد نسبی تشکیلاتی بحران می شد، حتی
"حزب" هایی نیز ساخته می شد، اما باز واژه بحران زینت بخش هر
برنامه‌ای بود.

اما اگر شرایط عینی مبارزه طبقاتی، سالها امکان این خیالپردازیهای
ذهنی را فراهم می آورد تا آنچه را واقعا هست، و به بحران موسوم است
با خالی کردن محتوای آن، زینت بخش لفاظی های نظری و وسیله آرا مش
خاطر مبارزین باشد، زمانیکه پیچیدگی مبارزه طبقاتی تمام این خوابهای
طلایی را در هم ریخت، بحران بار دیگر مضمون راستین خود را باز یافت.
زنجیره عینی بحران، در فوران تضادهای اجتماعی، با سرعت، ذهن مبارز-

بین را درنوردید. بحران جامعه به درون تشکلهانفونکرد، بحران تشکیلات، ایدئولوژی آنها را به لرزش درآورد و تمام عرصه های آن را در سطح و در عمق پیمود. بحران، ایدئولوژی را نیز فراگرفت و تردید به ریشه های آن رسید. شاید برای اولین بار در ایران، جنبش کمونیستی واقعا فهمید که بخشی است از جنبش کمونیستی بین المللی و لاجرم با آن هم-سرنوشت است.

* * * *

دریافت راستین این پیوند، چشم اندازهای نوینی در برابرمان می گشاید. آنان که مفهوم عمیق انترناسیونالیسم را به بندی تک خطی در " برنامه کمونیستی" شان تبدیل کرده اند و بحران را توضیحی بی ربط به دنیای نظری خود و مانند ماده ای در تعریف سیاست خارجی خود با دیگران میدانند، قطعا عمق این شکست را درک نکرده و آنرا به ساده ترین وجوه آن، یعنی همان اضمحلال تشکیلاتی خلاصه می کنند. ورود عامل بحران به معادلات چپ ما، قطعا برای توضیح همه جانبه خود می بایست از نمود ساده بودن پافرا تر می گذاشت. شکست، سرکوب، پراکندگی، تشتت و لاجرم اضمحلال بسیاری از جریانات چپ انقلابی همه نمودهایی بودند که حداقل رسالت خود را، در صحنه اجتماعی، با قابل درک نمودن زیربنای ایدئولوژیک خود به انجام رساندند. چنین بود که بحران خود را به محدوده تئوری کشاند و در ابتدا به صورت تردید و سؤالیهای بی پاسخ نمایان شد. سؤالاتی که اگر خود اساسا در اثر برخورد چارچوب نظری گذ-شته با شرایط حاد مبارزه اجتماعی شکل گرفته بود، در همان چارچوب پاسخی برای آنها یافت نمی شد. در این لحظه است که مفهوم شکست، خود را از قالب صرف یک تشخیص آمپریک و از قالب یک نمود ساده، به مجموعه سؤالیهای، برخاسته از پراتیک مشخص، در عرصه نظریاتی که مبنای آن پراتیک بوده اند ارتقاء می دهد. این تعریف تئوریک برآمد بحران است: تضاد میان پراتیک گذشته و نظریات تئوریکی که در وهله اول بصورت مجموعه سؤالات نظری از تئوری گذشته شکل گرفته اند. اگر

بارها چپ ما توانسته بود با وصله پینه‌هایی راه رشد مسالمت آمیز خود را ادامه دهد، اگر هر بار که بن بست خود را نایان می ساخت چند جا بجا- بی و رفرم تشکیلاتی یا حداکثر یک کنگره و قطعنامه‌های شتابزده برای مدتی به مساله فیصله می داد، اینبار مجموعه شرایطی فراهم گشت که در خود پتانسیل تحولی جدی را به همراه داشت، پتانسیلی از خواست جستجوی حقیقت - هر آنچه که باشد-، از مبارزه جوئی و نفرتی بی پایان از نظام استثماری، در کنار شناختی نسبی از دنیای معاصر و شاید مهمتر از همه، آگاهی به ضرورت حرکت مستقل نظری، دانش به امر بحران، دانستن آنکه از ما بهترین حامل حل المسائل سیاسی اجتماعی در هیچ کجا وجود ندارند، دست شستن از امید و اعتقاد به قطبهای سنتی و عدم اتکاء بغیر، همه آن جسارت و نیروئی را که برای خدشه ایجاد کردن در سیستم نظری گذشته لازم بود، فراهم کرد و می کند. شرایط این انفجار ایدئولو-ژیک آنچنان بود که به هیچ رفرم و تغییری جز انقلاب رضایت نمی داد. در نگاه اول، تصور ضعف شدید حاکم بر ما و شرایطی که بر ما گذشته از یک-سو و نیروی بیسابقه خفته در این شرایط از سوی دیگر متضاد می نماید. این تضاد از آنجاست که این شکست چنین پتانسیلی را آزاد می کند. این همان چپ ماست که علیه اتوریته‌ها و تشکلات سنتی می شورد. شو-رش، چرا که این صرفاشکافی است در دنیا بی که فرو میریزد. این قدرت نقد آن رفیقی است که برای آواره‌های جنگی پاسخی ندارد. این قدرت نقد کارگر کمونیستی است که نمی داند با اعتصاب کارخانه چه کند. این قدرت نقد رفیق دانشجویی است که به تاکتیکها و رهنمودهای سازمانش باور ندارد. این قدرت نقد رفیق مبلغی است که تغییر سیاستهای روزمره را نمی فهمد. این قدرت نقد رفیق مروجی است که بر اصول مورد قبول تشکلش تردید دارد. این ضعف جنبش چپی است که در یک لحظه با تمام سؤالاتی مواجه می شود که شرایط حاد مبارزه اجتماعی بر او تحمیل می کند. او امروز آنقدر می داند که بداند توان پاسخ به این سؤالات را ندارد و قدرت او نیز در همین نهفته است. قدرتی است که از ضعفش

نشأت می گیرد، پیروزی ای است که شکستش براو تحمیل می کند.

دنیا بی فرو می ریزد، بدون آنکه ستونهای دنیای نوینی بنا شده باشد. از همینجاست تصویر این ویرانی که شاهدش بودیم. مورخین روزی خوا- هند گفت "ای کاش فلان راه را آزمایش می کردیم. بهتر بود تشکل متلا- شی نمی گردید، بهتر بود عقب نشینی منظمی می کردیم، حیف از آنهمه نیرو و امکانات...". بسیاری در چنین راهی تلاش کردند. تلاش کردند که این فوران شورش را به مسیری متین از حرکت تکاملی هدایت کنند، اما شدت انفجار آنچنان بود که هیچ مهارتی کارساز نیفتاد. و اصلا آیا مهارتی متصور است زمانیکه ایده مهار کردن خود به مانعی در راه حقیقت می ماند؟ (بگذریم از اینکه بسیاری از آنان که بر علیه مهار زدن بودند با برخورد های مکانیکی و تخریبگرانه خود مانع کشف حقیقت بودند) آیا حرکت تکاملی متین - حتی در عرصه تئوری - ممکن می بود؟ اینرا فقط تاریخ زمانیکه پاسخی نسبی به آنچه اتفاق افتاده در دست داشته باشد، جواب خواهد گفت. آنچه مسلم است، مهار ممکن نشد. واقعیت نیازی به جالب بودن، نیازی به متانت و رعایت اصول ندارد.

امروز تراژنامه این انفجار بسیار سنگین است: رفقای که به خاک افتادند سرود بر لب، دیگرانی که زیر شکنجه رفتند، پایداریشان استوار، آنان که در زنجیر به آزادی می اندیشند، فرزندان و مادرانی که هنوز در سوگ عزیزانشان هستند و... .

اینجاست که دیگر نمیتوان حیات بی دغدغه ای برای چپ تصور کرد. آیا میتوان بدون آنکه هر جریان و هر کس در خویشتن خویش نگرسته و سهم انحراف خود را که به جریان عظیم بحران می ریزد بگاود، آینده ای تصور نمود؟ چگونه میتوان بار دیگر بدون نقد ریشه ای آنچه گذشت، آنچه مدتهاست می گذرد و در اشکال گوناگون سازمانها و جریانات را در بر گرفته و با هزاران بند در رگ و پوست این مجموعه جریان داشت و دارد، و در هر برخورد خاصی مسیر اندیشه و عمل آنرا به خود آلوده می سازد، به تکرار دوباره و باز تولید آنچه رفت پرداخت؟ چگونه میتوان از کارگران و

زحمتکشانی که جان و مال و زندگی و آینده شان را به پای آرمان سوسیا - لیسم ریختند خواست که فراموش کنند و بپذیرند که اصلا هیچ اتفاقی نیفتاده است و دنیا همان است که بود.

اینست آن شرایطی که می باید به عکس خویش منجر شود. اینست آن پتانسیل خفته‌ای که از عمق شکست، انقلاب را صلا می دهد: انقلاب البته برای دنیای نوین، دنیای سوسیالیسم. اما ابتدا برای درک آن، درک مبارزه مان، برای آنکه گامهای ما روبه آن دنیای نوین باشد. پذیرش بحران هم همین است، پذیرش بحران به مفهوم تاریخی و بین المللی آن و جمع بست آنچه بر ما رفت و آنچه بر دیگران رفت و تعریف راهی که باید بسوی سوسیالیسم پیمود.

* * * *

برای ما نیز این پروسه با تردید آغاز گشت. ضرورت تردید را از همه سو به واسطه سؤالی بی پاسخ در این دوران حاکمیت بحران حس می کردیم و می کنیم. اقتدای مذهبی به تئوریه‌ها را در مراحل مختلف مورد نقد قرار دادیم، به آنها بسان آیات آسمانی لم ندادیم تا بتوانیم از جزء جزء آنچه می فهمیم دفاع کنیم. دفاع بر اساس جوهر انقلابی و خلاق مارکسیسم. واقعیت اینست که پیش از این، دفاع از تئوریه‌های خاصمان همیشه دفاعی صوری تا رساندن آنها به آیات آسمانی بود و از آنجا که در بسیاری موارد جوهر یک موضع مارکسیستی در عرصه تاکتیک یا استراتژی رادک نکرده بودیم، حرکت تئوریکمان خواه ناخواه بنحوی به تأیید " برابر با اصل " بودن یک سند می انجامید و جوهر تحلیل مشخص از شر - یط مشخص یعنی تحلیل همه جانبه یک پدیده در متن شرایط ملی و بین - المللی نفی می شد. در واقع تحلیل و استدلال تاجایی بود که به الگو نزدیک شویم و شرایط تئوریک الگوبرداری فراهم شود بدون آنکه ایسن شیوه نفی شده باشد. این شکل دفاع از تئوریه‌ها فقط آن " اصل " رابی - اعتبار می نمود و درجایی از پروسه، " استدلال " به دگماتیسم ختم می شد. فراموش می کردیم زمانیکه لنین از گوته نقل می کرد که: " تئوری خاکستری

است دوست من، اما سبز است درخت جاودان زندگی".

حلقه بسیار ضعیف! این پروسه استدلال آنجا بود که این نوع "اصول سازی" هم اصالت چندانی نداشت. منظور همان داده‌های نظری پس از انقلاب اکتبر - بویژه دوران استالین - است و اصولی که از این داده‌های تاریخی برآمد. گذشته از این اصول، شیوه ما در برخورد به هر تجربه - جنبش کمونیستی این بود که در هر تاکتیک مشخص، ذره بین بدست، به دنبال استخراج اصول جهان‌شمول مارکسیسم بودیم و دنیای مارکسیسم‌مان تبدیل میشد به مجموعه حل‌المسائلی که از انقلاب اکتبر، انقلاب چین... استخراج شده بود و درجا بدون هیچگونه خلاقیتی اصول تلقی می‌گشت. بماند که اصول دوران استالین - که جایگاه خاصی در شکلگیری نظریه جنبش کمونیستی بین‌المللی داشت - چگونه و با چه نفوذ غیرقابل‌تصوری تبدیل به اصول مارکسیسم رسمی شد که دیگر نه از طریق نفوذ معنوی بلکه با نهادی کردن اصول از طریق دستگاه‌های حزبی ملی و بین‌المللی و دست‌آخر دستگاه‌های دولتی حاکمیت می‌یافت.

این طنز تلخ تاریخ جنبش ما بود که به مبدا اصول برخورد نکرده به دفاع از آن مبدا بر اساس همان اصول برخاستیم. دفاع که نه، همان اقتدای مذهبی. فرضیه‌ای بود که مقدس می‌شد و با تقدس خویش از خود دفاع می‌نمود. با تقدس خود راه را بر کفر می‌بست و تردید جسم‌م محسوب می‌گشت. تردید منفی نیست، چرا که گامی ضروری در پروسه شناخت و آگاهی است، چرا که مولد سؤال است. اما زمانیکه درکی خاص از مارکسیسم رسمیت دارد، هر سؤالی الزاماً خود را در هیأت‌تردید می‌نمایاند. چرا که همیشه پاسخی رسمی موجود است و سؤال تردیدی است برپاسخ رسمی.

تا بحال ما چپ‌های "غیور" ایرانی از برخورد به این مسائل طفله‌رفته‌تیم، یعنی حتی تردیدی برصحت متون رسمی نداشتیم. حداکثر شها - متمان (درپیکار) اعلام "راستروپها و انحرافات" استالین بود. اما اعلام این راستروپها هم اعلام خشک و خالی و بدون شرح آن بود. این موضع

همراه با گله از حزب کمونیست چین و مائوتسه دون، درزمینه عدم ایجاد و بازسازی انترناسیونال کمونیستی، گویا حداکثر انتقادی بود که به "قهرمانان" جنبش کمونیستی مان روا می دانستیم. برآستی در ذهنمان این مردان مبارزه طبقاتی را قهرمانان اسطوره ای می پنداشتیم، جدا از شرایطی که با آن دست و پنجه نرم می کردند. درک ما در این انتقادات نه تنها بحران را امری خارجی و مال دیگران می دید، بلکه آنرا صرفاً به امری تشکیلاتی و درحد یک ابزار محدود می ساخت. نمی پرسیدیم که انترناسیونال کمونیستی مدافع چه میراث ایدئولوژیکی بود تا بتوانیم سؤالهای اساسی را باز شناسیم. چرا که در نهایت به بحرانی قائل نبودیم. زمانیکه منکی برخط مشی کمونیستی در عرصه ملی بودیم، برخورد به بحران به همان معنی برخورد به ایرادهای دیگران بود و پس. بهمین جهت انترناسیونالیسم نه یک ضرورت، نه یک مفهوم جاری در تک تک سیاستها، بلکه نوعی لوکس تلقی می شد که ما صرفاً به تکرار کلامی آن اکتفا می کردیم. ما علیرغم وجود بحران در جنبش کمونیستی کارخود را می کردیم و به همین خاطر به ذهن هیچکس خطور نمی کرد که در مورد رابطه اصول رسمی حزب بلشویک، انترناسیونال کمونیستی، حزب کمونیست چین و... و ایدئولوژی آنروزمان به تامل بنشینند.

فراوان تزهایی که "داده" های ما بودند بدون آنکه آنها را بدانیم. این "ناداده" ها بصورت مجموعه پاسخهای آماده، به ارث رسیده از مارکسیسم سنتی درما فعال بودند و حتی - به یاد بیاوریم - فراوان پلمیکهایی که از حفظ داشتیم و درمواقع مشخص بکار می گرفتیم! برای مثال چه کسی می داند که دموکراسی در دیکتاتوری پرولتاریا چیست و چه مکانیسمی دارد، دولت پرولتری چیست و پروسه زوال آن کدام است، سیاست کمونیستها دربرخورد به دهقانان چیست، حزب و شکل دموکراسی حزبی در دورانهای مختلف، رابطه متقابل حزب، دولت، شورا، سندیکا، درک از طبقات و پروسه محو آنها، تقسیم کار و از میان رفتن تقسیم کاریدی و کارفکری، سیاست اقتصادی در دیکتاتوری پرولتاریا، ارتش حرفه ای، بر-

خورد به ساختهای ایدئولوژیک و تغییرات آن، انقلاب فرهنگی، برخورد به فرهنگ، به علم، به هنر، آموزش توده‌ای... چیست؟ ما در همه این موارد داده‌هایی داریم، اما فکر نشده و جامد هستند. اینها همان اصول ناخودآگاهی هستند که در ایدئولوژی ما فعلیت و زندگی دارند، بدون آنکه به آنها فکر کرده باشیم، چه رسد به تردید!

این درکها بصورت سنت، درآموزش ما، در گفته‌ها و شنیده‌ها و حیات چپ، در آنچه بزرگترها مان برایمان نقل کرده اند، به ما منتقل شده است و ذهنیت ما را می‌سازد و هنوز با درک همه فعل و انفعالات و تاثیرات ناخودآگاه آن برخوردمان فاصله داریم. از هر کداممان بپرسند که رابطه روبنا و زیربنا چیست؟ می‌گوییم زیربنا تعیین کننده است. شاید حتی حواسمان نباشد که این جمله "زیربنا تعیین کننده است" و درک ما از آن بر اساس چه تاریخی از مولد گرایی در روسیه استوار است و چگونه با فراموش کردن عامل انسان (عمدتاً طبقه کارگر در سرمایه داری) توانائی ایدئولوژیک او به تکنیک گرائی منجر می‌گردد. از کجا بدانیم که همین تز خود را در نظریه بظاهر بدیهی (اما شدیداً اکونومیستی) رجحان مطلق نیروهای مولده بر مناسبات تولیدی منعکس کرد. * برای ما این امر بدیهی است چرا که خیلی قبل درکتایهای ساده شده اقتصادی خوانده ایم و حتی بدبین‌ها ایمان هم فکر نمی‌کردند که تز مکانیکی تعادل مناسبات تولیدی و نیروهای مولده در سوسیالیسم، سوسیالیسم را در همان ابتدای کار، به شیوه تولید بدل می‌کند و اعلام محو طبقات را در خود دازد.

همه گفتیم که دموکراسی طبقاتی است و دیکتاتوری پرولتاریا همان دیکتاتوری اکثریت است بر اقلیت. نپرسیدیم که این اکثریت چگونه تعریفی دارد و چه کسی به نام او حرف می‌زند. به همین خاطر میان شعار

* - این درکهای اکونومیستی در جریان‌اتی مانند حزب توده تا آنجا هم پیش رفت که بخاطر اصلاحات ارضی و رشد نیروهای مولده توسط رژیم شاه برما هیت آن سرپوش می‌گذاشتند.

" تمام قدرت به دست شوراها " و تمام قدرت بدست حزب فرقی قائل نمی شدیم و عملاً مساله حق تعیین سرنوشت توده ها را که درحقیقت قبول حاکمیت لحظه به لحظه آنهاست، نادیده گرفته و بی اهمیت انگاشتیم . برایمان بدیهی بود که آزادی یعنی آزادی حزب (یا سازمان) ما و آزادی زندانیان انقلابی و مطبوعات انقلابی را می خواستیم . اما زمانیکه مردم جلوتر از ما مثلاً به دفاع از "آبندگان " می پرداختند، در تقابل تها یمان ناتوان می ماندیم . درزمینه فرهنگ و هنر نیز هنوز چیزی تغییر نکرده است . از فرهنگ و هنر پرولتری سخن می گوئیم بدون آنکه محتسوی و منشا آن برایمان روشن باشد .

همان پیشداوری اگنومستی و بی توجهی به روبنا به بهانه اولویت زیربنا ، تجدید نظر درمفاهیم اساسی مارکسیسم را باخود می آورد . زما - نیکه عملاً فعل و انفعالات ایدئولوژیک جامعه از معادلات حذف می شود، رابطه منافع مادی طبقات و اقشار با روبنا مکانیکی فرض می شود، و تصور می گردد که آگاهی طبقات و اقشار انعکاس مستقیم منافع مادی آنهاست و نقش عناصر ایدئولوژیکی بطور مکانیکی، از کل معادلات اجتماعی حذف می گردد . تصوراتی ایده آلیستی از آرایش طبقاتی ارائه می شود که بسا واقعیت مبارزه طبقاتی خوانایی ندارد . اینها الگوهای هستند از یک جامعه که بصورت خیالبا فانه انتزاع شده اند . آنچه ان اسطوره رجحان نیروهای مولده و زیربنا (که فقط در نهایت و در تحلیل نهایی از نقطه نظر تاریخی معنا می دهند) مطلق گردیده و برمناسبات انسانها و در نتیجه مبارزه طبقات با تمام فاکتورهای پیچیده آن حکم می راند که دیگر در تحلیل آرایش طبقاتی، انسانها نه آنطور که می اندیشند و عمل می کنند، بلکه آنطور که از نظر ما باید بیاندیشند و عمل کنند در نظر گرفته می شوند و ما الگوی ساده شده مان را با واقعیت لجوج و سرسخت اشتباه می گیریم . فراموش می کنیم که اگر در نهایت زیربنا تعیین کننده است، اما در حال، روبنا و ذهنیت نقش بسیار مهم و چه بسا تعیین کننده ای در اعمال انسانها دارد . ذهنیتی که خود حاصل یک زیربنای بسیار ویژه (عینیت زندگی اجتماعی) و

عامل مهمی در ایجاد زیربنای ویژه دیگری است. مبارزه طبقاتی در هر لحظه بار ویژه‌ای دارد و مادر "نهایت" مبارزه نمی‌کنیم. ساده‌اندیشی آنست که ذهنیتی را که مضمونی مشخص دارد، از آنجا که در نهایت منطبق با منافع طبقه مشخصی است، در ذهنمان، در پیروسه شناختمان، تا نهایت آن سوق دهیم و در یک کلام آنرا فقط در همان "نهایت" یا شکل نهایی خود (یعنی منافع مادی اقتصادی) در نظر آوریم. اگر "سیاست، جوهر اقتصاد است"، همان اقتصاد نیست، بلکه پیروسه آگاهی متضاد و پیچیده‌ای است که طی آن انسانها، در جریان مبارزه طبقاتی به آن اقتصاد نزدیک می‌شوند و آنرا می‌سازند. مانیز حامل این درک مولدگرا بودیم که در آن رو- بنا و ذهنیت به نفع الگوهای خیالی رنگ باخته است. آنچنان به ماهیت "خرده بورژوازی مرفه سنتی" *، اندیشه‌ها و آرزوهای آن اطمینان داشتیم که ایدئولوژی او را "توطئه" تلقی می‌کردیم و باور دیگران را به آن ایدئولوژی، ثانوی و لابد "غیرنهایی" دیده و تمام مبارزه‌مان علیه این ایدئولوژی-ژی خلاصه میشد در بانگ زدن که "زحمتکشان نهایت خود را ببینید. مثل ما در نهایت زندگی کنید" ایمی فهمیدیم که نفوذ آن ایدئولوژی با تمام حواشی غیرقابل تصور و غیرعقلایی آن چه مقدار است. هنوز هم از "غصب جنبش توده‌ای"، "سوار شدن مذهبیون بر امواج قیام" ... صحبت می‌کردیم گویا نقش ساخت ایدئولوژیکی در ایجاد این "حادثه" یک عامل مهم یا حتی تعیین کننده نبوده است.

حذف عامل ایدئولوژی و روبنا و کم بها دادن به آن، یا بهتر بگوییم تقلیل آن به منافع طبقاتی زیربنایی و یکی گرفتن این دو که از همان ریشه مولدگرایی مادی آمد، باعث ندیدن تمام زمینه‌ها و پایه‌های مذهبی جنبش ۵۷ گردید، و باز مهمتر از آن باعث ندیدن حرکت آینده این جنبش و قدرت دولتی برخاسته از آن گشت بطوریکه پس از ۸ سال هنوز هم

پ - این یکی از آن الگوها بی است که در جریان حرکت متضاد این قشر (متضاد به نسبت همان الگو) وصله پینه می‌کردیم!

نمیتوانیم این رژیم را بصورت علمی تحلیل کنیم و درالگوهایمان هم قا-
لبی درخور آن نمی یابیم . زمانیکه هزاران سبیل مذهبی در تظاهرات خیا-
بانی آشکار می شد، ماتصور می کردیم که این یک شکل یا بهانه ای برای
ابراز آگاهی طبقاتی و خواستهای برحق است . درک نمی کردیم که این-
تمایز میان آن اشکال و سبیلها و آن آگاهیها و انگیزه های طبقاتی، تجر-
یدی تئوریک از جانب ماست و در ذهن آن جماعت، موجودیت واقعی ندارد.
عدم درک این پیچیدگیهای روبنائی مانع از آن شد که به رسالت خود
یعنی کمک رساندن به تکامل آگاهی اقشار و نشان دادن تناقض ایدئولو-
ژی حاکم با میال واقعی آنان وفادار بمانیم . چرا که ما این تمایز را فرض
می کردیم . بهمین دلیل از مبارزه ایدئولوژیک موثر با مذهب ناتوان بو-
دیم و نقش مذهب و جایگاه آن را عموماً به دستگاه تشکیلاتی و شبکه ساز-
مانی آن تقلیل می دادیم .

از طرف دیگر پروسه شناخت مانه در جهت بررسی پدیده واقعی (در
اینجا آرایش طبقاتی جامعه ایران، در چارچوب دنیای معاصر سرمایه داری)
بلکه درست مسیر عکس آنرا طی می کرد . ما از الگویی از ساخت جامعه مان
(بهتر است بگوئیم الگویی مربوط به "جوامع تحت سلطه" چراکه آثار مو-
جود در تحلیل جامعه ما از تعداد انگشتان یک دست هم تجاوز نمی کند)،
حرکت می کردیم که پاسخ همه مسائل را در خود مفروض داشت . بهمین
خاطر، ما حرکت ذهنی اقشار رانه تنها تا امیال بلاواسطه اقتصادی آنان
سوق داده و آنرا مفروض به حساب می آوردیم، بلکه همین امیال اقتصادی
یا منافع طبقاتی نیز، خود الگوهای بی بودند که هیچ اجباری به منطبق -
بودن با واقعیت حرکت اقتصادی جامعه و ساخت آن نداشتند . تنها منشاء
وجودشان آن بود که ما آنها را به طبقات منسوب کرده بودیم . گویی-
انتظار داشتیم و داریم که تاریخ و عینیت از ما حرف شنوی داشته باشد
و اقشار، آن تکامل ذهنی را داشته باشند که ما آنرا منطبق با منافع تاریخی-
شان قلمداد می کنیم . تاریخ گوش به فرمان ما !

باری، همه این سوالات برای آنست که کمی به پایه های نظری خویش

بیان‌دیشیم. همه داده‌های مابدیهیات بوده‌اند و ناخودآگاه ساخت نظری ما را ساخته و می‌سازند. حال اگر گذشته از این مواضع پراکنده - و به اعتبار آن - از خود سؤال کنیم که ماتریالیسم دیالکتیک چیست؟ (یا چه نیست، چرا که پاسخ منفی به این سؤال بسیار مشکل‌ترواساسی تراست و به مفهوم تدقیق هرچه بیشتر فلسفه مارکسیستی و تکامل آن است) - فـرق مارکسیسم و علم و همچنین ایدئولوژی چیست؟... به سؤالی رسیده‌ایم که بسیار موجهند. بخصوص امروز، چرا که بحثان رابه قلمرو بینش‌مان نسبت به فلسفه مارکسیسم می‌کشاند. طرح این سؤال ازورای بحران به معنی آنست که می‌پذیریم الزاما بحران جنبش کمونیستی بین المللی، فرمولبندی و بیان ویژه فلسفی نیز دارد و رهایی از آن نیز همینطور. به همین جهت سؤال "ماتریالیسم دیالکتیک چیست"؟ سؤال آغازین و پایانی است. باتعریف ساده درکلاسیکها آغاز می‌شود و درتجربیات مبارزه طبقاتی هرچه بیشتر از بینشهای بورژوائی و خرده بورژوائی متمایز و تفکیک شده و تکامل می‌یابد. بهمین جهت پاسخ به این سؤال پاسخی نسبی و همواره رشدیابنده است. بهمین خاطر پاسخ به سؤال بالا پاسخی تاریخی مشخص است، چرا که هر بار محصول نبردی مشخص درجریان مبارزه طبقاتی ای مشخص است.

حال اگر دانستیم آنچه بنام ماتریالیسم دیالکتیک آموخته‌ایم (مثلا در جزوه ماتریالیسم دیالکتیک، ماتریالیسم تاریخی نوشته استالین و یا در آثار حزب توده) از اصل (فوئرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان، تزها - بی‌برفوئرباخ، آمپریوکریسیسم...) بسیار دورتر رفته است و خلاف گفته‌های مارکس و انگلس "سیستم" پایان یافته فلسفی ساخته شده که در پیچ و خم "قوانین" و "اسلوبها" جوهر متحول و انقلابی دیالکتیک مسخ گردیده است تا یکبار برای همیشه پرونده "قوانین عام حرکت هستی و تفکر" بسته شود. اگر دانستیم که جوهر این "قوانین" باروح مارکسیسم در تضاد است و اگر دانستیم که در این "قوانین"، "تضاد" (ودرن نتیجه مبارزه طبقات) که مهمترین آنهاست، کم‌رنگ و چه بسا ناپدید گردیده است. در سایه مطلق -

سازی از قوانین، بسیاری تاکتیکی‌های سیاسی در مبارزه طبقات به قانون و معیار جنبش کمونیستی تبدیل گردد و دست آخر بر اساس همان قوانین دیالکتیک، خود پروسه تاریخ، یکنواخت، بدون زیرویم و مشابه پروسه هگلی تکامل تاریخ بر اساس سرنوشت از پیش ترسیم شده ایده مطلق، تصویری شود. باری، اگر دانستیم که "اصل‌هایمان آنقدرها اصالت ندارند و باید با تردید به آنها نگریست، نمیتوان اینبار علیرغم تجربه‌ای چند سال و پس از تشخیص خلاء در پشت بسیاری از این اصول، از بازنگری جدی طفره رفت. باید واقعیت را از روبرو نگریست و امیدوار بود که تاثیر این بحران آنقدر بوده باشد که بتوان با اتکاء بر نگرش خلاق و باز، برعلیه سیستم نظری موجود قیام کرد.

آیا داشتن اصول ضروری است؟

اما بر شمردن تردیدهایمان "بر اصول" نمیتواند ضرورت داشتن اصول را نفی کند. چرا که بهر حال هر حرکتی از مبدای آغاز می‌شود که در عالم تئوری خود را در اصولی تئوریک تصویر می‌کند. آنچه شمردیم، نفرت از اصول نیست. اگر امروز شورش برعلیه بسیاری از اصول رسمی گذشته ضروری است، در عین حال دریافت اصول دیگری که پایه‌های چنین نقدی را می‌سازد نیز لازم است. حتی اگر نقد در ابتدای امر، خود را در هیات شورش تصویر سازد. جستجوی حقیقت هر آنچه که باشد، ما را موظف می‌دارد که با همان قاطعیتی که اصول متکی بر خلاء را نفی می‌کنیم، دستاوردهای چپ انقلابی را ارج بگذاریم. تمام مساله، تشخیص واقعی این دستاوردها و فهم آگاهانه آنهاست.

مادر پروسه این نقد، آشکارا در موقعیتی قرار گرفتیم که حرکت آینده خود را بر اساس جمع‌بندی از حرکت گذشته و دستاوردهای بسیار ملموس و آشکار، حتی بسیار کلی آن، طرح ریزی نماییم. حرکت نوین ما نیازمند

آنست که همه محدودیتها و تناقضات برخاسته از اصول سنتی گذشته را بشکنند. ما بطور رسمی ورود عامل بحران را در مرکز اصول خود می پذیریم و به همین خاطر از وابستگی و عبودیت به دکماتیسیم و سنتهای منفی خلاص می شویم. بهمین جهت، دامنه اصول ما به لحاظ کیفی بسیار بازتر و به لحاظ کمی بسیار محدودتر خواهد بود. قضاوت و داوری برنگرشی انتکاء می کند و این نگرش الزاما بر اصولی قرار دارد. سپس فرموله میشود و تبلور مشخص می یابد. شرایط نقدی که مادر آن قرار داریم و ادارمان می سازد در بسیاری شرایط بر اصولی تکیه کنیم که ضد اصول هستند، نفی هایی که هنوز به اثبات نوینی نرسیده اما به روال "هرنفی ای تعین است" (اسپینوزا) بر همان اصلی قرار دارد که نافی آگنوستی سیسم کانتی است.

بدون تردید "آزادخواهان و انتقادجویان آزاد" بر ما خرده خواهند گرفت که "بازهم اصول، بازهم محدودیت، بازهم اپورتونیسیم، بازهم قید و بندهای از پیش ساخته". . . . ما پاسخی ساده برای آنان داریم: آری، از قبول واقعیتهای زندگی گریزی نیست و تصاویر زیبایی "آزادی از همه چیز" پرورده سوپرگتیویسم نیز جایی در مبارزه اجتماعی ندارد.

پاسخ روزالوکوزامبورگ را به طرفداران آزادی انتقاد بیاد بیاوریم که جوانبی از واقعیت را در خود دارد:

"هرچقدر که نیاز ما به انتقاد زیاد باشد و هرچقدر هم که چارچوبی که ما برای انتقاد از خود قائل شویم وسیع باشد، معذالک باید حداقل اصولی که جوهر و موجودیت خود ما را تشکیل می دهد وجود داشته باشد یعنی آنچه که اساس همکاری ما را به مثابه اعضای یک حزب می سازد. در صفوف ما آزادی انتقاد نمیتواند در مورد این اصول بکار رود، اصولی که عام بوده و چندان هم متعدد نیستند. دقیقا به این علت که قبول این اصول، شرط اولیه هرگونه فعالیت در حزب ما و در نتیجه شرط مقدم هرگونه انتقاد نسبت به این فعالیتهاست".

البته ما در موقعیت بسیار سخت تری از شرایطی که لوکزامبورگ تصویر می‌کند قرار داریم و به همین خاطر اصول ما محدودتر و دامنه انتقاد بسیار وسیعتر است. ولی آن اصولیت فعالیت حزبی، بمفهوم وسیع و گسترده آن یعنی رابطه فلسفه و سیاست و مفهوم ویژه‌اش یعنی رابطه تئوری و پرا-تیک کماکان در فعالیت مانیز حفظ می‌گردد، چرا که یک کمونیست اساساً عنصری حزبی است.

هرآنکه بخواهد درکی طبقاتی از مبارزه داشته باشد، بخواهد علیه وضعیت موجود بنحوی رادیکال بشورد، سرمایه‌را بنحوی عمیق، تاریخی و پویا به نقد تئوریک و عملی بکشد، بخواهد در مرحله‌ای از تکامل خود به عنصر عمل مستقیم وفادار بماند و به اصل کلی‌ها تریالیستی تقدم پرا-تیک بر تئوری، اعتقاد داشته باشد، ناگزیر است میان کلیه عناصر درک خود از وضعیت و شرایط رابطه‌ای ایجاد کند و از آن میان، اصول فکری خود را استخراج نماید. همان اصولی که مبنای نگرش کلی و انتقادی او به موقعیت و شرایط حاضر خواهد بود. آزادی انتقاد در مفهوم کاملاً باز خود که اکنون بسیار رایج است، از نظر عملی چیزی جز گریز از وضعیت حاضر و توجیه آن نیست. همه چیز در دنیایی از نسبیت و تردید مطلق غرق می‌شود و هرگونه امکان حرکت آگاهانه و برنامه‌ریزی شده بکنار نهاده شده و روند حرکت بنوعی پرسه زدن تبدیل گشته و آلت دست حوادث خود بخودی و قضا و قدر می‌گردد. در حالیکه این پرسه زدن‌ها قالب تئوریک جستجو می‌کند به آکادمیسمی می‌گراید که در نهایت، نگرش انتزاعی به واقعیت‌هاست. آنجا که همه واقعیات از تاریخ خویش جدا شوند، همه چیز در جوهری بسدون تاریخ فرورفته و ابدی بررسی می‌شود. حتی اگر این جوهر خود انتزاعی باشد، آنجا که تمام زندگی را چنین جوهرهایی بنا کنند، خواه ناخواه انسان تاریخی هم از گردونه خارج افتاده و به انسانی انتزاعی یا جوهر انسانی تبدیل می‌شود. انسان انتزاعی یا جوهر انسانی، نیازی به تغییر ندارد. آفرینش تاریخ از او بطور تئوریک سلب می‌شود و تغییر جهان رسالتی از آن خدایان. آیا در چنین درکی، جایی برای اقدام حزبی می‌ماند؟

اگر در نفی کامل رابطه تئوری و پراتیک هیچ جایی برای تغییر نمی ماند، جنبه دیگری از همین درک آکادمیک، در گشایش یکجانبه دامنه تئوری است. بدین معنی که تئوری مفهوم راهنمای آگاهانه عمل سازمان یافته را از دست میدهد و همه تغییرات از حیطه قدرت و توانایی آگاهانه مادی و معنوی انسان خارج شده و به خود تئوری واگذار می گردد. واگذاری این نقش به تئوری، به فلسفه گرایی و تئوریسیسم منجر می شود و از اینجا به فلسفه، نقش ایدئولوژیک، منفی و پنداری می دهد. قدرت و توان انسانی، خود را در آگاهی ای که دیگر به او تعلق ندارد گم می کند. آگاهی ای که از فراز سر او بر او حکم می راند (مثل مذهب). از همینجا، این آگاهی هر قدر هم که از نظر ماتریالیستی ریشه در شرایط عینی داشته باشد، بیش از هر چیز بیانی وارثگونه و پندارگونه از آن خواهد بود که از ایفای نقش راستین فلسفه در بیان صحیح و نسبی حقایق ناتوان است. انسان در مقطع حال و گذشته زندگی می کند و بر همین اساس یک موضوع تاریخی - مشخص است، ولی در چنان بینشی، از روند حرکت انسان که بسرعت خود را از این مقطع خارج ساخته و وارد تاریخ می سازد، چنان تئوری سازی می شود که گویا گذشته بتنهائی چراغ راه آینده است و گویا پراتیک انسانی در هر مقطع نقش، مهم روشن ساختن این راه را بعهده ندارد.

بسیاری از درکهای آکادمیک کنونی که می خواهند آگاهی برتاریخ گذشته را ضامن درستی و صحت راه بعدی انسانها بدانند به درکی ایده آلستی از تاریخ تکیه می زنند که خود بیان دیگری از قدرگرایی است. آنها به شیوه ای سوبژکتیویستی به مرحله بندی ذهنی از فعالیت تئوریک و عمل مستقیم می پردازند و میان تئوری و عمل مستقیم، یک رابطه دیا- لکتیکی و تنگاتنگ چه از نظر فلسفی و چه از نظر سیاسی، نمی بینند. اگر چنین بود می بایست کل مسیر تاریخ، تکرار بی پایانی از عملیات انجام شده قبلی باشد! این درک به آگاهان از مسیر تاریخ این فرصت را می دهد که برای ابد، انسان را از اشتباه و حتی عمل مستقیم نجات دهد!

خلاصی انسان از این بارسنگین گناه، گویا خدمت بزرگی است که اکنون پاره‌ای از طرفداران آکادمیسم انجام می‌دهند، اما درکجا، درواقعیت یا در پندار؟

مهم آنست که تئوری رابطه دیالکتیکی فعال و آگاهانه با جامعه پیدا کند و براستی به راهنمای عمل تبدیل شود. این امر مستلزم آنست که هر عرصه مشخص فعالیت تئوریک بتواند از بحث باشگاهی و بی‌پایان در امر تصمیم‌گیری خارج شود و همواره بصورت زنده‌ای در جریان نقد و تکامل قرار داشته باشد. خلاصه کردن سیاست به فعالیت تئوریک یا بهتر بگوئیم تفکیک عملی میان فعالیت تئوریک و پراتیک آن تئوری، همواره خطر سیستم سازی از تئوری را در نهاد حرکت حفظ می‌کند. این تضاد و تقابل در عین حال که مولد رشد تئوری و هم پراتیک است، و می‌تواند به مطلق شدن یک وجه بیانجامد. اگر تئوریسیسم حقیقتی جدا از پراتیک بشری را متصور است و در نهایت از انتزاع، مکتب می‌سازد، در عین حال پراتیسیسم از یک تئوری که مولد حرکت ابتدائی او بوده است، مذهب مقدس و لایتغیری می‌سازد که هیچ تردیدی بخود نمی‌پذیرد. پراتیک - گرایان ناب، اتفاقاً مذهب گرایان تئوری هستند. آنچنان بریک تئوری تکیه می‌زنند و "حرکت" می‌کنند که دیگر از خود نمی‌پرسند به کجا می‌روند. این درک که از سؤال می‌هراسد، تئوری ابتدائی را به مذهب و دستورالعمل مستقیم جهان‌شمول و زمان‌شمول تبدیل می‌کند. از این شکل افراطی پراتیسیسم که بگذریم، اگر فعالیت سیاسی خصلت جستجوگری و تغییر مداوم رانداشته باشد باز هم سیستم سازی را در نهاد خود می‌پروراند.

با رشد چشمگیر جامعه در همه زمینه‌های علوم، ارتباطات و... ایده حقیقت مطلق هرچه بیشتر رنگ می‌بازد. تئوریهایی که طی قرون حکم می‌راندند، بخاطر انقلاباتی که همه چیز را درهم می‌شکنند در همه عرصه‌ها عمرشان کوتاه است. اگر درک مارکسیستی از رابطه دیالکتیکی حقیقت عینی و حقیقت ذهنی اعتبار خود را به مان‌شان می‌دهد، باز هم در اثر رشد سریع جامعه بویژه در عرصه علوم، نسبت حقیقت هرچه آشکارتر

می‌گردد. سیستمها در همه عرصه‌ها فرومی‌ریزند. شاید شاخص مهم دنیای معاصر، همین انقلابهای پی‌درپی باشد که حتی اجازه نمی‌دهد سیستمی جای سیستم پیشین مدتی مدید حکم براند. بی‌سیستم بودن یا ضرورت انقلاب پی‌درپی در عرصه شناخت، شاید مهمترین حقیقتی باشد که بشر به آن دست می‌یابد و این همواره درس اول مارکسیسم و دیالکتیک بوده است. فعالیت سیاسی از این خطر سیستم سازی نه تنها برکنار نیست، بلکه بسیار تابع آنست، چراکه جوهر فعالیت سیاسی، جستجوی "مطلق" است (که خود نسبی است). نیاز به اتکاء به این "مطلق" نیازی است که بدون آن، حرکت آگاهانه معنی نمی‌دهد. این جستجوی "مطلق" در هر شرایط مشخص جهت تغییر آن شرایط و برای پیشبرد جامعه بسوی تکامل، در عین حال، تمایل مداوم به سیستم سازی و مطلق‌یابی را برمی‌انگیزد و بهمین خاطر باید هرچه بیشتر در فعالیت سیاسی به این خطر آگاه بود و اشکال مبارزه انتقادی را همواره و در همه موارد مبنای فعالیت خویش قرارداد.

درک نفسی گرایانه از بحران

بسیاری از بحران مارکسیسم سخن می‌گویند و عموماً مفهومی که از آن درک می‌کنند، مفهومی منفی به معنی نفی شدن مارکسیسم، و بی‌اعتبار بودن آنست. این درک منفی از بحران در عین حال، بهترین نمودار درک خود آنان از مارکسیسم است که آنرا سیستمی لایتغیر تصور می‌کنند. آنرا فرموله شده در چند الگو می‌بینند و باشکست آن الگوها مرگ مارکسیسم را اعلام می‌نمایند. آنها تصور می‌کنند که گویا یک الگو، هرچه باشد، می‌تواند برای همیشه معتبر بماند!

درکهای آمپریستی و آکادمیستی هر دو منشاء بحران بوده و دو روی یک سکه‌اند. در اولی پراتیک بشری بصورت یکجانبه و تنها در فعالیت بلا-واسطه و آشکار و محسوس خود دیده می‌شود و همه نظریات، در رابطه -

ای ساده و بسیار سطحی، نتیجه خودبخودی و ناگزیر حرکت روزمره‌اند و به این شکل ایجاد رابطه و توضیح آن تا آنجا مفهوم دارد که خود در تجربه مستقیم خلق شود. تفکر و خصوصیت عقلانی بشری در توضیح و تحلیل از مسائل عملاً تحقیر شده و به کناری نهاده می‌شوند. آکادمیسم در مقابل امپریسیسم معمولاً تلاش دارد به فلسفه‌گرایی و خردگرایی ناب پناه برد، یعنی جایی که انسان به بنده قدرت و نیروی عقلانی تبدیل می‌شود، خرد و توانایی آن در ما و راء حرکت و حسیت انسانی قرار می‌گیرد و به صورت اندیشه صرف جدا از انسان تاریخی در می‌آید. در واقعیت امر، همه این نظریات، انسان را از واقعیت اجتماعی، تاریخی و حتی روانی آن تفکیک می‌کنند و آنرا بصورت یکجانبه‌ای محدود به یکی از این وجوه می‌سازند. حقیقت اینست که مارکسیسم از جنبه بینشی محصول پیوند دیالکتیکی میان خردگرایی و تجربه‌گرایی در متن تاریخی حیات اجتماعی انسان است. مارکسیسم به هیچکدام از آیین‌های خردگرایانه و تجربه‌گرایانه بصورت یکجانبه‌ای قابل تقلیل نیست. جنبه تاریخی مارکسیسم بر این امر صحت می‌گذارد که مارکسیسم خود را از آموزش صرفاً فلسفی یا کلا ایدئولوژیک رها می‌کند. برخورد به بحران کنونی در مارکسیسم اگر از برخورد و نگرش به مارکسیسم در اشکال رایج آن آغاز شود ممکن است بتواند انجام نظری لازم را در ایجاد رابطه‌ها بصورت منطقی بدهد اما این روش، یک خطر را در بطن خود می‌پروراند و آن اینست که انتقاد و برخورد از زمینه اجتماعی و تاریخی خویش خارج می‌شود و صرفاً در عرصه فلسفی به جولان درمی‌آید. شورش بر علیه نظم موجود برای ما صرفاً یک شورش فکری نیست بلکه این شورش با شورش مادی و تشکیلاتی تکمیل می‌گردد. درهم شکستن نظم موجود که با ترکیب ارگانیکی از نیروی معنوی و مادی محافظت می‌شود فقط با نیرویی امکان دارد که این ترکیب را با جهت و محتوای دیگری بکار گیرد، نه برای آنکه به تحکیم نظم دیگری در ما و راء انسان بپردازد، بلکه دقیقاً برای آنکه نظم را در خود آگاهی و شناخت انسانها از نقش خویش متحقق سازد و آنرا بصورت روندی قابل دسترسی و منطبق با انگیزه

-های آگاه و انسانی تبدیل نماید. آزادی برای ما ترکیب پیچیده‌ای از آزادی معنوی و مادی است که در روند آغاز خود نمی‌تواند از محدودیت‌های اجتماعی - طبقاتی، خود را کاملاً خلاص نماید. آزادی انسان در بعد اجتماعی و تاریخی خود ناگزیر از درون یک کشمکش و جنگ طبقاتی حاد و طولانی گذر می‌کند که آزادی انسان، بمفهوم وسیع خود راه، محدود می‌سازد. امر کمونیست‌ها غرق شدن در یک اومانیزم انتزاعی درآینده‌ای دور و دراز نیست، بلکه اقدام عملی به منظور حرکت در جهت تحقق آن چنان آزادی‌ای است.

اصول راهنمای ما

تردیده‌های مادرعین حال گواه اصول ما هستند. عرصه این تردیدها یا مقولات بحران زده بدون شک در هر لحظه قابل تعریفند. اما بهیچوجه حدودی مشخص و قطعی نمی‌توان برای آنها تصور نمود. درک صحیح از عمق بحران، دریافت دقیق این حدود، داده‌ای تاریخی است که اگر در چارچوب هر فرد یا نیرو کم و بیش روشن است، اما برای کل چپ در بحران، حواشی مبهمتری را ترسیم می‌سازد.

اعتقاد به مارکسیسم مبنای هویت ما را می‌سازد، با توجه به اینکه امروز شرایط بحران به ما تحمیل می‌کند که هر اصل کند کننده حرکت تکا - ملی نقد را از پیش پای حرکتمان کنار زنیم و اجازه دهیم کلیه پلمیک - های موجه که خود نتیجه تاریخی بحران ما هستند، آشکار شوند و رودرروی یکدیگر قرار گیرند.

اگر بنیادهای اندیشه ما از مارکس و انگلس آغاز می‌شوند و بوسیله کسانی همچون لنین صیقل خورده و نیز تکامل می‌یابند ولی نگرش خاصی از این مجموعه بویژه آنچه خود راتحت عنوان لنینیسم مطرح نمود، مورد نقد ماست. تعریف استالین از لنینیسم که امروزه گسترده‌ترین و رایج -

ترین فهم از لنینیسم را ارائه می کند - بگذریم که "لنینیسم" در اندیشه تروتسکیسم و برخی دیگر از گرایشات ضد استالینی نیز حضور دارد - درکی کاملاً دگما تیک و ضد دیالکتیکی از مارکسیسم است؛ استالین لنینیسم را "مارکسیسم عصر امپریالیسم" معرفی نمود و با این تعریف، اغلب جوانب تکامل مارکسیسم در صحنه بین المللی، خود قربانی محدودیتی روسی گشت. خلاقیت، استقلال و همه جانبگی در جویبار اندیشه‌ای جامد غرق گردید. با چنین تعریفی از آموزشهای لنین، نه تنها میان سرمایه داری کلاسیک یا رقابت آزاد و سرمایه داری انحصاری (امپریالیستی) دیوار چین کشیده شد، بلکه میان مارکسیسم و لنینیسم نیز دره‌ای عمیق حفر گردید. "لنینیسم" را بمثابه "ایدئولوژی جامع یک عصر تاریخی" یعنی "آخرین مرحله تکامل سرمایه داری" توضیح می داد. مساله بر سر بیان عصری است که از تاریخ گذشته خود آنچنان تفکیک می گردد که عملاً رجوع به مارکس و انگلس نوعی کار بیهوده بحساب می آید. از اینجا بنیان تئوریک مارکسیسم که در عمده ترین خطوط خود از جانب مارکس و انگلس شکل گرفته بود، در مقابل لنینیسمی که در عمده ترین خطوط خود بنیانهای عملی و سیاسی انقلاب را بویژه در محدوده روسی خود فرمولبندی می کرد، قرار گرفت. زمانیکه لنینیسم "مارکسیسم عصر امپریالیسم" باشد، دیگر چسبه نیازی است به تحقیق، بررسی تئوریک و تکامل تئوری مارکسیستی؛ بنیانهای عملی و سیاسی انقلاب روسیه تعمیم تئوریک داده شده، به اصولی جهانشمول تبدیل گشت و بصورت اصول ایدئولوژیکی جهانی در آمدند. "لنینیسم"، به روایت استالین، خود بیانگر غلبه پراگماتیسم، اصول سازی از سیاست و تاکتیک مشخص، مطلق گرایی و منجمد سازی مارکسیسم و آموزشهای لنین بود. در واقع آنچه لنین از خلاقیت، گسترش و تحول مارکسیسم به ما می آموخت، درک استالین از لنینیسم از ما پس میگرفت. ما آموزشهای بسیار ارزنده‌ای را که در آثار تئوریک و پراتیک خلاق لنین وجود دارد و در درک رایج گذشته نادیده گرفته شده است، با درک مستقل خود، مورد اتکاء قرار میدهیم. از آنجا که فهم درک مستقلی از

لنینیسم خود به بررسی مجموعه پراتیک پس از انقلاب اکتبر و روشن گشتن بسیاری مسائل که حوزه های بحران کنونی را نیز می سازند باز می گردد، ما بحث حول لنینیسم را باز و موجه می دانیم.

دیکتاتوری پرولتاریا، به مفهوم پذیرش مبارزه ای طبقاتی است که در نقطه اوج خود با درک طبقاتی از مقوله دموکراسی و دولت تلفیق یافته و یکی از اصول بنیادی تفکر مارکسیستی را تشکیل می دهد که عدول از آن اساسا به مفهوم نزدیک کردن مارکسیسم به رفرمیسم و سو سیال دموکراتیسم است. اگر مارکس در عرصه ای کاملا تئوریک بر اساس بر سی تضاد اساسی جامعه سرمایه داری و درک از دموکراسی فاصله میان جامعه سرمایه داری و کمونیسم را دوران دیکتاتوری پرولتاریا می نامد، تجربه تاریخی اولین شکل این حاکمیت در روسیه - گذشته از تجربه کوتاه کمون - و مسائلی که عینیت جامعه در این دوران گذار مطرح ساخت، فراوان سؤالی های نوینی را در برابر کمونیستها قرار داد که نه تنها پاسخ به آنها شرط حداقل پیشرفت در چنین جایگاهی است، بلکه بسیاری از آنها برای درک سوسیالیسم و تکامل و تدقیق آن اهمیتی حیاتی دارد.

اگر دیکتاتوری پرولتاریا در برنامه های کمونیستی زمان مارکس وانگلس و حتی لنین در مفهومی بسیار عمومی و کلی طرح گردیده بود امروز در پرتو تجربیات انقلابهای قرن بیستم، دیگر نمی توان به همان مفاهیم عمومی و کلی بسنده کرد، بویژه اگر در نظر آوریم که این انقلابها و تجربیات قرن عموما به شکست منتهی گشته اند.

ضرورت انقلاب و درهم شکستن ماشین دولتی بورژوازیسی و جایگزینی آن توسط دموکراسی مستقیم توده های زحمتکش اصولی هستند که در پراتیک خود، در دوران دیکتاتوری پرولتاریا مقولات اساسی نوینی را با دامنه ای وسیع مطرح کرده اند.*

* - مفهوم انقلاب سوسیالیستی که خود در عرصه بازتری مساله انقلابهای (ادامه زیرنویس در صفحه بعد)

بی شک نمیتوان انتظار داشت که کلیه این مسائل اساسی که عینیت مبارزه برای سوسیالیسم و پس از انقلاب سوسیالیستی، بارها مطرح کرده است، جواب نهایی یابند، اما قطعاً نمیتوان بی اعتنا از کنار آنها گذشت و در برنامه امروز به همان مفهوم عمومی دیکتاتوری پرولتاریا اکتفا کرد. بسیاری از این نوع مسائل به درک ما از سوسیالیسم که استراتژی کمو-نیستهاست، باز می گردد. بسیاری از آنها تعیین کننده سیر حرکت امروزها هستند و نمیتوان پاسخ به آنها را به بعد از تصرف قدرت موکول نمود، چرا که چنین امری، خود درگرو پاسخیه بسیاری از آنهاست.

ادامه زیرنویس از صفحه قبل:

اجتماعی، وظایف سیاسی و اقتصادی آن، انقلابهای مرحله ای یا مداوم و انقلاب جهانی را دربرمی گیرد. رژیم سیاسی حاکم، مناسبات و توازن قوای طبقاتی در آن، مساله ائتلاف و هژمونی، مساله قدرت سیاسی، دولت و ارگانهای اعمال قدرت مستقیم توده ای ضرورت و روابط آنها، فدرالیسم و قدرت مرکزی، کارکرد دموکراسی سانترالیزه در ابعاد جامعه و کشور، درک از دموکراسی و کارکرد آن، آزادی احزاب، تک حزبی یا اشکال دیگر کارکرد دموکراتیک جامعه، رابطه شورا، حزب، دولت، سندیکا. ترکیب و کارکرد این ارگانها. شکل اعمال قدرت ارگانهای اعمال قدرت مستقیم توده ای، تعریف هژمونی، مساله نمایندگی، تعریف اقلیت و اکثریت در این ارگانها - آنها، حقوق و وظایف اقلیت و اکثریت در این ارگانها، تعریف دولت و ضرورت یا عدم ضرورت آن (قوای مجریه)، توضیح چگونگی وحدت قوای سه گانه و تمرکز آن در ارگان اعمال قدرت مستقیم توده ای، کارمندان دائمی و مساله بوروکراتیسم. مفهوم قانون اساسی و حقوق مدنی، رابطه حقوق و آزادیهای فردی، مفهوم رژیم ایدئولوژیک، تعریف قوانین (قضائی)، امکانات و تضمینهای حقوق فردی در مقابل قوانین... انقلاب فرهنگی، ایدئولوژیک، مسائل مربوط به فرهنگ، هنر، علم... وظایف اقتصادی دیکتاتوری پرولتاریا، ساختمان سوسیالیسم، برنامه ریزی اقتصادی متمرکز و

رویزیونیسم، از آن مفاهیمی است که در دستگاہ نظری گذشته بصورتی جامد بررسی شده و براساس همان درکهای دگماتیک قرار دارد که عمدتاً از چارچوب نظری نقد حزب کمونیست چین و مائوتسه دون برترزهای خروشچف استخراج گردیده است. برداشت از این ترزا و عمومیت دادن آنها در مفاهیم ساده نگرانه نفوذ ایدئولوژی بورژوائی در مارکسیسم، یکسان قلمداد کردن همه انواع نظریه‌هایی که از اصول گذشته فاصله می‌گرفتند، اگرچه را بر بسیاری انحرافات آشکارا اپورتونیستی می‌بست، درعین حال تا حدود زیادی امکان هر تحول خلاقانه را نیز در تئوری مارکسیستی سد می‌نمود. تحکیم آن معیارها در اندیشه ما و تبدیل آنها به سنتهای نسبتاً پایدار، نیروی قضاوت زنده و خلاق را از ما سلب و آنرا به نیروی آسمانی تبدیل می‌نمود. سر باز زدن از تبعیت از چنین نیروی ما را وادار می‌کند که به رویزیونیسم، جدا از ساده‌اندیشی گذشته، از زاویه مستقلی بنگریم. این نگرش مستقل، مسلماً مرزبندی یا رویزیونیسم در اشکال شناخته شده آن یعنی رویزیونیسم روسی، چینی و اروپایی را در خود دارد، درعین آنکه رویزیونیسم روسی را فی‌المثل محدود به نوع خروشچفی آن نمی‌کند و از ریشه - یابی عمیق روندی که خروشچف‌ها را تولید می‌کند گریزی ندارد. گذشته از مفهوم وسیع رویزیونیسم و ریشه‌یابی آن که در پیوندی ناگسستگی با مقوله بحران قرار دارد، کلیه مسائل مربوط به تحلیل جامعه شوروی نیز باید در مد نظر قرار گیرد. اگر امروز نظام استثمار شوری امری واضح است، ما بازیر سؤال رفتن برداشت مارکسیسم سنتی از ماتریالیسم تاریخی، بحث حول ساخت دقیق این جامعه، آرایش طبقاتی نوین آن، وظایف انقلاب در آن... بحثی موجه بوده و از نظر ما برای درک تاریخی از ریشه‌های بحران جنبش کمونیستی بین‌المللی بسیار پر ارزش است.

— رابطه آن با فدرالیسم، چگونگی حل تضاد تمرکز در برنامه‌ریزی اقتصادی و ارگانهای اجرائی روبه زوال، توضیح تئوریک و طرح عملی زوال دولت و طبقات در همه عرصه‌های آن...

جوهر مارکسیسم از انترناسیونالیسم جدائی ناپذیر است، امری که در پرتو تز بحران جنبش کمونیستی بین‌المللی مفهومی وسیع‌تر بخود می‌گیرد. انترناسیونالیسم پرولتاریا فضیلتی اخلاقی نیست، بلکه از درون شرایط زیست اجتماعی او ناشی می‌گردد.

انترناسیونالیسم پرولتاریائی، در دنیای امپریالیستی و با تقسیم کار بین‌المللی ویژه آن، پیوند نزدیکی را درون مبارزه طبقاتی بین‌المللی پرولتاریا ایجاد می‌کند. بدون آنکه از این ارتباط، مفهومی مکانیکی مورد نظر باشد. باید در نظر داشت که عصر تاریخی کنونی، نقش تاریخساز طبقه کارگر (هرچند درک از شرایط کنونی درک جدیدی از خود این طبقه را هم در برمی‌گیرد) را بارزتر از پیش نموده است.

امروز باید در پرتو درک رسالت تاریخی پرولتاریا، کل تئوری دوران امپریالیسم تکاملی نوین یابد. درکهای کنونی از "تزدوران" گاه به چنان محدودیت‌هایی منجر می‌شود که به چشم بستن بر جهان معاصر سرمایه‌داری شباهت دارد. امروز از اصلی‌ترین وظایف کمونیستها بررسی اوضاع و خصوصیات اقتصادی عصر حاضر است. مفهوم سیاسی رایج از تز "امپریالیسم بمثابه آخرین مرحله سرمایه‌داری" و مرحله‌گنیدگی و احتضار آن که عموماً به نوعی قدرگرایی سیاسی منجر گشته است بوضوح ناتوان از توضیح دنیای معاصر است. این قدرگرایی که خود به درکی اولوسیونیستی از سوسیالیسم منجر می‌گردد، برجوه‌ری شدیداً اکونومیستی تکیه دارد که سوسیالیسم را الزام، اجبار و سرنوشت گریز ناپذیر جامعه سرمایه‌داری در عصر امپریالیسم می‌بیند. اکنون بسیار ضروریست که به مفهوم "امپریالیسم بمثابه آخرین مرحله سرمایه‌داری"، عصر احتضار و گنیدگی سرنوشت سرمایه‌داری تازه‌افکنده شود و درکی صحیح استخراج گردد تا مثل گذشته نتیجه‌گیری فوری، عملی و سیاسی جای تحلیل تئوریک - تاریخی را نگیرد. درکهای بسته و خشکی که طی سالیان دراز از تزدوران وجود داشته از تکامل و خلاقیت تئوری در زمینه تحلیل مشخصات اقتصادی سرمایه‌داری کنونی جلوگیری نموده است بطوریکه از محکومیت تاریخی سرمایه‌

داری به کناری نهاده شده و نیرویی جبری آفریده می شود که ماورا ی توان انسانها قرار می گیرد. این درک به این نکته نمی رسد که سوسیا-لیسم را خود توده های زحمتکش برهبری پرولتاریا با انقلاب سوسیالیستی و با استقرار دیکتاتوری پرولتاریا برپا می سازند و هیچ جامعه ای خودبخود هر اندازه هم محتضر باشد به آن نخواهد رسید. آنها که می خواهند بدون برخورد انتقادی جهان کنونی را با ابزارهای تئوریک گذشته دگرگون سازند غافلند از اینکه آن ابزارها در بهترین حالت پاره ای از اصول عام را در اختیار ما قرار میدهند. سرمایه داری نه تنها از نقطه نظر اقتصادی بلکه از نقطه نظر اجتماعی و فرهنگی نیز ابزارها و ظرفیتهای جدیدی برای محافظت و دوام خویش ایجاد کرده است. اگرچه همه این تغییرات در سایه تجربیات وسیع قرن اخیر و تحت فشار جنگهای طبقاتی انجام گرفته است ولی بطور ناگزیر جامعه را به تغییراتی کشانده که تماما در بافت اجتماعی و خصوصیات طبقات مختلف منعکس است. از همین جاست که هر گونه مطلق گرایی در مراحل سرمایه داری و بویژه در موقعیت اقشار و طبقات آن که همواره منجر به پذیرش چند الگوی مشخص از آرایش طبقات می گردد باید به کناری نهاده شده و برآستی ماهیت خود پدیده سرمایه داری عصر حاضر، موقعیت کشورهای "تحت سلطه" و یا بهتر بگوئیم شرایط هر کشور "تحت سلطه"، با تمام ویژگیهای کارکرد و گردش سرمایه در عرصه ملی و بین المللی، مورد تحلیل قرار گیرد. فقط چنین تحلیلی است که میتواند درک صحیحی از آرایش طبقاتی یک جامعه معین و بتبع آن به درک استراتژی انقلاب، دوستان و دشمنان آن... نائل آید.

سرمایه داری بودن ساخت جامعه ایران، ارتجاعی بودن بورژوازی و نقش طبقه کارگر در رهبری هر انقلاب اجتماعی اصول عامی هستند که علیرغم صحت خود، نمیتوانند پاسخگوی تمام نیازهای مبارزه کمونیستی باشند. چرا که دقیقا به صرف پذیرش سرمایه داری بودن جامعه ما، درک دگماتیک گذشته، یک الگوی مشخص طبقاتی را که مربوط به کشورهای "تحت سلطه" امپریالیسم - در فاز سرمایه داری - می گردد، به

مثابه تحلیل آرایش طبقاتی جامعه ما ارائه می داد. دیدیم که چگونه پیچ و خم های واقعیت، ما را به وصله پینه کردن این الگوها می کشاند. از طرف دیگر در کنار این درک الگودارانه از آرایش طبقات، درک از دولت نیز بطور عام و بطور خاص در ایران دچار ساده نگری است. عموماً درک از دولت و تعریف مارکسیستی از آن در حد نهادی که بیان آشتی ناپذیری طبقات و یا ابزار سرکوب یک طبقه علیه طبقه دیگر است یعنی در حد درکی سطحی و صرفاً بزاری باقی می ماند. از این درک، مفهوم ماشین دولتی، صرفاً بمثابه ماشین سرکوب در جهت حفظ حاکمیت طبقه ای بر طبقات دیگر برداشت شد و به همین خاطر، مجموعه دستگا ههای ایدئولوژیکی و اداری اعمال این حاکمیت کمرنگ گردید. دستگا ههای ایدئولوژیکی که حتی در موردی پراهمیت تراز وسائل قهری دولت عمل می کنند و در خدمت باز تولید حاکمیت سرمایه قرار دارند (از این دستگا هها می توان از مذهب، سنت، فرهنگ، آموزش و... نام برد که در ایران نهاد های مذهب، هبی مانند نماز جمعه و مساجد نیز از نمونه های بارز آن هستند).

از طرف دیگر، فهم از دولت بعنوان بیان سیاسی رابطه اجتماعی میان اقشار و طبقات، کمرنگ شده و گاه ناپدید گردیده است. حضور و وجود تاریخی دولت های متکی بر قدرت سرکوب، یعنی اشکال رژیم های استبدادی، بخصوص در کشورهای "تحت سلطه"، زمینه ای بوده برای آنکه دولت همواره و صرفاً به مثابه ماشین ساده سرکوب در نظر گرفته شود. در حالیکه در تز مارکسیستی دولت، بخصوص در برخورد به دولت های استثنایی ما همواره شاهد طرح مساله رابطه اجتماعی قدرت هستیم. امروز با هر چه پیچیده تر گشتن اشکال حاکمیت سیاسی چه در کشورهای "تحت سلطه" و چه در کشورهای پیشرفته، ضرورت تکامل تئوریک در این عرصه برای درک دقیق تر مناسبات اجتماعی که دولت بر بستر آن شکل می گیرد، بیش از پیش آشکار می شود.

انواع سناریوهای نمودگرایانه و پراگماتیک از حاکمیت سیاسی جمهوری

اسلامی بخوبی نشان می دهد که پس از قریب ۸ سال که از حاکمیت جمهوری اسلامی می گذرد، هنوز درکی روشن و صریح، متکی برتحلیلی علمی دیگرطبقات، بوجود نیامده است. علیرغم این ضعفها، مبارزه همه جانبه جهت سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی ضروریست.

محدوده تئوریکی که برشمردیم، درعین آنکه اصول ماراگواهی می دهد، گویای عرصه بحران از نظر ما نیز هست. تجربه چند سال مبارزه درونی، درعین اتکاء به دستاوردهای عمومی چپ، مارا برآن داشت که برای آینده این هویت سیاسی، راه حلی، نه فردی یا گروهی بلکه جمعی و جریانی جستجو کنیم. این از درک مفهوم عمیق بحران برمی خیزد که بدانیم در چنین عرصه وسیعی نمی توان به تنهایی گام گذاشت و دریافت این حقیقت امری است که با ترکیب قوای آن بخش از جنبش انقلابی چپ میسر است که باگوشت و پوست خود بحران جهانی را تجربه کرده و امروز پتانسیل این حرکت نوین را تشکیل می دهد. این حرکت است که بحران را به نیروئی مولد تبدیل می سازد.

محدوده تئوریکی نیز که تعریف کردیم، محدوده ای است عام، بسا سؤالات اساسی که این چپ، امروز درمقابل خود دارد. تمایلات و گسرها-یشات ویژه نظری، دراین مرحله از حرکت، نمی توانند مبنای کارقرار گیرند و باید خود را در جریان مبارزه به اثبات رسانند.

تجربه این چند سال بحران، به روشنی نیاز به حرکت جمعی و سازمان یافته حول مقولات تئوریک بحران را آشکار ساخت جستجوی حقیقت، دستیابی به برنامه عمل کمونیستی، وسعت و عمق مسخ تاریخی تئوروی مارکسیتی و نیز بازکردن راه تکامل آن، همه بخوبی نشان می دهند که حرکت کیفی و کمی فردی یا گروهی نمیتواند پاسخگوی چنین عرصه وسیعی از ابهامات تئوریک باشد.

اگر بورژوازی تجربه خود را درهرزمینه گسترش می دهد تا بر بحران های خویش فائق آید، اگر نیروهای آشکارا اپورتونیستی خود را برای

خیانتی دیگر آماده می کنند و تا با انسجام بیشتری به استقبال آیند
بروند، وظیفه همه کمونیستهای انقلابی، پیشبرد مباحث بحران، در عین دفاع
از دستاوردهای واقعی جنبش کمونیستی است. چنین فعالیتی در درجه
اول به یک سازماندهی نیازمند است.

بنظر ما این سازماندهی در لحظه کنونی از طریق نشریه هایی تئوریک-
سیاسی در عین رعایت عمده کار تئوریک می تواند تحقق یابد. چنیمن
نشریه هایی بایستی بتوانند نیروهای پراکنده را برای مبارزه ای مداوم
و پیگیر بسیج نمایند و هر پیشرفتی در عرصه مباحث تئوریک-سیاسی
بحران را جمع بندی کرده آنرا در پروسه تبلیغ، مادیت بخشند. هدف مانیز
مبارزه در جهت حل مباحث بحران و دستیابی به برنامه کمونیستی برای
انقلاب ایران و انقلابی پیگیر در عرصه بین المللی است. اینکه ما تا چه
حد موفق شویم و اینکه این راه تا چه حد پرافت و خیز و طولانی باشد،
مانع حرکت مانوده و نیست. مهم قدم گذاردن در راهی است که هر گام
کوچکی در مسیر آن، گامی است بسوی سوسیالیسم.

نشریه ما بواسطه جایگاه و هویت چپ قائل به بحران، ارگان تئو-
ریک یک نیروی سیاسی به مفهوم کلاسیک آن نیست و در حال حاضر نمی-
تواند آنطور که باید و شاید یک خط مشی سیاسی را تبلیغ و ترویج کند،
چرا که چنین خط مشی ای، متکی بر منافع پرولتاریا را هنوز سراغ ندارد. در
عین حال یک نشریه بحث مطلقا آزاد یا بحث باشگاهی نیز نیست که
ویرینی برای ارائه همه نوع نظرات پراکنده و ارائه بحثهای بی سرانجام
و بی فرجام باشد. جنگ یا کشکولی از نظرات بی درو پیکر نیز نمی باشد،
نشریه ای است برای ارائه نظر و مبارزه نظری حول مسائل تعریف شده در
عرصه بحران و نشریه ای است که رو به تبلیغ و سازماندهی دارد.
این نشریه که در آغاز بر اساس همکاری اتحادیه های دانشجویی هوادار سابق
سازمان پیکار (در خارج کشور)، منتشر می گردد، خود ایجاد شبکه نوینی از
مناسبات تشکیلاتی را در مد نظر دارد که بارشد نشریه حول آن شکل می گیرد.
اگرچه این گام از سوی ما آغاز می شود، ولی آنرا در ابعاد وسیعتری

بمثابه نشریه تئوریک-سیاسی مباحث بحران، از آن همه رفقای می دانیم که به سهم خود، در این راه با ما همگام شوند. رفقای می که به این هویت ویژه و مشخص جنبش ما تعلق دارند و به برنامه های خلق الساعه و دگماتیک کنونی، به خط مشی هایی که به انحرافاتشان در تئوری و در عمل آگاهند، رضایت نداده اند و کماکان در چارچوب همین هویت فکری - به هر شکلی که می توانند، حتی بصورت فردی- مبارزه می کنند.

مناسبات درونی این نشریه و لاجرم مناسبات تشکلی که حول آن شکل می گیرد، مناسباتی خواهد بود که همراه بارش و تدقیق نظری-سیاسی تعریف دقیقتری خواهد یافت. چرا که خود اشکال و مناسبات سازماندهی نیز در قلمرو بحران قرار دارند.

این نشریه به موازات پیشبرد مباحث تئوریک پایه ای مربوط به بحران، نمی تواند نسبت به اوضاع سیاسی ایران و جهان بی اعتنا بماند. اساساً مفهوم ارتباط تئوری عام و تئوری خاص از یک طرف که هر کدام تکامل دهنده دیگری هستند، و مفهوم فعالیت عملی مستقیم، در اینجا متجسم می شود. محتوای تئوری خاص ما در سیاست باید بتواند با مبارزه جاری در ایران هویت یابد. اما این برخورد ما به سیاست نیز، باز از دریچه بحران و در پرتو نقد درکهای گذشته شکل می گیرد و به این مفهوم مهتر بحران را برخورد دارد.

اگر درکهای دگماتیک گذشته بسیاری از مباحث مربوط به روپنا بویژه مسائل فرهنگی و هنری... را برای سیاست، بی اهمیت تلقی می کرد، نشریه، بالعکس جایگاه مهم این شاخه ها را در خود حفظ کرده و ردپای برخوردهای سطحی گذشته را نیز که چنین مسائلی را حل شده فرض می کردند، تعقیب کرده و مورد نقد برار می دهد. ما از همین رو تلاش می کنیم به کلیه عرصه های تکامل تئوری بپا دهیم. تفکر، مبارزه نظری، تبلیغ، آموزش و سازماندهی عرصه های وسیع فعالیت نشریه ای را تشکیل می دهد که ما در راه مبارزه برای سوسیالیسم، به انتشار آن اقدام می کنیم.

حبیب ساسی - ا.ح. عارف

مارکسیسم و بحران در جنبش کمونیستی

حقیقت بالاتر از هر چیزی است. حقیقت ذاتاً "انقلابی است و اگر ما بخواهیم انقلابی باشیم پس ضروری خواهد بود که آن را بنهذیریم. بحران همه جانبه‌ای که جنبش کمونیستی با آن درگیر است، اکنون يك حقیقت بدون چون و چراست. قرن بیستم انقلابات بزرگی بخود دیده است و اکثر این انقلابات هم زیر نفوذ اندیشه‌های مارکسیستی و با تمایل به رهایی توده‌های طبقه کارگر و زحمتکش انجام یافته‌اند، ولی در يك پیرویه تجربه تاریخی این حقیقت رانیز عیان گردانند که هیچکدام بطور اساساً وضعیت کنونی فراتر نرفته‌اند. عمق بحران در همین جاست. از سال ۱۹۱۲، که اندیشه مارکسیستی خود را وارد پیرویه تحقق عملی نمود، است و هفتاد سال می‌گذرد و این دوران، با توجه به سرعت پیشرفت تاریخ در شرایط کمونیستی، یک دوران تاریخی قابل ملاحظه‌ای برای ارزیابی نسبتاً همه جانبه یک تئوری در عرصه زیارتیک بشمار می‌رود. سؤال مهمی که بایستی پاسخ بگیرد این است که براتیک چهستان "سوسیالیسم" تاکنون، آیا رابطه‌ای با مارکس و مارکسیسم داشته و دارد یا خیر؟

از دشمنان آشکار و پنهان خود، مارکسیسم که بگیریم، در پاسخ به این سؤال از سه جانب جواب می‌رسد. اولاً "پاسخی که" مارکسیست‌های رسمی به این سؤال می‌دهند، یعنی آنهایی که اشکال تحقق یافته کنونی را عین مارکسیسم خلاق می‌دانند و بعنوان محافظ و مدافع اشکال موجود "سوسیالیسم" سخن می‌گویند. آنها همه زشتی‌ها، محدودیت‌ها، مشکلات و نارسائیه‌ها و تضادها را بخاطر نجات خود انکار می‌کنند، اگر چه خود آنها دارای اشکال متفاوت و گاه متضادی با همدیگر باشند. پاسخ دیگر از جانب "مارکسیست‌های اصالت‌گراست". پاسخ آنها در واقع این است که هیچکدام از اشکال تحقق یافته موجود بنام "سوسیالیسم" در چین، شوروی و... رابطه‌ای با مارکس و مارکسیسم ندارد. آنها بدنبال تحقق "مارکسیسم اصیل" هستند که از جانب مارکس، مارکس و انگلس و یا مارکس و انگلس و لنین پایه ریزی شده.

واکنون به بیرون کاملاً " مؤمن صادقی نیاز دارد .

برای " اصلتگرایان " تمام تجربیات تاریخی قرن بیستم و سرنوشت همه انقلابات از -
از آنجهت نا موفق است که صرفاً " رویزونیستها و خائنان از آن سو " استفاده کرده اند .
اصلت گرایان در واقع قصد دارند فهم صرفاً " تئوریک و جوهر گرایانه خود را از مارکسیسم
بصورت قالب تازه ای برای اندازه گیری واقعیات امروزی در آورند . همه جهان با واقعیاتش
بایستی بدرون این اصول و قالب ها ریخته شود . برای آنان جایی برای دست اندازی به
اصول وجود ندارد !

پاسخ سومی هم وجود دارد و آنهم بدین معناست که این براتیک نمی تواند با مارکسیسم
بی ارتباط باشد و در هر صورت بنحوی بیانگر تحقق محدودیتها و تضادهای درونی مارکسیسم نباشد . مارکسیسم
در مجموع خود مداری ظرفیت لازم برای درگیر شدن و پذیرش حقایق بوده است . اما اشکال
تحقق یافته عملاً " به سیستم سازی از مارکسیسم پرداخته و این ظرفیت را کاملاً " از آن سلب
نموده اند . اگر مارکسیسم ظرفیت لازم را برای قبول حقایق دارد ، بایستی بدنبال
پاسخ این سؤال باشد که چرا همه جوامع ما بعد انقلابات (این اصطلاح راسویری بنکار
گرفته است) ، در قرن بیستم ، با آنکه بنام پرولتاریا و زحمتکشان انجام گرفته اند خواص
پرولتاریک ، بسته و خشک پیدا نموده و زمینه ساز توسعه هرچه بیشتر از خود بیگانگی توده ها
و تسلط هرچه بیشتر قوای متمرکز و غیر قابل کنترلی از قبیل " دولت " هرچه نیرومند تر و مالکیت
دولتی " غول آسا گشته اند .

مارکسیسم رسمی بسرعت ریاکاری ، دروغ و جنم اندیشی راه سیاست خویش تبدیل می کند ،
علیرغم تغییرات گوناگون و انطباق بیش و کم وسیعش با وضعیت موجود ، فاصله خود را با " مارکسیسم
اصیل " ، یا انکار می کند و یا آنرا یک تحول خلاق بسوی سوسیالیسم و آزادی بشری بحساب
می آورد . مارکسیسم اصلت گرا اگر چه به ریاکاری و دروغ پردازی مارکسیسم رسمی آلوده نشده
است ، ولی در مواردی با جنم اندیشی مارکسیسم رسمی نزدیک است . از نظر اینها " مارکسیسم
اصیل " منبع پایان ناپذیری از راه حل های حاضر و آماده است که " اشکال رسمی " آنها را تحریف
نموده اند . این دیدگاه وقتی محدودیت های مارکسیسم را بعنوان یک آموزش تاریخی زنده منکر

می‌شود، تکامل مارکسیسم راناکتیراست در يك مسیر خطی و صعودی در نظر بگیرد که خواه — ناخواه، علیرغم نیت خیر و صداقتش از نظر عملی قادر نخواهد بود از مارکسیسم رسمی فاصله همه جانبه‌ای بگیرد. برای نجات "مارکسیسم اصیل" هم فقط نیازمند به این خواهد بود که خود را در بیلگه‌ی تئوری و آرمان‌های برآب‌وتاب بی‌بیچاندنابه سرنوشت مارکسیسم رسمی دچار نشود. مارکسیسم می‌تواند ظرفیت رفع مداوم محدودیت‌های خود را در صورتی بدست آورد که قبل از هر چیز موجودیت این محدودیت‌ها را تصدیق کند، —

و بشرطی که بپذیرد این محدودیت‌ها می‌توانند بحران زاباشند اکنون هم به بحران واقعیت بخشیده‌اند. بدون تردید رفع این محدودیت‌ها تا حدودی بمعنای رفع "مارکسیسم اصیل" نیز خواهد بود. مارکسیسم از طریق رفع این محدودیت‌ها و موانع یعنی نفی جوانب منفی خویش می‌تواند توان بیشتری و تکامل خویش را بدست آورد. از محدودیت‌های مارکسیسم فضیلت تئوریک ساختن، یعنی مارکسیسم را بنیادهای یک سیستم فلسفی ایدئولوژیکی (و بعمومی دیگر مذہب) درآوردن، توانائی مارکسیسم را در تحلیل و توضیح شرایط زنده امروزی از آن سلب می‌کند و در نتیجه به آن سلاح لازم را برای تخییر وضعیت موجود نمی‌دهد. آنچه می‌تواند راهنمای عمل باشد مارکسیسم زنده‌ای است که محتوای خود را باید در هر زمان از درون شرایط موجود بگیرد. شرایط امروز هم بهیچوجه شرایط صدسال قبل نیست اگر چه همیشه از طریق عناصر متعدد، و گاه حتی اساسی در چارچوب یک شیوه تولید، در يك بیوستگی تاریخی با آن باشد.

اکنون، اگر بپذیریم که سوسیالیسم چیزی جز اشکال حاضر و موجود نیست آن زمان باید اعتراف کنیم که این سوسیالیسم نه تنها آن بار فرهنگی و اخلاقی برتر از سرمایه‌داری پیشرفته امروزراندارد بلکه در جهاتی هم حتی از آن عقب‌مانده‌تر است. این اشکال بوضوح نشان می‌دهند که از آرمان مارکس و انگلس ویا حتی لنین فاصله بسیار زیادی دارند چنانچه بپذیریم که این اشکال سوسیالیستی نیست (همانطوریکه پذیرفته‌ایم)، در آن صورت باید این را قبول کنیم که همه جوامع مابعد انقلابات در قرن اخیر، عموماً "به سوسیالیسم (حتی اگر سوسیالیسم را بهمان مفهوم دوران گذار قلمداد نمائیم) منجر نشده است. آیا تضمینی وجود دارد که انقلابات دیگر به سوسیالیسم (با آن مفهومی که مدنظر بوده است) منجر شود؟

بهرحال از اینجا باید رگه فعالیتستی موجود در اندیشه مارکسیستی که سرمایه داری بطور اجتناب-ناپذیری* به سوسیالیسم منجر می شود. رفع گردد (حتی اگر این اجتناب ناپذیری از طریق انقلابات پرولتری مطرح شده باشد، آنچیزی که لااقل برای لندن برجستگی بیشتری پیدا می کند) در زیر ما به پروسه سیستم سازی از مارکسیسم، جوانب متفاوتی که بحران خود را در آنها نشان می دهد و سرانجام مارکسیسم غربی و توانائی و محدودیت هایش در پاسخگویی به این بحران، باختصار اشاره میکنیم *



انترناسیونال دوم، حتی از همان دوره ای که هنوز انگلس در قید حیات بود، شروع به سیستماتیزه کردن مارکسیسم نمود. تلاش جبهه های برجسته ای هم چون کائوتسکی، پلخانوف، مهرینگ، و نیز لافارک عمدتاً در این جهت بود. آنها از مارکسیسم دایره بسته ای می ساختند که بر تکامل خویش مهربانان می گویند. اگر مارکس و انگلس در یک سیستم* مهربانان پایان تاریخ را می دیدند و از همین نقطه نظر شدیدا* به سیستم هگلی حمله بردند، ولی فعالان انترناسیونال دوم، صرف نظر از محتوای مارکسیسم، آگاهانه یا ناآگاهانه خود به آنچیزی پرداختند که مارکس و انگلس به آن حمله بردهبودند. با راه حل ها و نظریات آماده شده، در زمینه های مختلف، تلاش می شد یک آموزش جاودانه ارائه شود که همه انقلابیون مارکسیست فقط می بایست در همان چارچوب دست و مغز خویش را به کار بیندازند.

این دایره از دست و سوسگرفته می شد. اولاً* از سوی انقلابیونی که با احتیاط ولی با اراده ای نیرومند تلاش می کردند با از این سیستم بیرون بگردانند و دوم اصلاح گران که بسرعت خود را با وضعیت موجود سازگار می نمودند. از میان دسته اول می توان به لنین، روزالوکزامبورگ و از میان دسته دوم به برنشتین اشاره نمود. دسته اول بیش از آنکه پایه های تئوریک نفی این سیستم را مستحکم سازد در فعالیت سیاسی آن را نفی نمود، ولی دسته دوم با دخالت در حوزه های تئوریک و سیاسی زمینه تجدید نظر وسیعی را بنحوی بایریزی می کرد که با شرایط موجود انطباق پیدا نمی نمود. (۱)

سال ۱۹۱۴ سال پراهمیتی درگست بین اندیشه‌های انترناسیونال دوم و انقلابیون چپ است. اما این گسست بیشتر جنبه سیاسی و تشکیلاتی داشت و در حوزه فعالیت تئوریک نتوانست خود را کامل نماید و از همین جهت آن دایره بسته انترناسیونال دوم فقط شکافهایی برداشت ولی خود را بمثابة منبع تغذیه تئوریک فعالان جدید همچنان حفظ نمسود.

انترناسیونال دوم بخش مهمی از تضادها و نارسائیهای خود را به انترناسیونال سوم انتقال داد. مجموعه تضادهای قدیم وجودی در دوران حاکمیت ایدئولوژی استالینی تکامل یافت اما نیروی ایدئولوژیک که با شور و شوق نسبت به سوسیالیسم و نبود تجربه تاریخی در مورد آن، در آمیخته بود، موجب پنهان گشتن تضادهای شد. بحران در عمق جاری بود اما خود را به سطح نرساند. در واقع یک دوران بربریت خود را در یک دورنمای شیرین ایدئولوژیک پنهان می نمود. چهره زشت "سوسیالیسم" موجود بر ذهن بسیاری از انسانها فشار می آورد آنها را به انزوا می راند و به خودکشی می کشاند، بمرز دیوانگی میرساند و یا حتی به خواری و خفت می انداخت و از همه چیز تهی می کرد تا مبادا ضد سوسیالیست قلمداد شوند و این کاراگر شیوه خاصی از اعتراض هم باشد با خود راه حلی بهمراه نداشت و در زیر فشار چتسیر ایدئولوژیک که نیروی خود را از انقلاب روسیه و تئوریته نیرومند لندن، در شرایط خاص روسیه با زمینه قوی خصلت دهقانی و پدرسالارانه، می گرفت همه صداها را باسادی خفه می نمود.

تروتمسکسیم تقریباً تنها جریانی بود که با بیوستگی و تداوم سازمانی و تبلیغاتی، اما بسیار پراکنده و سکتاریستی، هم در کنار هم در مقابل انترناسیونال سوم حرکت می نمود. اما علیرغم پاره‌ای از دیدگاههای بالنده تر، این جریان هم بهمان اندازه به خصلت بسته و ایدئولوژیک آئین وار اتکا می کند که جریان استالینی. از همین جهت بهمان اندازه منبع بحران بشمار می رود که استالینسیم. اگر بزیر سؤال رفتن یک ایدئولوژی تا کنون صد هسا و یا هزاران سال طول می کشیده است، ولی در شرایط کنونی بشر این امتیاز دارد که در سایه پیشرفت آگاهی و تکامل تاریخی خود، حتی کمتر از یک قرن بر علیه این خصلت بشورد. وقتی این خصلت عام بشری، در عصر کنونی، با عناصر نیرومند دیاکتیکی، در هسته مارکسیسم و نیز خصوصیت زمینی و ضد الهی آن ترکیب می شد خیلی زود متوجه سیستم بسته و بحران زای کنونی میگشت، همان سیستمی که بر متن جامعه دهقانی و پدرسالارانه روسیه با فرهنگ

عقب مانده و سنت های نیرومند استبداد شرقی ، طولانی تر و محکم تر شده به ——— .

لنین و روزا لوزکزامبورگ ، با تمام اقدامات جسورانه خود ، هیچکدام نتوانستند سیستم ریشه دار انترناسیونال دوم را درهم بشکنند. از آنجا که تا آن زمان مارکسیسم زیانهای سیستم سازی خود را هنوز پنحو گسترده ای آشکار نساخته بود ، آنها هنوز تمایلات نیرومندی در جهت مبارزه با سیستم سازی مارکسیسم نداشتند ، تا آنجا که در دراز مدت ، آموزش های خود آنها نیز برای تکمیل این سیستم سازی از مارکسیسم بکار گرفته شد . اندیشه استالینی در واقع نگرشی بود که این سیستم سازی را به اوج خویش رساند و محیط دایره سیستم را بیش از هر زمانی محدود ساخت و به آن اعتبار نهادی و تشکیلاتی نیز بخشید (۲) .

از اواخر سالهای ۵۰ که نیروی ایدئولوژیکی دوران استالین بشدت کاهش یافت موج نوینی از سوالات و تردیدها شروع به بیدایش نمود . این با رنیز غروب در سایه فرهنگ خود نقش پیشرو بازی کرد . این بار نه تنها نیاز به توسعه دایره نگرش مارکسیسم مطرح شد بلکه سخن از محدودیت ایدئولوژیکی و بحران زاین مارکسیسم نیز بمیان آمد . موج روشنفکری جدیدی که به رنسانس مارکسیستی معروف شده است نه تنها سوالات بسیار وسیعی را در عرصه های مختلف بمیان کشید ، بلکه همانطور که مارکسیسم رسمی و متحجر گذشته را بپاد انتقاد می گرفت ، انتقاد مارکسیستی را بحوزه های وسیعی از قبیل تاریخ ، جامعه ، هنر ، روانشناسی و غیره نیز کشساند .

پس از آنکه رهبری و هدایت در زیر فشار های اقتصادی ، نظامی و مصالح دیپلماتیک و تشکیلاتی در هم شکست ، وسعت و عمق بحران خود را بصورت چند گونگی تخاصم آمیز و پراکنده گوی وسیع نمودار ساخت . از آن پس دیگر هیچ سخنی از ستاد رهبری بین المللی با سیاست واراده واحد حتی (بفرمال ترین شکل خود) مطرح نبود . هر چند در بحران بیشتر آشکار می شد و جوانب متفاوتی از آن در افکار توضیح علنی می گرفت محدودیتها و فشارهای ایدئولوژیکی ، همراه با دروغ و پنهان رویا کاری بیشتری ، در قطبهای متخاصم " سوسیالیستی " (بویژه در شوروی) خود را آشکار می ساخت . از جانب " کمونیسم رسمی " همه فعالیت های تئوریک و فرهنگی ، در جهت روشننگری علل شکست و استحاله جوامع مابعد انقلاب نه تنها در آن زمان بلکه هنوز با چاق ساده " بورژوازی بودن " ، بی اعتبار اعلام میشود . اگر چه امروز

مسئله بحران ، در سطح وسیعی طرح شده است و بسیاری را ناگزیر ساخته است به واقعیت آن اعتراف کنند ، ولی هنوز با يك راه حل اساسی فاصله زیادی وجود دارد . با وجود روشن شدن جوانب متفاوتی از بحران و با وجود باز شدن ورشدا نديش ، بحران هنوز وجود دارد . باز هم این نیاز وجود دارد که خصائل و اشکال **بـــر و ز** بحران روشنتر بشوند تا در پرتو تصویر روشنی از بحران برای راه حل آن مبارزه بشود . آیا بحران فقط ناشی از گسترش

"رویزونیسم" (بمفهوم معمول آن) و عدم فهم و اجرای "مارکسیسم اصیل" است ؟

اگر رویزونیسم بمعنای کلی خود تحریف ریاکارانه ای از حقایق ، بنبغ طبقات حاکم باشد ، یعنی تحریف حقایقی باشد که برای تغییر وضعیت موجود ، سلاح مؤثری را تشکیل می دهد . خواه ناخواه این رویزونیسم در ایجاد و تشدید بحران سهم مهمی داشته است و هنوز دارد . تا آنجا که ظرفیت لازم برای وحدت طبقاتی پرولتاریا و سایر طبقات زحمتکش علیه بورژوازی و کسلا طبقات استثمارگر وجود دارد ، رویزونیسم تلاش می کند این ظرفیت مبارزاتی را با از میان برداشتن تمایزات در عرصه فعالیت تئوریک و عملی (پانجا* مختلف) ، به حداقل خویش برساند . بدون تردید باید هنوز برای ترسیم دقیق و روشنی از تعریف رویزونیسم تلاش نمود چون در ادبیات مارکسیسم متحجر ، و نیز اصالتگرا ، رویزونیسم ، دارای چنان معنای محدود و نارسایی است که خود بخشی از يك بحران مفاهیم را ایجاد نموده است . این شکل از بحران ، بنویسه خود ، بمثابه عامل بازدارنده ای در رشد و تکامل مارکسیسم نقش بازی میکند . اگر تجدید نظر بمفهوم این باشد که در همه مفاهیم و اصول ، بر اساس حقایق زنده و مداوم و پویای تغییر پذیر تجدید نظر بعمل آید ، بدون تردید مارکسیسم بایستی " رویزونیست" باشد تا به حقایق وفادار باشد . حقیقت بدون تردید بالاتر از این یا آن اصل است ، بالاتر از مارکسیسم است و مارکسیسم تمام توانائی خود را به اعتبار تشخیص و قبول این حقیقت بمنظور دگرگونی شرایط کنونی بدست آورده است . زمانی که این توانائی و ظرفیت از آن سلب می شود ، آنگاه واقعا " به يك انقلاب در خود مارکسیسم نیاز خواهد بود . اگر رویزونیسم بمعنای چنین انقلابی باشد تا بروسه انقلاب را در عرصه تاریخ به مرزهای بسیار دورتری براند ، بمرزهایی که فراتر از افق دید مارکس ، انگلس و لنینیسم و دیگران باشد ، این دیگر نه تنها خیانت نخواهد بود بلکه دقیقا " بهترین نوع وفاداری به هسته

مبارزه دیاکتیکی و انقلابی مارکسیسم خواهد بود .

بحران را فقط از نقطه نظر رویزیونیسم ارزیابی کردن درک محدودگرایانه‌ای است که قادر نیست خود را از سیستم دایره وار رسمی خارج کند . اگر بحران را از نقطه نظر عوامل بیرونی و تحمیلی ارزیابی کنیم دید انتقادی ، اصلاح گرانه و تکامل بخشنده نسبت به مارکسیسم کاملاً ختتسی میشود . در آنصورت مارکسیسم بصورت آموزش بیجان ، خشک و حاضر و آماده‌ای در می آید که تکامل ابدی خود را با مارکس ، انگلس و پالنین به پایان رسانده است . ظرفیت تکامل مارکسیسم در درون انتقاد و تنقید ، اصلاح و پیشروی مداوم آن قرار دارد در غیر این صورت تکامل بمعنوی صرفاً " لفظی و در مسیری دایره وار با جابجائی و تنوع جملات و کلمات باقی می ماند . در مسیر تکامل ماریچی ، عنصر تنقید و انتقاد مداوم بطور فعالانه‌ای حضور دارد و این تنقید بیش از آنکه بمعنای نفی عوامل بازدارنده بیرونی باشد بمعنای نفی عوامل بازدارنده درونی است مفهوم بحران انتقالی یا بحران رویزیونیسم در واقع ساده‌گرایی مضحکی است که در مارکسیسم هیچ محدودیت ، ضعف و تضادی را نمی‌پذیرد . مارکسیسم را بسرحده یک مذهب خطا ناپذیر " ارتقا " می‌دهد . همه مشکلات و بحران ، صرفاً " توطئه بدخواهان بورژوازی قلمداد می‌شوند . در چارچوب چنین نگرشی مارکسیسم بمثابة یک ایدئولوژی و یا " علم بشیوه " یوزیتویستی ظاهر می‌شود . ایدئولوژی توانائی و نیروی خود را بشیوه‌های سنتی وجدان واقعیات این جهات در تحمیل می‌کند و علم یوزیتویستی که بلافاصله نظریات ریاضی و فیزیک را در ذهن متبادر می‌کند با چنان قدرت اطمینان و مطلق مابانه‌ای ظاهر می‌شود که راه هرگونه تردیدی را سد می‌کند . وقتی همه چیز در سایه چنین اطمینان قدرگرایانه‌ای دیده شود خواه ناخواه مسؤلیت همه ضعف‌ها بایستی به رویزیونیست‌ها نسبت داده شود .

وقتی که توانائی استدلال طرفداران " بحران انتقالی " بزیر سؤال برود سئوالات -

دیگری بصورت زیر مطرح خواهد شد :

آیا مارکسیسم دارای محدودیت‌های تاریخی خاصی برای پاسخ به نیازهای تکامل اجتماعی است ؟ آیا محدودیت‌های مارکسیسم بنحوی هست که ظرفیت درونی آن را بسرای پیشروی و تکامل خویش بزیر سؤال نکشد ؟ آیا در آنصورت مارکسیسم در ذات خود عوامل بحران زائی را پنهان نموده است ؟ و سرانجام با توجه به اوضاع و شرایط کنونی سئوال بسیار مهم

دیگری به این صورت مطرح می شود که آینده مارکسیسم چه خواهد شد؟

مارکسیسم بنظر ما نمی تواند گریزی از محدودیت های تاریخی داشته باشد و از همین جهت دارای تضاد هامشکلات و ضعف های مخصوص بخویش بوده و خواهد بود . سیستم سازی از مارکسیسم بمعنای آنست که مارکسیسم از چارچوب تاریخی و طبعا " محدودیت های تاریخی" بیرون قلمداد شود . محدودیت های مارکسیسم از این نقطه نظر نیز هست که عناصر نسبتاً نیرومندی برای سیستم سازی را بیرون خود کشیده است و اکنون ضروری است تا آنها رفع گردند . اکنون این تضاد و مشکلات بعدی رشد یافته است که از حالت نظفه ای خارج گشته و بحرانی شده است . بحران در مارکسیسم از این زاویه مطرح است که مارکسیسم موجود ظرفیت و توانائی لازم را برای رفع وضعیت موجود از دست داده است . تحت راهنمایی مارکسیسم موجود، دگرگونی اساساً چیزی جز احیا همان شرایط در سطح کمی دیگر و بسا خصوصیات دیگری نیست .

مسلماً " تمام محدودیت ها بمنابۀ موانعی در جهت پاسخ به نیازهای تکامل اجتماعی ظاهر می شوند اما گاه این موانع نظفه ای و کاملاً باز دارند ، حرکت عمومی نیستد ولی گاه بصورت موانع جدی و تعیین کننده ای در مقابل حرکت عمومی قرار می گیرند . این جاد یکسر صحبت از دوران بحران است ، دورانی که محدودیت ها ، بجزنان انباشتی رسیده اند که عامل اساسی و پراهمیتی را تشکیل می دهند . پس مارکسیسم اگر بخواهد به نیازهای تکامل اجتماعی پاسخ بدهد نیازمند شناخت از محدودیت های خویش و مبارزه بر علیه آنهاست . مارکسیسم نیازمند این است که خود را نفی کند تا خود را بمرحله عالیتری از تکامل برساند ، بطور مداوم در خود انقلاب کند و انقلاب را در درون خویش برسمیت بشناسد .

سطح تکامل این محدودیت های تاریخی، تعیین کننده اینست که آیا مارکسیسم در این یا آن شرایط مشخص ظرفیت لازم را برای تکامل و رشد خویش دارد یا نه ؟ نمی توان بطور مجرد اعلام نمود که مارکسیسم ظرفیت لازم را برای تکامل دارد یا نه ؟ چون هم دارد و هم نه . البته ممکن است - حال بطور جدی تر به این صورت بیان شود که آیا اگر مارکسیسم موانع لازم را رفع نماید تا ظرفیت پاسخگویی را بدست آورد آیا دیگر مارکسیسم خواهد بود ؟ آیا اگر یاره ای از اصول عمومی و کلی مارکسیسم بمنابۀ محدودیت ظاهر شوند و مارکسیسم

بخواهد آنها را نفی کند به نفی خود مارکسیسم منجر نمی‌شود ؟

طرح سؤال به این صورت ، اگر از زاویه دید مارکسیستهای اصالت‌گرا مطرح شود ، که بسته بندی خاصی از مارکسیسم را در مقابل ما قرار می‌دهند ، مسلماً " موجب مشکلاتی می‌شود ولی مسئله این است که چنان مارکسیسمی وجود ندارد و هر نفی ای ، هر انتقاد و اصلاحی مارکسیسم اولیه را از اصالت خود خارج می‌کند. اما در این جا جسارت لازم را برای رویا رویی در سطح بالاتری باید داشت . بنظر ما مارکسیسم آنچیزی است که برفع وضعیت موجود می‌پردازد و اینکه این مارکسیسم با مارکس و انگلس ویا لنین چقدر فاصله داشته باشد مهم نیست چون کمونیسم برای آنها چنین تعریفی داشت ویا همین تعریف کلی است که هر آموزش یا نگرشی که وضعیت موجود را رفع کند با آنها بطور اساسی رابطه خود را حفظ می‌کند و از همین جهت " مارکسیسم باقی می‌ماند .

مارکس و انگلس اگر چه بدنبال سیستم سازی از آموزش خویش نبودند ولی ابهامات و محدودیت های موجود در آموزش آنها و نیز ایجاد رابطه بین حوزه های مختلف فعالیت آنها در شرایط بعدی ، درکهای بسته ای را بوجود آورد . اگر در آن زمان وسعت و همه جانبه گی آگاهی یحده نبود که از چنان محدودیت هائی خود را خارج سازد ولی اکنون دیگر عدم تلاش برای نفی آن محدودیت ها قابل بخشایش نیست .

آلتوسر بدرستی مطرح میکند که " ما نمیتوانیم سنت تاریخی سیاسی و حتی تئوریک خود را صرفاً بمتابۀ یک میراث خالص تلقی کنیم که توسط فردی بنام استالین و یا دوره ای تاریخی که تحت حاکمیت او بوده مورد تحریف قرار گرفته است . هیچ "خالص" اصلی در مارکسیسم وجود ندارد که فقط باید دوباره کشف شود . در طول تمام دوره آزمایشی سالهای ۱۹۶۰ که ما بشیوه های مختلف خود "به کلاسیکها بازگشت کردیم" و مارکس ، لنین و گرامش را خواندیم و باز خواندیم تا مارکسیسم زنده را در آنها بچوئیم و این همان چیزی بود که در نظر من و عمل نوع استالینی خفه و خاموش شده بود ، همه ما هر یک بنوعی خاص مجبور شده بسودیم حتی در درون اختلافاتی که داشتیم این نکته را آشکارا بپذیریم که سنت تئوریک ما "خالص" نیست ، که علیرغم عبارت شتابزده لنین ، "مارکسیسم" ستون یولادین" نیست بلکه حساوی مشکلات متضادها و شکافهایی است که در سطح خود ، در ایجاد بحران نیز نقش

داشته اند همانطور که پیش از این در انترناسیونال دوم و حتی در ابتدای انترناسیونال سوم (کمونیستی) ، زمانیکه هنوز لنین زنده بود عمل کردند . (۳) اگر چه مارکس در شرایط کنونی هم باندازه کافی نیرومند است و مراجعه به او بارها و بارها لازم است ولی دیگر نباید انتظار داشت که با یک برگشت ساده به مارکس معضلات کنونی قابل حل باشند . از مارکس انگلس و لنین هیچکدام چنین معجزه ای ساخته نیست .

مارکسیسم تا آنجا که در درون خود تضاد دارد (بنابه خصلت تاریخی و محدود خویش) خواه ناخواه نطفه های یک بحران را هم در خود دارد ولی وجود نطفه های یک بحران با خود بحران یکی نیست . نطفه های بحران بر زمینه و شرایط خاصی می توانند رشد کرده و بحران منجر شوند . مارکسیسم اگر بطور مداوم خود را مورد انتقاد و اصلاح قرار دهد و از این طریق خود را بمسطوح بالاتری برای پاسخ به نیازهای عصر خویش ارتقا دهد خواه ناخواه امکان آن را بدست خواهد آورد که از بحران بپرهیزد یا حداقل چنان دورانی را بمسیر طولانی تر نماید تضاد های درونی مارکسیسم هرگز یکسان و همسطح نبوده بلکه بطور مداوم خود را تغییر می دهند . از طرفی تضاد های قدیم حل می شوند و از طرف دیگر تضاد های جدیدی بوجود می آیند . پایانی برای تناقضات وجود نخواهد داشت . اینکه مارکسیسم از طریق نفی خویش هم بحران را حل می کند و هم امکان می یابد از وقوع بحران جلوگیری نماید صحیح است ولی نه به این مفهوم که مارکسیسم خود را منحل و تمام شده اعلام نماید ، بلکه به این معنی که خود را همچنان بمتابه راهنمای عمل برای تغییر وضعیت موجود سازمان می دهد . آیا اگر از نظر تشویریک بتوان از بحران گریخت می توان از نظر واقعیت هم چنین کرد ؟ حال قبل از آنکه به این سؤال و آینده مارکسیسم در این جا اشاره ای داشته باشیم به جوانب دیگری از بحران گسترده کنونی می پردازیم .

جنبه دیگری از بحران کنونی خود را بصورت بحران مفاهیم بیان می کند . توانائی ذهن فقط در این نیست که بین مفاهیم رابطه ایجاد می کند بلکه پیش از هر چیز در این است که مفاهیم را بطور مداوم در گسبون ساخته و در انطباق با محتوای جدیدشان ارزش گذاری می نماید . بحران کنونی بنحو بسیار آشکاری تعاریف گذشته را از سوسیالیسم ، وحدت ، سازمان ، انضباط ، دموکراسی و آزادی ، دیکتاتوری پرولتاریا و . . . بهم ریخته و دستگاه ایدئولوژیکی سابق را تا حدودی از اعتبار انداخته است . از آنجا که نمی توان

نیروی سنتی ناشی از حضور این مفاهیم را در تاریخ و فرهنگ بسادگی کاهش داد بطور ناگزیر آنها برای دورانی طولانی اثرات خود را بجا خواهند گذاشت، حتی در شرایطی که بتوان از آنها ارزش‌گذاریها و تعریف‌های جدیدی بدست آورد. چون بحران در معیارهای گذشته نمی‌تواند بطور همزمان رفع گردد در نتیجه عدم هماهنگی شدید ادبیات یک دوران انتقالی نسبتاً طولانی را مشحون از ابهام‌ها و سردرگمی‌های مفهومی می‌سازد.

از نظر عقلی مشکلات به این صورت بروز می‌کند که اگر کسی در شرایط کنونی کاملاً به بحران معتقد باشد ولی از وحدت و انضباط کاملاً همان درک انترناسیونال سم را داشته باشد خواه ناخواه قادر نخواهد بود رابطه صحیح و هماهنگی بین فعالیت تئوریک و فعالیت عملی و سازمانی خویش برقرار کند چون تضادهای بسیار شدیدی در بین آنها وجود دارد. عدم وجود وحدت بین تئوری و پراتیک بیان آشکار دیگری از بحران کنونی است. وحدت بین تئوری و پراتیک یکی از خصائل نیرومند مارکسیسم است که امروز یک فهم تقلیل‌گرایانه و بسا یک درک صرفاً فلسفی از آن برآمده است.

از نقطه نظر مارکسیسم وحدت تئوری و پراتیک یک امر صرفاً فلسفی نیست بلکه آمیزشی از وحدت فلسفی و سیاسی بین تئوری و پراتیک است. از همین جهت است که برای مارکسیسم قبول منشأ تئوری در هستی اجتماعی یا پراتیک اجتماعی هنوز کمونیسم عقلی؛ و یا (مارکسیسم بفهمش امروز آن) نیست. این جدائی تئوری و پراتیک، بویژه در شرایط کنونی بحدی است که عملاً به تضاد شدیدی بین آنها کشیده شده است.

عقب‌ماندگی فاحش تئوری از پراتیک: جنبه دیگری از بحران خود را به این صورت آشکار می‌سازد. این درست است که تئوری نمی‌تواند از پراتیک جلوتر باشد و یا اینکه کاملاً با آن هماهنگ باشد ولی ممکن است بتواند از یک شکاف عمیق و بحران را جلوگیری ننماید. این جنبه بحران، بیش از هر زمانی در دوران حاکمیت استالین عمق یافت. با پیس‌دایش "مارکسیسم لنینیسم" استالینی (و همین نحو تروتسکیستی) درک بستهای بوجود آمد کسه باتکیه بر امریسیسم عریان تئوری را تحقیر و بی ارزش قلمداد می‌نمود. این شیوه درک کسه تنها مبالغات جدی روی شرایط حاضر را مانع می‌گشت بلکه تعمق روی آثار مارکس و انگلس را هم بی اهمیت تلقی می‌نمود. همه چیز در یرتو قالب‌سازیهایی از قبیل مشخص تئوریزه می‌شد.

حتی در حوزه‌های علم طبیعی تقسیم‌بندی "علم‌پوزوواشی" و "علم مارکسیستی" بوجود آمد. علم‌گرایی مبتدل و پوزیتویستی، از مارکسیسم يك اندیشه مکانیستی و اقتصادگرایانه می‌ساخت که توانائی برخورد و تکامل را از آن سلب می‌کرد. وقتی "لنینیسم" بمتابه مارکسیسم عصر امپریالیسم قلمداد می‌شد و امپریالیسم هم بمتابه آخرین مرحله سرمایه‌داری قلمداد می‌گشت در آنصورت "لنینیسم" آخرین مارکسیسم کامل شده برای پاسخگویی نیازهای مبارزه انقلابی تلقی می‌شد. این قالب سازی از لنینیسم که با تقلیل‌گرایی وسیعی در ماتریالیسم دیاکتیک همراه بود به شرایط خفقان وسیعی انجامید و به رشد و تکامل تئوری ضربات جبران‌ناپذیری زد. این بحران بدون تردید تا حد وسیعی از بطن آن "امپریسم" و "علم‌گرایی" مبتدل و تک‌خطی از تکامل تئوری و مارکسیسم لنینیسم، روئیده و تغذیه شده است.

ناهماهنگی عمومی در حوزه‌های اساسی تئوری :

زیادی در بیدایش، تحکیم و تدایم بحران دارد. حوزه‌های متفاوت تئوریک اگر چه بهمسد یگر بیوسته‌اند ولی هرگز نیازهای مشخص و جداگانه حوزه دیگر را برآورده نمی‌سازند. در شرایط کنونی اگر چه يك جنب و جوش تئوریک وسیعی بوجود آمده است ولی متأسفانه خود را به حوزه مقولات عام و صرفاً "تئوریک" مانند فلسفه، هنر، روانشناسی و غیره محدود نموده است. پیشرفت تئوری اگرچه در این زمینه بسیار بر اهمیت است و بنوبه خود تا حد وسیعی موجب بالاگرفتن و تشویق کار تئوریک در حوزه‌های دیگر می‌شود ولی بطور آگاهانه‌ای فعالیت تئوری وسطح تکامل تئوریک در زمینه‌های سیاسی و اقتصادی بسیار ضعیف است. این ناهماهنگی فاحش برای کمونیست‌ها وضعیت دشواری ایجاد می‌کند چون آنها نیازمند شناخت سیاسی و اقتصادی برای تغییر محیط پیرامون خویش هستند.

بحران از زاویه ارزیابی ایده‌آلیستی و ماورا تاریخی :

حائز اهمیت است که بسیاری تلاش می‌کنند گذشته را از زاویه شرایط موجود و با توجه به انکشاف تاریخی موقعیت کنونی مورد بررسی قرار دهند. این شیوه تحلیل قادر نیست محدودیت‌های تاریخی و ناگزیر قبلی را بپذیرد و در نتیجه با تکیه به شیوه‌های ناب‌خردگرایانه اعتبار و ارزش نمیی و تاریخی هر چیزی را با جوب مطلق بینی فرومی‌ریزد. تمام تاریخ باطل می‌شود و خوارس‌گرد

چرا که نسبت به توانائی اندیشه در عصر حاضر ضعیف و محدود بود است • ضمناً در همین میان يك نسبى گرایى مطلق نیز وجود دارد که آنچه را که در گذشته موجود بوده است صرفاً متعلق به گذشته می داند و آنها را فاقد اعتبار و توانائی در حال حاضر اعلام می نماید • این شیوه های ارزیابی از آنجا که قادر نیستند دامنه و عمق بحران را بروشنی ترسیم کنند خود با درکهای غلطشان به دامنه و عمق بحران می افزایند • برای اینها مارکس یا انگلس و یا لنین و یا هر کس دیگری اعتبار خود را از آنزا و به ازاى مستقیم هند که بگذشته متعلق بود • اند یا اینکه اشتباه کرد • اند • اشتباهات • محدودیت های آنها در چارچوب محدودیت های شرایط آزمون پرورسی و مشخص نمی شود بلکه فقط در برتو وضعیت حاضر دیده می شود • مارکس بدرستی مطرح نمود که " در رابطه با تك تك نکات که جمع بندى کلی تری را مجاز می دارد • آگاهی می توانست گاهی جلوتر از روابط آمریک آزمون نمود اگر در • بطوریکه در مبارزات يك عصر بعدى می توان به تئوریمین های قبلى چون اتوریته تکیه نمود " (۴)

در مواردی کاملاً " فراموش می شود که توده های زحمتکش طبقه کارگر در شرایط حاکمیت جوامع طبقاتی در دوران عادى ورکود بندت " زفرمیست " (البته نه بمثابة يك خطمشی سیاسی بلکه فقط از نظر روحی) می شوند • این رکود روحی گاه بمثابة يك عینیت تاریخی ارزیابی شده و موجب درکهایی می شود که این " خصلت روحی " بمثابة يك امر تاریخی قلمداد شود و در نتیجه روح مبارزه انقلابی و برنامه ریزی درازمدت برای آن را زیر سؤال ببرد • البته بحث بر سر این نیست که در این یا آن جامعه معین • در این یا آن شرایط معین نمی تواند چنین وضعیتی بوجود آید بلکه بحث بر سر يك شیوه نگرش بطور عموم است • این شیوه نگرش وقتی با وره های فلت را در برنامه و سیاست خویش می آورد ناگزیر به دامن زدن بحران می انجامد •

موضوع مهمی که اکنون باید روی آن تعمق نمود این است که امروز جدائی و قطب بندی تئوریک و بیارتیک بنحوی در آمده است که در جهان عملی و نظری در مقابل هم قرار گرفته اند • جهان نظری تقریباً به کشورهای پیشرفته سرمایه داری محدود است و جهان عملی (انقلابات) تقریباً به کشورهای " جهان سوم " عدم وجود وحدت بین آنها بصورت يك شکاف بحسبران زادآمد است و کولتئ بدرستی این مسئله را مطرح کرده و می گوید : " جدائی غرب و شرق مارکسیسم را بدرون يك بحران طولانی رانده است " (۵)

برای آنکه به سؤال مربوط به آینده مارکسیسم برگردیم اندکی بر میزان توانائی خود مارکسیسم در عصر حاضر تکیه می‌کنیم مارکسیسم با وجود بحران عمیق و دامنه‌داری که جنبش کمونیستی را فراگرفته است هنوز دارای نیروی عظیمی برای حرکت بجلوست . با آنکه وحدت تشکیلاتی وایدئولوژیکی درهم شکسته است اما کماکان بیشتر ویا همه اعتراضات بر علیه ستمگری، نابرابری ، استثمار وفساد و تباہی با نام مارکس ومارکسیسم عجین گشته است واز آن نیسرو می‌گیرد. با آنکه بورژوازی وهمعطبات استثمارگر شاهد صفوف پراکنده و ناتوان مارکسیسم انقلابی هستند و نیروهای مطمئن و آزما یش شده‌ای بنام مارکسیسم و سوسیالیسم در صفوف وجبهه خویش دارند ولی کماکان اعتراف می‌کنند که مارکسیسم دارای نیروی مبارزاتی عظیمی است . والترشل کسه خود فییر مارکسیست ومدافع نظام سرمایه‌داری است در سمپوزیم دوسلدرف که در باره " فلسفه ودونمای جهان در علم مدرن " در اوت ۱۹۷۸ برگزار شد مطرح نمود که " بمثابه یک حقیقت من در ۳۰ سال زندگی سیاسی خودم هر روزه این یا آن طریق با مارکس در رابطه بودام . . . این حقیقت دارم که امروزه هنوز شاگردان " ج . ک فیخته " وجود دارند اما سسا هیچ فعالیت سیاسی ای نمی‌تواند بنام فیخته انجام بید یرد . از طرف دیگر ، اندیشه مارکس بر روی زندگی میلیونها آدم اعمال نفوذ می‌کند . واین فقط در کشورهای سوسیالیستی نیست . چرا مارکس چنین نفوذ جهانی‌ای دارد ؟ از نظرم من به این علت است که او نیروی خود را بر روی مطالعه مهمترین مسئله یعنی مسئله اجتماعی عصر خود متمرکز نمود . حتی امروز این مهمترین مسئله مربوط به میلیون هاوملیون‌ها آدم است . مارکسیسم بحیات خود ادامه می‌دهد ، حداقل تا زمانی که راه حلی برای مسائل اجتماعی در سطح بین‌المللی پیداشود . (۶)

اگر مارکسیسم یک حقیقت بزرگ عصر خویش باشد در آنصورت مسلما " راه حل مسائل اجتماعی " در سطح بین‌المللی نیز کاملا " با آن گره می‌خورد ، یعنی آن چیزی که برای مدافعان سرمایه‌داری معنایی ندارد . مارکسیسم حقیقت بزرگ خود را بیش از هر چیزی در این تعریف بیان می‌دارد که " برای ما کمونیسم وضعی نیست که میباید برقرار کرد ، آرمانی نیست که واقعیت می‌باید از آن بیروی کند . ما آن جنبش واقعی را کمونیسم میخوانیم که وضع کنونی رافع کند . شرایط این جنبش از پیشنهاد های موجود بدست مسی آید . (۷)

مارکس یک کمونیست است ونه یک مارکسیست " واز این جهت اگر " مارکسیسم " مطرح

باشد تا آنجائی معنا دارد که از چنین جنبش کمونیستی ای که خود مارکس تعریف می کند
جانبداری کند . این تعریف از کمونیسم چنان معنای وسیعی دارد که تقریباً " راه را بر
نفی جوانب متفاوت بازدارنده مارکسیسم باز می گذارد .

نیروی مارکسیسم از نقطه نظر سیاسی نیز در جامعه طبقاتی حفظ می شود و این امر
ناشی از این حقیقت است که تاریخ همه جوامع طبقاتی عبارتست از مبارزه طبقاتی بین طبقات استثمارگر
و استثمارشده (و طبعاً " سلطه‌گر و تحت سلطه) . تا زمانی که ستم و استثمار اکثریت عظیم
توده‌های زحمتکش ادامه می یابد نیروی مبارزه (بگذریم از اشکال و شیوه‌های مبارزه) توده‌های
استثمارشده و تحت ستم برعلیه طبقات حاکم همچنان وجود خواهد داشت . آیا به انگاه ایس
نیرو نمی توان جنبش سیاسی هماهنگی را در سطح بین‌المللی بوجود آورد ؟ اگر مفهوم وحدت
و هماهنگی و محتوای مبارزه و نیروهای مبارز را بتوان در انطباق با شرایط ذکر کون کرد مسلماً
امکان وحدت مفهوم جدیدی می تواند پیدا کند هر چند وحدت با تنوعات و چندگونگی های وسیع
و همه‌جانبه‌ای هم ظاهر نباشد . اما این امکان نه از طریق يك حرکت آرام بلکه يك جنبش وسیع
انجام می پذیرد که اکنون ضرورت آن از طریق يك رنسانس مارکسیستی اعلام گشته است . بسا
چنین جهشی می توان انتظار يك وحدت عالیتری از تئوری و پراتیک را داشت .

آنچه باز هم لازم به تأکید است این میباشد که خط سیر تکامل تئوریک بصورت يك سیسر
خطی با پیشرفت مداوم و تدریجی نبوده و نیست بلکه يك مسیر مارپیچی است که مشخصون از
لحظات گسست و وقفه در تکامل تدریجی است که بصورت انفجار و تبدیل کمیت به کیفیت بیان
می شود . انفجار و انقلاب در تئوری ناشی از نیازهای است که جامعه بطور مداوم طرح می کند
و در مرحله خاصی آنها را به يك نیاز در مقابل عوامل بازدارنده قرار می دهد . وقتی
نیازهای اجتماعی در عرصه تئوریک بصورت ضرورتی هم‌جانبه در می آید يك فشار اجتماعی
ایجاد می کند که به بسیج نیروی قابل ملاحظه‌ای برای حل آنها منجر می گردد . این جنبش
تئوریک در انطباق با نیازهای اجتماعی به يك انقلاب در تئوری می انجامد . هر انقلابی
دارای جوانبی و پیرانگانه‌است یعنی بسیاری از عوامل بازدارنده و منفی را بصورت ناگهانی
و با همه قدرت از جلوی راه برمی دارد و همین مسئله در تئوری نیز صدق می کند . اکنون با توجه
به شرایطی که وجود دارد می توان يك انقلاب را در تئوری دید ، انقلابی که از قبل نمی توان مدت و

زمان و نوع، مکان، جوانب و عوامل اصلی هدایت کننده و بیان کننده آن را شناخت.
 در مورد توانائی کنونی مارکسیسم و آینده آن بد نیست يك نقل قول از مك له لان -
 بیآریم: "بسیاری از ایده‌های مارکس البته ناآگاهانه در متمدنی وارد شده‌اند که در قرن
 بیستم ما با آن جهان را می‌نگریم ۰۰۰ مائایل داریم انسان را بمثابة يك هستی اجتماعسی
 ونه يك فرد منزوی ببینیم، از طریق تکامل جامعه شناسی، که بسیار مرهون مارکس می‌باشد مسا
 به شیوه‌های تحول و اصلاح جامعه نگاه می‌کنیم، مانقش مرکزی اقتصاد را در تکامل بشری از نظر
 تاریخی ارزیابی می‌کنیم، ما شیوه‌هایی را می‌بینیم که ایده‌ها به منافع گروههای اجتماع و اقتصادی
 خاصی در زمان مشخص مربوط است و نفوذ مارکس چیزهای زیادی آموخته است که نابرابریها
 وی عدالتی را در نظام سرمایه‌داری ببینیم و حداقل تلاش نمائیم که آنها را تخفیف بدیم ۰۰۰
 برای بیش از يك قرن مارکسیسم زبانی بوده است که ملیونها انسان امیدهای خود را برای يك
 جامعه عادلانه بوسیله آن بیان کرده‌اند" (۸)

مارکسیسم غربی و ایران

از میان جریانات متنوعی که بنام مارکسیسم در عصر کنونی فعالیت می‌کنند یعنی
 "مارکسیسم چینی"، "مارکسیسم روسی" (۹)، "تروتسکیستی"، "یوگسلاویائی"، "آلبانیائی"،
 "گرهای" و نیز مارکسیسم متأخر موسوم به مارکسیم غربی (۱۰)، بیش از همه مارکسیسم
 غربی جلب توجه می‌کند (بیوژه از نظر تشریك) . مارکسیسم غربی اگرچه هم چون اشکال دیگر
 دارای خصلت سیاسی و تشکیلاتی روشنی نیست و بصورت يك جنبش سازمان یافته اجتماعسی
 و یاد ولتی حضورند ارد ولی از نقطه نظر دامنه فعالیت تشریك خود و وسعت دید نظری اش با
 آنها فاصله زیادی می‌گیرد . مارکسیسم غربی از جهاتی دارای قوت های نظری شایان توجهی
 است ولی از نظر عملی دارای ضعفهای نمایانی میباشد و دقیقاً از همین نقطه نظر
 است که اشکال دیگر می‌توانند برای خود کسب "حقانیت" نمایند .
 "مارکسیسم غربی" خود را وارث فعالیت تشریکی می‌شمارد که از مکتب بود ایست و سپس
 مکتب فرانکفورت آغاز می‌شود و منحوی با آنتونیو گرامشی در ایتالیا، گره می‌خورد . مکتب
 بود ایست با نام لوکاج در آمیخته است . او در سال ۱۹۲۳ کتاب معروف خود را بنام

" تاریخ و آگاهی طبقاتی " انتشار داد . لوکاج نیز از آلمان تأثیر پذیرفت و در آنجا نیز تأثیر گذاشت . در همان زمان از جانب کارل کوروش نیز کتاب " مارکسیسم و فلسفه " انتشار یافت .
 که با نظرات لوکاج خوانائی بیدامی کرد . لوکاج ، کوروش و آنتونیو گرامشی از آندوران یکرشته نظری را نطفه بندی کردند که اکنون " مارکسیسم غربی " خود را با آنها پیوند می دهد (۱۱) -
 پیوند آنها بهیچوجه از نقطه نظر سیاسی و حزب گرایی نیست بلکه بیشتر بخاطر متد و لسیوزی باز ، خرد گرایی نیرومند و دم ستیزی آنهاست . خصوصیت بارزی که لوکاج و ویژه آنتونیو گرامشی و واحد ودی کارل کوروش با خود داشتند حزب گرایی آنها بود . آنتونیو گرامشی و لوکاج همیشه بطور سرسختانه ای از فعالیت حزبی و عملی دفاع می کردند و خود نیز از رهبران برجسته احزاب کمونیست کشورهای خود بودند . کوروش نیز در آندوران چنین موقعیتی داشت .
 همزمان با فعالیت تئوریک این گروه تئوری برد از حزبی ، گروه " انستیتیوی تحقیق اجتماعی " فرانکفورت در ارتباط با " انستیتیوی مارکسیسم - لنینیسیم " مسکو برهبری ریازانف ، از سال ۱۹۲۳ شروع به کار تحقیقاتی در زمینه مارکسیسم نمود . این گروه از فعالین دانشگاهی تشکیل می شد که با تأثیر پذیری از جو انقلاب اکبر و نیز تأثیر پذیرگی مشخص از کوروش و لوکاج کار خود را شروع نمودند و حتی در جلسات اولیه خود مباحث نظری آنها را بیحس و بیروسی گذاشتند . این انستیتو با این خصوصیت ، خود را متمایز می نماید که فعالین آن عمدتاً (بجز عده بسیار معدودی که ارتباط حزبی داشته اند) از اعضا حزب نیستند و با استقلال کاملی از احزاب فعالیت خود را شروع می کنند . این انستیتو بعداً " به مکتب فرانکفورت " (۱۲) معروف شد و میراث فرهنگی - تئوریک آن اکنون یکی از مهم ترین شاخه های مارکسیسم غربی را تشکیل می دهد . خصوصیت تئوری گرایی ناب و حتی سیاست ستیزی آن ، مسئله ای است که باز هم به آن برمی گردیم .
 بعداً " با درهم شکستن فشار ایدئولوژیکی و تشکیلاتی دوران استالین ، از نیمه های دوم سالهای ۵۰ به بعد ، دید بازتری برای تحلیل و بررسی مسائل و ارزیابی از محدودیت های مارکسیسم بمنظور ایجاد زمینه رشد و تکامل آن بوجود می آید . در فرانسه سارتر با مارکسیسم نزدیک بیدامی کند و اعلام می دارد که " مارکسیسم فلسفه عصر ماست " بدنبال آن استراکتورالیسم آلتوسر ، با تأثیر پذیری از نظریات مردم شناس معروف ، اشتراوس ، خود را شکل می دهد و سرعت در سرتاسر اروپا (بجز آلمان) رشد و توسعه می یابد و روشنفکران دانشگاهی رابشدت

تحت تأثیر قرار می دهد . استراکتورالیسم خود را بخاطر نوعی " علم گرایی " و " هگل ستیزی " از مکتب بوداپست و نیز " مکتب فرانکفورت " جدا می کند هر چند خصلت خرد گرایانه نیرومندی دارد ولی در دفاع از سیاست نظری از آنها متمایز می شود هر چند با هم در حوزه نظری خالص باقی می ماند . در زمینه سیاسی آثار با ارزش بولا نزا س در برخورد بدولت و طبقات ، در این شاخه نظری از مارکسیسم غربی ، قابل یادآوری است . (۱۳)

از اوایل سالهای ۶۰ بعد فعالیت نظری مستقل وسعت بی نظیری بخود می گیرد . دامنه طرح سئوالات به حوزه های بسیار وسیعی گشاده می شود . دکامتیزم و انجماد فکری از هرسو مورد بیورش قرار می گیرد . این دوران خود را از همه دوران قبلی متمایز می کند و بخود دوره رنسانس مارکسیستی نام می دهد .

موج نوین روشنگری در فرانسه و ایتالیا توسعه می یابد و مکتب فرانکفورت هم از جنگ جهانی بیعد خود را در آلمان و آمریکا پراکنده ساخته بود . در فرانسه سارتر ، لوفوره آلتوسر ، بالیبار ، بولا نزا س ، گوارلیه ، فوکو ، باشلار همه بنحوی دست اندر کار انتقاد و بازنگری هستند . در ایتالیا هم کولتی و دلا ولیسه پیشاپیش دیگران گام برمی دارند . همه اینها بنحوی بیرون همه جانبه ای با مارکسیسم دارند و همه بنحوی معتقدند که باید مارکسیسم را بدورنمای وسیعی از تکامل خود برانند . با وجود آنکه " مارکسیسم غربی " بدو طیف وسیع " علم گرا " و " انسان گرا " (۱۴) تقسیم می شود و گاه اختلافات وسیعی در میان آنها نیز وجود دارد ولی دارای یک خصلت مشترک اند و آن " خرد گرایی " و " تئوری گرایی " آنهاست . با آنکه بسیاری از آنان مفهوم وحدت " تئوری و پراتیک " را در مارکسیسم درک می کنند اما بخاطر فهم صرفا " فلسفی خود از این مسئله جنبه سیاسی آن را فراموش می نمایند . تبلور این وحدت برای آنها کماکان بصورت یک موضوع فلسفی و آکادمیک باقی می ماند در حالیکه برای مارکس لنین و گرامشی وحشی لوکاج این وحدت از تبلور فلسفی خود کاملا " خارج می شد و بخسود خصوصیتی سیاسی می داد . حزب گرایی مارکس ، انگلس ، لنین و گرامشی دقیقا " ناشی از برداشت متفاوت آنها از وحدت " تئوری و پراتیک " بود با توجه به این مسئله است که می توان گفت " مارکسیسم غربی " بویژه شاخه فرانکفورت " از " ماتریالیسم عملی " و " یاکمونیزم " مارکس فاصله زیادی می گیرد . برای مارکس " کمونیزم " و ماتریالیسم عملی هر دو مفهوم

حزب گرایانه داشتند که در مقابل ماتریالیسم مشاهده‌های، اخلاقی و فلسفه‌گرای نوپرباخ قرار می‌گرفتند.

لنین ستیزی وسیع در درون "مارکسیسم غربی" تا حدود زیادی ناشی از ضعف آن در درک از وحدت تئوری و پراتیک و نیز "سیاست ستیزی" آن می‌باشد (۱۵).

اگر اشکال دیگر "مارکسیسم" کاملاً به مانع تکامل مارکسیسم تبدیل شده‌اند و حتی از آن یک مذهب ساخته و آن را از روح زنده و اخلاقی تهی نمودند اما "مارکسیسم غربی" باید از این زاویه مورد توجه باشد که تلاش کرده است این موانع وحدت و پدیدت‌ها را بردارد و این در واقعیت امر بمعنای حرکت در جهت حل بحران است اما آیا مارکسیسم غربی در این راه موفق بوده است؟ آیا درونمای برای حل بحران با خود دارد؟ اگر عمر "مارکسیسم غربی" را حدود ۲۷-۳۰ سال بحساب بیاوریم (از اواخر سالهای ۵۰ که بطور وسیعتر و چشمگیری وارد فعالیت می‌شود)، با توجه به سرعت تکامل تاریخی در عصر جدید، برای قضاوت و ارزیابی دوران مناسب و نسبتاً طولانی‌ای در اختیار داریم. "مارکسیسم غربی" بعد از سالهای ۶۰ بطور صریحی از بحران عمیق و همه‌جانبه در مارکسیسم سخن به میان آورد. خیلی قبل از آن ضد مارکسیست‌ها سخن از "مردن مارکس و پاک‌کنندگی مارکسیسم" نمود می‌بودند. اما این بار مسئله بنحوی دیگر از جانب مارکسیست‌هایی مطرح می‌شد که هنوز به مارکسیسم وفادار بودند. این بار روشنفکران پاریس در سالهای ۷۷-۷۶، از "مارکسیسم" موجود بمثابة ماشینی سخن راندند که به ایجاد "کمپ‌های متمرکز" می‌پردازد. بخش مهمی از این روشنفکران برجسته آنهایی بودند که پس از آغاز مشاجرات بین چین و شوروی به جانب رادیکالیسم "مارکسیسم چینی" رفته‌بودند اما بسرعت از آن نیز گسستند.

سخنان آلتوسر در مورد "بحران مارکسیسم" از اهمیت خاصی برخوردار بود چراکه او پس از سالهای ۶۰ از بزرگترین اتوریته‌های مارکسیسم غرب بشمار می‌رفت. او در کنفرانس ونیز که بوسیله گروه چپ ایتالیایی "المانیفستو"، در ۱۳-۱۱ نوامبر ۱۹۷۷ تشکیل شده بود، چنین گفت: "بدلایل فراوان واضح است که امروز بار دیگر مارکسیسم در بحران بسر می‌برد و این بحران بحرانی است باز. بدین معنی که برای همه قابل رؤیت است. ما خود نه تنها میتوانیم بحران را "بینیم"، بلکه "در متن آن بسر می‌بریم" و مدت‌هاست که بسر می‌بریم (۱۶).

پس از آنکه آلتوسر سخن از بحران میگوید، ادامه میدهد که "این بحران مارکسیسم چیست؟ پدیده‌ای که باید آنرا در سطح جهانی و تاریخی درک کرد، پدیده‌ای که به مشکلات، تضادها و معماهایی مربوط میشود که سازمانهای انقلابی که بر اساس سنن مارکسیستی مبارزه کرده‌اند با آنها هم اکنون درگیرند. نه تنها وحدت جنبش بین‌المللی کمونیستی آسیب دیده و اشکال قدیمی سازماندهی آن درهم فروریخته است، بلکه تاریخ آن نیز همراه با استراتژیها و یراتیکهای سنتی زیر سؤال رفته است. برخلاف این وضعیت، و درست در لحظه‌ایکه مبارزات طبقه کارگر و توده‌ها به سطح بی سابقه‌ای رسیده است باحزاب کمونیستی مختلف، هریک به راه جداگانه خود میروند. این حقیقت که تضاد بین استراتژیها و یراتیکهای مختلف آثار خود را بر تئوری مارکسیسم برجا گذارده‌اند، تنها جنبه‌ای ثانوی از این بحران عمیق است." (۱۷)

اعتراف به وجود بحران کم‌کم سایر متفکران راهم در برمیگیرد بطوریکه بل سویری کسه از مدافعان سرسخت مارکسیسم چینی "بود گفت: بحران عمیق تئوری مارکسیسم از شکست جوامع سوسیالیستی" در رفتاری است که مطابق آنچه چینی نیست که مارکس فکرمی کرد و بنظر ما همیمن اواخر اکثر مارکسیست‌ها اینگونه فکرمی کردند که مطابق آن رفتاری کنند. . . . "من فکرمیکم که مبالغه نیست که بگویم تا کنون عوامل ناسازگار (غیرعادی و ناسازگار با انتظارات قبلی) آنقدر وسیع و انبساط یافته‌اند که نتیجه بصورت یک بحران عمیق در تئوری مارکسیستی درآمده است." (۱۸)

علاوه بر این‌ها کولتی نیز به این صورت مسئله را مطرح کرد که "نه تنها نزول نسخ سود از نظر تجربی ثابت نشده، بلکه آزمایش اصلی کاپیتال هنوز موفق نشده یعنی یک انقلاب سوسیالیستی در غرب پیشرفته. نتیجه این است که مارکسیسم امروز در بحران است و بیس این بحران فقط از طریق تصدیق آن می‌توان فائق آمد (۱۹)

مسئله مهم این نیست که ما تا چه اندازه باشیوه ارزیابی این متفکران از بحران موافق یا مخالفیم بلکه مسئله مهم در این جا این است که نشان بدیم چگونه یک موج روشنگری از بحران، بزرگترین انورته‌های جنبش روشنگری مارکسیسم را در غرب فرامی‌گیرد. آنها راه اعتراف وامی‌نارد

تا بر آن اساس فعالیت جدید خود را بآید گاه دیگری آغاز نمایند . کولتی و آلتوسر خود از اعضا احزاب کمونیست کشورهای خودشان بوده‌اند و سوزی هم یکی از مدافعان سرسخت انقلابات بطور عموم (و چین بویژه) بوده است . علاوه بر اینها اکنون بسیاری از متفکران دیگر، منجمله شارل بتلهایم نیز، در این مورد با آنها نزدیکی نشان می‌دهند .

* * *

همانطوریکه قبلا اشاره کردیم " مارکسیسم غربی " در جنبه تئوری خالص پیشرفت‌های نسبتا قابل ملاحظه‌ای داشته است ولی از نقطه نظر توانائی خود برای " رفع وضعیت موجود " واقعا " دچار بحران است " . مارکسیسم غربی " که عمدتا " بصورت اغراق آمیزی بر " خردگرایسی و قدرت اندیشه و " اومانیزم " روانشناسی اجتماعی در تغییر خود بخودی جهان تکیه دارد از تز معروف و هنوز زنده " مارکس که می‌گفت " فلاسفه تاکنون جهان را به انحاء گوناگون تفسیر کرده‌اند حال آنکه مسئله بر سر تغییر آن است " دور می‌شوند بدون آنکه آنها اعتبار این تز را بپذیر سؤال بکشند . فلسفه گرایی مارکسیسم غربی موجب شده است که تکامل تئوری بطور نسبتا " یکجانبه‌ای در حوزه‌های تئوری ناب (فلسفی) رشد نماید ولی در حوزه‌های سیاسی و اقتصادی سیاسی ، که برای برآورد نیازهای عملی یک مبارز کاملا " ضروری‌اند ، بسیار ضعیف بماند . این ضعف مارکسیسم غربی بیش از هر چیزی ، از این نقطه قابل توضیح است که اهمیت امر تغییر آگاهانه و سازمان یافته سیاسی و نیز رابطه انسان با انسان ، انسان با طبیعت در خلال تولید برای آن قابل درک نیست . در اندیشه " مارکسیسم غربی انسان بمثابه یک موجود انتزاعی و یا نیمه انتزاعی باقی می‌ماند که فقط قادر است با اندیشه خویش ارتباط برقرار کند . آنجا که انسان با انسان رابطه برقراری کند و به حوزه " جامعه‌شناسی وارد می‌شود از تاریخ و متریالیسم تاریخی فراموشی کند و در نتیجه جامعه‌شناسی هم بصورت یک قلمرو انتزاعی و شاخه‌ای از روانشناسی اجتماعی در می‌آید .

وقتی که در این حوزه فکری رابطه انسان با طبیعت فوق‌العاده ضعیف دیده می‌شود متشا " بحران اکولوژیکی ، که بدون تردید بخشی از کل بحران موجود در جهان سرمایه‌داری - است ، غیر قابل توضیح می‌شود . بین علوم اجتماعی و علوم طبیعی یک دیوار چین ایجاد می‌شود .

وقتی مقابله با بوزیتویسم به این بینجامد که به "خردگرایی" ناب، بجای تأکید بر توانائی خرد در رابطه لاینفکی با تجربه، برگشت شود، در آن صورت بدون تردید انسان از زمینه واقعی زیست خویش کنده می شود. جدائی "علم اجتماعی" از "علم طبیعی"، "انسان" از طبیعت، "خرد" از "تجربه"، "خرد ایزارگرانه" و "خرد اجتماعی" و در زمینه شورویک جدائی فلسفه "از" سیاست و نیز "اقتصاد سیاسی" اکنون بمثابة شکافهایی درآمده است که مارکسیسم غربی را در یک تنگنای بحرانی قرار داده است.

مارکسیسم غربی "با آنکه بصورت بارزی از کانتیسم، نئوکانتیسم، و پرسیسم، نتیجه، فریود و هگل، کروچه و ساخت گرایی اشتراوس (بویژه آلتوسر) تا تیر پذیرفته است اما در مواردی حتی به ایجاد یک خط انتقادی وجداکننده موفق نبوده است و همین جهت در حوزه نظری گاه آنچنان در آنها فرومی رود که حتی از آنها قابل تمایزی گردد. از همین جهت نیز هست که مرکزگی بین مائتریا لیم (بمفهوم وسیع مارکسیستی خودونه بمفهوم مبتدل، عامیانه و مکانیستی اش) واید ه آلیسم کاملاً "فرومی ریزد و یا بسیار کم رنگ می گردد تا فقط دیا لکتیک هگلی بتواند خودنمای کند، در حالیکه جهان بینی مارکس ماتریالیستی است و دیا لکتیک او هم برجین پایه ای قرار می گیرد. مکتب فرانکفورت که بخاطر قدمت و استقلال وسیعش از سیاست و حزینیت، دارای ضعف بارزی در حوزه مستقیم عملی بوده است، ولی ادبیات وسیعی بوجود آورده است، بحدی پیش می رود که تغییر اجتماعی را حتی بمفهوم انقلابیش در تغییر فرهنگی یعنی حوزه های معینی هم چون روانشناسی اجتماعی، هنر فلسفه و غیره جستجو می کند، سیاست ستیری در اندیشه این مکتب بجائی می کشد که هورکهاپر بیسن فلسفه و سیاست یک دیوار چین می کشد و می گوید: "فلسفه نبایستی به تبلیغ تبدیل شود حتی برای بهترین هدف ممکن" (۶۰) متفکران مکتب فرانکفورت "بصورت افراط گرایانهای بر روی استقلال و خود مختاری تئوری تأکید داشته و با جذب همه جانبه آن به براتیک مخالفت می کنند و فقط برای انتقال به جامعه ای دیگر به انتقاد می پردازند و از همین جهت آنها طرفداران "شوری انتقادی" (۶۱) قلمداد می شوند. با آنکه بسیاری از وابستگان به این مکتب بر ضرورت تغییر جامعه، از دیدی انتقادی، تأکید می کنند ولی بخشی از آنها از درونمای انقلابی جامعه دور می شوند و حتی برای آنها مبارزه طبقاتی و نیز سیاست و اقتصاد سیاسی

بدرجه دوم اهمیت می رسد .

با آشکار شدن ضعف های نسبتاً عمیق "مارکسیسم غربی" ، بسیاری از روشنفکران مرتبط با "مارکسیسم غربی" لب به انتقاد می گشایند . بری آندرسون ، سردبیر نیولدفست ریویو، در سال ۲۶ می نویسد که "از اولین و اساسی ترین خصائل آن (مارکسیسم فرسوی) جدائی این نوع مارکسیسم از عمل سیاسی بوده است" . (۲۲) اگرچه این جدائی ، در ابتدا بصورت جدائی بین افراد و سیاست مطرح می شود ولی بعداً "به صورت يك خط مشی درمی آید و به پیدایش يك جنبش فکری در مقابل جنبش سیاسی منجر می شود . خصوصیت این جنبش عمدتاً "فرهنگی" در این است که عمدتاً "به دانشگاهها و مدارس عالی محدود است و فعالیتش شوریک آن هم اساساً با نیازهای مستقماً "آکادمیک" مربوط است . فرانک برکین مطرح می کند که :

"مارکسیسم معاصر غربی ، برخلاف پیشینیان کلاسیک خود کاملاً "مخلوق نظریه پردازان اجتماعی آکادمیک ، خصوصاً" بیشتر ، مخلوق کار پروفیسورانه ای است که با موج تو سعه دانشگاهها در سال ۱۹۶۰ انجام پذیرفت . بنیانگذار طبیعی این مارکسیسم البته طبقه کارگر نیست بلکه صفوف وسیع فارغ التحصیلان و دانشجویان در علوم اجتماعی می باشند . محتوا و طرح آن طوری است که استفاده از آن منحصرأ برای سالنهای سخنرانی ، اطاق های سمینار و رساله های دکترا مناسب است" . (۲۳) .

وقتی که فعالیت شوریک تداوم خود را فقط از درون يك محیط صرفاً "آکادمیک" بگیری و به نیازهای فقط از طریق این حوزه ها برسد ، اگرچه در نهایت همه این نیازها ریشه در تمامی جامعه دارد ، ولی در آن صورت با توجه به اینکه تقسیم کار اجتماعی همیشه تصورات استقلال و انفکاک را بصورت یکجانبه ای می تواند رشد دهد و این نیازهای اجتماعی بصورت غیر مستقیم و از طریق محیط دانشگاهی و فعالان دانشگاه انعکاس می یابد و نه از طریق رابطه مستقیم ، فوری و مروج با خود جامعه ، عناصر خیالپردازی بنحویست که تری جندب تئوری می شود . خصلت فعالیت آکادمیک طوری است که اگرچه بر علیه ایدئولوژی گرای مبارزه کند ولی خود بر زمینه ای قرار ارد که بطور ناگزیر به تحکیم و تقویت ایدئولوژی کمک می کند . جاک لیندسی به این صورت برخورد می کند که این مارکسیسم "که قادر به کنار گذاشتن

مسائل و سؤالات سیاسی نبوده است، بطور وسیعی با مسائل فلسفی، هنر، شناخت و تئوسوفی (اغلب در شکل بسیار انتزاعی) مربوط بوده است. هر چند به آن انتقادات بسیاری می‌توانیم بکنیم ولی آنها دارای جنبه مثبت خود نیز هستند و در هر مورد سؤالاتی مطرح می‌کنند که فوراً به برخورد نیاز دارند. دامنه و درونمای مارکسیسم بسیار وسیعتر می‌شود. اغلب در هر راهی که از مسائل مستقیم سیاسی طفره رفته می‌شود یا از آنها اجتناب می‌گردد به یک برخورد محکمتر و کاملتر نسبت به آن مسائل منجر می‌شود. (۲۴)

با وجود آنکه "مارکسیسم غربی" در مواردی، بدرستی با محدودیت‌های موجود در مارکسیسم مبارزه می‌کند ولی در مواردی دیگر بشدت یکجانبه نگر می‌شود و با پیواره‌ای از توانائی‌های مارکسیسم راحذف می‌کند. تأکید بیش از حدی که بر "مارکس‌جوان" و فلسفی "مارکس‌پیر"، (و بالعکس آن برای آلتوسر) می‌شود موجب نندیدن خط سیر تکامل اندیشه مارکسیستی و طبیعتاً ارتباط ارگانیک "مارکس‌جوان" و "مارکس‌پیر" گشته است. "مارکسیسم غربی" در بخش وسیع خود، از نظر تمثیل تاریخی به هگل‌گلیان چپ، طرفداران انتقاد انتقادی نزد یک شده است، که مارکس بدرستی با پیاره‌ای از اندیشه‌های غلط آنها در ایدئولوژی آلمانی فلسفه حق هگل و... برخورد نموده است.

اگرچه "مارکسیسم غربی" بطور مستقیم به صورت یک جنبش سیاسی در نیامده است (و با بسیار کم سیاسی شده است)، ولی بنظر می‌رسد که بخش مهمی از نظریات خود را به "اروکمونیسم" انتقال داده است.

راندمشدن متفکران "مارکسیسم غربی" بدرون "تحلیل‌های انتزاعی" و تئوسوفی "تئو" محدود زیادی از مکافات "امریسم" و "دگماتیسم" کوری است، که چند سال بعد از انقلاب اکتبر، بر تمامی جنبش‌کمونیستی حاکمیت پیدا نمود، این خصیلت انتزاع گرایانه در زمینه دیگری هم بروز کرد و آن برخورد به "اومانیزم" از جانب مارکسیسم غربی است.

تأکیدی که از جانب "مارکسیسم غربی" بر روی "اومانیزم" مارکسیستی می‌شود تا حد و زیادی در مقابل اندیشه خام "علم‌گرایی" در مارکسیسم، که آنرا به سطح یک علم فنی و تکنیکی تقلیل می‌دهد و از آن یک نیروی ماشینی بوجود می‌آورد قرار می‌گیرد و دارای یک روح زننده و خلاق انسانی و قابل دفاع است. جوانب منفی درک این جریان (یا بخش مهمی از این)

جریان) وقتی آشکار می‌شود که اومانیزم اساس مارکسیسم قرار می‌گیرد. مبنای اومانیزم در اندیشه مارکسیسم غربی گاه تا به آنجا می‌کشد که طبیعت و جوهر انسانی " جایگزین انسان تاریخی و مشخص می‌شود و بر پایه‌ای از اخلاق کانتی بازسازی می‌شود. این گرایش بارشده خود به اخلاقی مسیح وار و انسانی نزدیک شده و از فهم مبارزه طبقاتی، انقلاب و طبیعت مکانیسم درونی جوامع طبقاتی بطور کلی دور می‌شود و در نتیجه پاسخ به نیازهای اساسی جوامع طبقاتی عصر مابعد حاشیه رانده می‌شود. در شرایطی که مارکسیسم ماشینی شده و سه تولید توتالیتیریزم می‌برد اکت، کشف جوانب اومانیزم^{مارکسیسم} اهمیت زیادی داشت. اکنون بسا برجستگی ای که تئوری " از خود بیگانگی "، " ایدئولوژی " و غیره پیدا نموده اند سلما راه مقابله با علم‌گرایی مکانیکی و بیوریتومیستی بیشتر هموار می‌شود. اما اگر آنها در جهتی رانده شوند، که از راه‌گشایی عمل انسانی برای تغییر وضعیت موجود بازمانند خواه ناخواه فقط بصورت مقولات ناب و فلسفی باقی می‌مانند.

باید توجه داشت که توسعه تئوری " از خود بیگانگی " و " ایدئولوژی " خود بخود بر بحران فائق نمی‌آید و اگر غیر از این بود تا کثون بسیاری از مشکلات، حداقل در اروپا حل می‌گشت. مهم اینست که فهم صحیح این مقولات بر مبنای فهم صحیحی از رابطه تئوری و پراتیک قرار گیرد. خود رهایی اگر صرفاً " بمفهوم روانشناسانه درک شود به هیچ‌وجه راه بجائی نمی‌برد چون که در شرایط جوامع طبقاتی، رهایی نمی‌تواند بجز از طریق مبارزه سیاسی - تئوریک و اقتصادی (طبعا " روانشناسانه و فرهنگی و غیره هم) انجام یابد. خود رهایی روانی وقتی بمعنا به یک امر در خود تلقی شود چیزی جز یک تزکیه روح عرفانی نخواهد بود، در حوزه تفکر ناب می‌توان برای ابد از اشتباهات گریخت و این درک فلفظ را القا نمود که اشتباه در همه حالت یک فاجعه و فلاکت بشری است در حالیکه هیچ تاریخی بدون اشتباه وجود ندارد. در حوزه اندیشه ناب گاه به یک درک دروانی از تاریخ برومیخوریم که گویا تاریخ می‌تواند از اشتباهات گریزی داشته باشد و این امکان را با " گذشته چراغ راه آینده " به دست می‌آورد. این درک بدون تردید قادر نیست ارتباط و درهم آمیختگی تئوری و پراتیک را از نظر مارکسیسم بدرستی درک کند. گذشته هرگز چراغ راه آینده نیست اما همیشه اشعه‌هایی برای حرکت بدرون آینده دارد. بر توافقی گذشته برای حرکت بدرون آینده همیشه

نارضا ، ناقص و نسبی است چرا که مسیر تاریخ از همان معا بر گذشته نمی گذرد . گذشته همیشه در آینده جاری می شود . ولی آینده هرگز بطور وسیع در گذشته حضور ندارد . حضور گذشته در آینده بصورت قانون فیزیکی " بقای انرژی " نیست که کمیت خویش را با وجود همه تنوعات و تغییراتش حفظ کند . تاریخ يك جریان بی‌پایان و مداوم است اما مشحون از گسست ها و وقفه ها ، تهتراها ، انفجارات و انقلابات که از نظر کلی در يك مسیر ماریچی روه صعود دارند . چنین درکی از تاریخ نمی تواند از اشتباه گیری داشته باشد . اما جایگاه اشتباهات تاریخی که از محدودیت ها و نارسائی ها عدم تکامل يك پدیده برمی خیزند ، با اشتباهاتی که از محدودیت منافع طبقاتی ناشی می شوند مسلما " یکسان نخواهند بود .

۱۰۱ . ح . عارف

www.iran-archive.com

یادداشت ها :

۱- لازم بتذکر است که در همان جهتی که برنشتاین تلاش می کرد سوسیالیسم را برشالوده اخلاق کانتی بنا کند، آسترومارکسیسم از همان ابتدای قرن بیستم، درصد بودجهان ^{کانتی} بیکی را در علوم اجتماعی بکار بگیرد. آنها که قبلاً " تحت تأثیر بوزیتویسم مآخی قرار گرفته بودند (در روسیه بگدانف و عد های دیگر به مآخسیم نزدیک شدند که لنین در ماتریالیسم و امریوکریسی سیسم با آنها عبارزه ایدئولوژیک پرداخت) . از فعالین آنها می توان ماکس آدلر، فریدریش آدلر، کارل رنر، رودلف هیلفرد ینگ و اتو باویژنام برد . با آنکه آنها در ارتباط با تئوری شناخت و ارتباط قوانین بوزیواری و اقتصاد آن، به " مارکسیسم عامیانه " حمله می کنند ولی بعداً " بین دو جنبه گ جهانی سخن از " سرمایه داری سازمان یافته " بمثابه به یک دوران جدید در تاریخ اقتصادی - اجتماعی بمیان آورده اند، از استحاله طبقه کارگر و انتشار خدماتی جدید و " طبقه مسلط جدید " در روسیه سخن گفتند . گرچه آنها به نکاتی اشاره می کنند که مارکسیسم غربی بیش و کم به آنها می برد از د ولی آسترومارکسیسم بیش از مارکسیسم غربی از فلسفه علوم و بوزیتویسم تأثیر مینماید و از او مانیز مبارز مارکسیسم غربی فاصله داشت با آنکه معتقد بود که " ما با بستی بطور خلاق ، میراث مارکس را تکامل بدیم " به سوسیال دموکراسیسیست و هیلفرد ینگ به وزارت اقتصاد رژیم سرمایه داری ارتقا یافت .

۲- درک های پلخانف مهربنیگ و همین طور یاول لافارگ از ماتریالیسم تاریخی دارای گرایش نیرومند فئالیستی و اقتصاد گرایانه بود و افرادی هم چون لابیولا که دارای بزرگ بازتری از ماتریالیسم تاریخی بودند مبدت مورد حمله اتوریته نیرومندی هم چون پلخانف قرار گرفتند . نامه معروفی که انگلس در سال ۱۸۹۳ به مهربنیگ نوشت در واقع در بردارنده انتقادات انگلس به درک های اکتونومیستی آن زمان است . پلخانف با تأکید شدیدی که بر علم گرایی مارکسیسم نمود زمینه های برداشتهای امریستی - مکانیستی از مارکسیسم را بشدت تقویت نمود . لنین با آنکه خود را در عرصه سیاست از پلخانف جدا نمود و در زمینه ارزیابی و تحلیل از شرایط انقلاب (ضعیف ترین حلقه در زنجیر) بسیار جسورانه بجلو رفت و حتی گام هایی فراتر از مارکس بجلو نهاد ولی نه قبل از جنگ جهانی ونه بعد از آن ، که مطالعات عمیقی در مورد هگل را آغاز کرد ، نبود ، نتوانست با اندیشه های

پلخاند در زمینه فلسفی مرزبندی کند. بدون تردید عنصر خردگرایانه در اندیشه لنین جایگاه نیرومندی داشت و این را دقیقاً می توان از مواضع شناخت که لنین در برخورد به " خودبخود گزایی " واکونومیسم نمود. تأکید بر مطالعه هگل، در مقاله " ماتریالیسم مبارز "، که بعد از انقلاب اکتبر نوشته بود در واقع این موضع ضدقتالیستی را نیز تأیید می نماید. اما ضعفی که هنوز باقی می ماند این بود که هنوز مرزبندی محکمی با پلخاند نداشت. ناپختگی باره ای از مقولات در ماتریالیسم و امر یوکریتیسی سیستم در برتو نگرش يك انقلابی برجسته قابل فهم است. بویژه برداشت از ماده، تئوری انعکاس از پاره ای تقلیل گزایی هارنج می برد. وقتی کسه لنین از مارکسیسم بمثابه يك آموزش کامل و موزون " و ستون پستولادین " و تئوری جامع و موزون نام برد، برداشت " علم گزایی " و سیستم سازی " بعدی را که به تقدیس مذهب و کم سازی مارکسیسم منجر گردید، تقویت نمود. اگر لنین این اظهارات را در مورد تئوری عام مارکسیستی نموده است، استالین رهبران انترناسیونال سوم همین قضاوت را در مورد برخورد های سیاسی، تاکتیکی و مشخص لنین بمطردادند. " لنینیم " آنها بیش از آنکه در بردارنده روح خلاق و انترناسیونالیستی لنین باشد در بردارنده يك تصمیم خشک و منجمد از مقولات مجدود در برتو یک روحیه ناسیونالیستی روسی بود. اندیشه استالینی سیستم بسته " مارکسیسم لنینسم " را در برتو یک دکم اندیشی و تقلیل گزایی عامیانه از ماتریالیسم تاریخی و دیالکتیکی و نیز خصلت شدید مکانیستی و اقتصادگرایانه درکی تکخطی از مسیر تکامل ارائه نمود. رگ های ضعیف واکونومی در اندیشه لنین را برای دفاع از تئوریهای نخبه گرایانه و جانشین گرایانه بکار گرفته که مدافع سرکوب، بنشار و خفقان و تفتیش عقاید زائد الوضنی گشت. تأکیدات سیاسی و تاکتیکی را خصلت عام و تئوریک بخشیدن و به مبنای وحدت انترناسیونال سوم تبدیل ساختن از خصوصیات بارز دوران حاکمیت اندیشه استالینی بود مسلماً. این بدان معنا نیست که لنین را با وجود اشتباهاتش، مسؤل همه شرایطی بدانیم که بعد از رشووری ویا جاهای دیگر بوجود آمد.

3- Alex Callinicos: Is there a future for Marxism?

۴- ایدئولوژی آلمانی — مارکس — انگلس. ترجمه فارسی ص ۱۰۰

5- Western Marxism "A political and philosophical interview" - New Left Review 6- SU SHAZHI: Marxism in China p.15

۹- مارکسیسم روسی * که مسلطترین و گستردهترین اشکال موجود است ، تا سالهای ۶۰ تقریباً جریان مسلط ویلامنازع بود . قبلاً اگرچه چینی ها دارای اختلافاتی بودند ولی هنوز اختلافاتشان در حد گسست نبود و فقط یوگسلاوی ، ا ز سال ۱۹۴۸ با " لیبرالیزه" کردن خود ارد و گاه راترك نمود . فرقه های تروتسکیستی هم اگر چه خارج از این جریان بین المللی بودند ولی از لحاظ اجتماعی وحتى تئوریک نیروی فشار قدرتمندی را ایجاد نمی کردند . با توجه به سنت نیرومند فعالیت تئوریک در اروپای شرقی (بویژه مجارستان) ، در بطن فشارها و سرکوب ها ، بعد از جنگ جهانی ، کماکان توجه به پاره‌ای از رشته های نظری دارای اهمیت بود . در یوگسلاوی که لیبرالیزه کردن بروکراتیسم و انطباق پذیری با جهان غرب شدت بیشتری داشت ، یک گروه تئوریک دانشگاهی بنام گروه براکسیس بوجود آمد . این گروه را عمدتاً " پروفیسورهای دانشگاههای زاگرب و بلگراد هم چون سوتوزار ، استوجانویک و گاجو پتروویک " تشکیل می دادند . آنها از سال ۱۹۶۴ تا سال ۱۹۷۴ مجله "پراکسیس" را بایک گرایش نیرومند اومانیستی انتشار دادند . سرانجام انتشار آن تحت فشار دولتی متوقف گردید .

در ارد و گاه شوروی ، حتی پس از سالهای ۶۰ ، بجز گرایشات لوکاجی در مجارستان ، یک جریان تئوریک نیرومند و انتقادی بروز نکرد و هم چنان خشک اندیشی و دکاتینیزم ، با اندکسی دست کاریهای بی اهمیت بر اندیشه آنها حاکمیت داشت . گورباچف اکنون برای نزدیکی بیشتر با غرب خود را ناگزیر دیده است پاره‌ای از بند هاراشل ترکند . چنانچه این سهل گیری به زورم هایی بینجامد که انتقال و تبادل نظر فکری را تسهیل نماید و به فضایی برای انتقاد و برخورد صریحتر منجر شود میتوان انتظار پیدایش و رشد گرایشات انتقادی - نظری را در شوروی هم داشت .

در چین که سنت تئوریک چندان نیرومندی وجود نداشت ولی از رادیکالیسم سیاسی و استقلال طلبی نیرومندتری (حتی در چهارچوب فشارهای دوران استالین) برخوردار بود ، بجز در موارد خاصی که به ارتباط سیاست و اقتصاد و پخش " چگونگی ساختمان سوسیالیسم

برمی‌گردد. پیشرفت قابل ملاحظه‌ای در تکامل مارکسیسم پچشم نمی‌خورد. در دوران بعد از مائو که انطباق پذیری با دنیای سرمایه‌داری غرب با گامهای بسیار آشکار و تندى به جلو می‌رفت و ارتباط فرهنگی وسیعتری با جهان غرب ایجاد شد گرایشات انتقادی با زهم بصورت آکادمیک در پوشش تشریفات و تعارفات دیپلماتیک خاص چینی خود را نشان می‌داده است. اکنون در میان آکادمیسین‌های چینی گرایشی بوجود آمده است که با وجود توسل به "مارکسیسم-لنینیسم-اندیشه مائو" تأثیراتی از مارکسیسم غربی پذیرفته است. ارزیابی آنها از شیوه تولید آسیائی و خط سیر تاریخ، "اومانیزم"، "قبول بحران" (البته بحران در جهان سوسیالیسم" نه به آنصورتی که سوسیالیسم آنها را بزیر سؤال بکشد) و نیاز به پاسخ پاره‌ای از سؤالات، پاره‌ای از مسائلی است که در میان آنها راه یافته است.

سونائو زوی (SU SHAZHI)، مدیر انستیتیوی م. ل. اندیشه مائوتسه دون و عضو آکادمی علوم اجتماعی چین، که موقعیت‌اش می‌تواند بیانگر نفوذ نظریاتش در میان مقامات عالی‌رتبه دولتی و حزبی باشد، طی مقاله‌ای تحت عنوان "تکامل مارکسیسم تحت شرایط حاضر" (بمناسبت صدمین سالگرد درگذشت کارل مارکس)، پرمبنای این گفته مائو که "مارکسیسم باید بطور ضروری پیشرفت نموده و بایستی همراه عمل تکامل بیابد؛ در غیر اینصورت اگر راکد و کلیشه‌ای بماند فاقد زندگی خواهد شد" نیاز به بسط و توسعه مارکسیسم را خاطر نشان می‌سازد. او ضمن آنکه بحران در مارکسیسم "را رد می‌کند ولی می‌گوید "گرایش اشتباه آمیز دگماتیسمزدگی کردن مارکسیسم و تقدس‌سازی تجربیات شوروی و انترناسیونال سوم. بطور جدی تکامل مارکسیسم را برای یک دوره مشخص زمانی مورد تهدید قرار داد. بطوریکه قادر به توضیح و دادن پاسخ به بسیاری از پدیده‌های جدید در تکامل سرمایه‌داری مدرن و بسیاری از مسائل جدید در عمل سوسیالیسم معاصر و بسیاری از دست‌آورد های علم طبیعی امروزین و شاخه‌های تازه متولد شده علم اجتماعی امروزی نبود". او سپس مطرح می‌کند که ما بایستی با بیشترین احساس مسئولیت این وظیفه را درک کنیم که بایستی بسیاری از مسائلی را که بوسیله عصر حاضر ایجاد شده است مورد مطالعه و پاسخ قرار دهیم". او ضمن آنکه بر توسعه و تکامل مارکسیسم یا می‌نمرد می‌گوید "راهنمای عمل در شرایط تاریخی جدید باید بوسیله مارکسیسم تکامل یافته انجام پذیرد". او "مارکسیسم غربی را رد می‌کند ولی می‌پذیرد که نمی‌توان آنها را

را بصادگی بایک کلمه مُرتد " کنارزد " از نظر او باید پذیرفت که " بعضی از آنها (مارکسیست-های فری) آثار برجسته‌ای بوجود آورد هاند " و آنها مسائلی را در پیش پای خود نهاد هاند که " مسائل جهانِ سرعت تغییر یابنده را منعکس می نماید " . نویسندهٔ چینی دیگری بنام روکسین در مقاله‌ای تحت عنوان " اومانیزم یا رویزیونیسم؟ " ضمن دفاع از اومانیزم بحثابه جز " لاینفکسی از مارکسیسم می گوید : آنهایی که اومانیزم را رویزیونیسم می نامند بگذار " برچسب رویزیونیسم به موزه سپرده شود " . در چین سالهای اخیر آثار پوخارین چاپ شده است و نیز سلسله مقالاتی که بوسیله نویسندگان فری ، اروپای شرقی و چینی در مورد سوسیالیسم بنام " دموکراسی و سوسیالیسم " تبادل نظر شده انتشار عینی یافته است . بطور روشنی می بینیم که این گرایش " لیبرالیزه شدن " در چین بایک سیاست استقلال ناسیونالیستی و ارتجاعی گره خورده است و در نتیجه درک انتقادی در وابستگی به چنین سیاستی هرگز نخواهد توانست مارکسیسم را در جهت اصول انقلابی و خلاق خود رشد بدهد بلکه هم چون او و کمونیسم و یا سوسیال دموکراسی و ... می تواند آن را به تبعیت آشکاری از تجاوزات و مستعریها بشنود دیگری بکشانند . در شوروی با آنکه دامنه انتشار کتاب بمیاریوسیع است و نیروی عظیمی صرف مطالعات و تحقیقات می شود ولی بجزأت می توان گفت ، که صرف نظر از ارزش های اطلاعاتی ای که بایستی با احتیاط بسیار مورد استفاده قرار گیرد ، هیچکدام ارزش تئوریک ویژه ای ندارند و عمدتاً کارهای تبلیغاتی و تهی از روح خلاق و نوآوری میباشند . برای مثال : اگر به مقاله " مورخان بورژوا و فرمیست و سیاست کمترین در زمینه مسائل ملی و مستعمراتی " نوشته گ . سورکیسین در کتاب " کمینترن و خاور " مراجعه کنیم می بینیم که در حدود ۳۰ صفحه اکثر نوشته های تاریخی غرب را در این مورد رد و نفی می کند و از همان ابتدا هدف این " مورخان بورژوا را توجیه ستم امپریالیستی و نابرابری اقتصادی و سیاسی " می داند . در همین مقاله در چند صفحه

آثار ا . ج . کارمورخ برجسته انگلیسی را بعنوان یک دانشمند بورژوا بدرومی ریزد .

" سوسیالیسم روسی که در ابتدا اتحاد و دی چین راهم در برمی گرفت ، بعد از سالهای ۶۰ دچار شکاف عمیقی شد و " سوسیالیسم چینی " به اعتبار رادیکالیزم خود اعتبار وسیعی کسب نمود ولی در همان زمان که " سوسیالیسم چینی " در خلال سالهای ۷۰ بمسوی یک ارتجاع آشکار به پیش رفت ، " سوسیالیسم روسی " وارد شکاف جدید می شد . در سالهای ۷۰ که اروکونیسم

شروع بخود نمائی کرد تا ضمن استالین زدایی و ترکیب تئوریک و سیاسی سوسیال دموکراسی
 قرب و مارکسیسم فریبی و نیز روسی جایگاه خاصی بخود بدهد، سانتیاگو کاریلو (دبیر حزب
 کمونیست اسپانیا)، برلینگوئر (دبیرکل حزب کمونیست ایتالیا) در این راه پیشقدم
 شدند و دیری نگذشتکه ژورژ مارش به هم با آنها نزدیک شد و حزب کمونیست ژاپن هم به آنها
 گروید، آنها بطور آشکاری احترام به مالکیت خصوصی، بیمان ناتو، دموکراسی پارلمانی (بمثابه
 راه حل اصلی تخمیر مناسبات) و غیره را اعلام نمودند. آنها حتی تا جایی پیشرفتند که
 ماهیت دولت‌های جدید را بمثابه دولت‌های بورژوازی نفی کرده و فعالیت در چارچوب آنها
 را برای رسیدن به اهداف خود لازم دانستند. "سوسیالیسم چریکی" کاسترو وجه گوارا هم
 با آنکه مدتی خشم و غضب قشرهایی از دانشجویان و دانش‌آموزان را شعله‌ور نمود، عمدتاً بر
 همان زمینه سوسیالیزم روسی حرکت می‌کرد و مدت درازی نگذشت که اعتبار خود را از دست
 داد و شورسین برجسته آن رئیس دیره برای مشاورت میتران به آغوش سوسیال دموکراسی پناه
 برد. این "سوسیالیسم" نیز دست‌آورد قابل ملاحظه‌ای در زمینه تئوریک ارائه نکرده است و با
 خصلت بندت "عمل‌گرایانه" خود نمی‌توانست چنین کاری بکند.

۱۰- اصطلاح "مارکسیسم فریبی" از جهات زیادی دارای اشکال است چرا که یک
 تعبیر جغرافیائی را در ذهن متبادری سازد (یعنی همان اشکالی را که نام گسنداری
 "سوسیالیسم چینی" روسی و غیره هم با خود دارند) و در غرب هم اشکال "سوسیالیسم"
 و حتی توپیر از همه "ارو کمونیسم" و "سوسیالیسم روسی" حضور دارند ولی به آنها
 نمی‌توان "مارکسیسم فریبی" خطاب نمود. با وجود این، با توجه به خصوصیات که
 در متن به آنها اشاره کردیم این عبارت جامع‌تر از اصطلاحاتی هم چون چپ جدید است،
 که بمثابه نام خاص یک گروه عمدتاً فرهنگی در پیرامون نیولیف ریویو "در انگلیس مطرح است
 در موارد زیادی "چپ جدید" مترادف با همان "مارکسیسم فریبی" بکار گرفته شده است.

۱۱- کوروش ولوکاج با هکلی کردن هرچه بیشتر مارکسیسم بر خصلت فلسفی نگارش
 مارکس تکیه بیشتر می‌نمودند. لوکاج در تاریخ و آگاهی طبقاتی "مطرح نمود که" تفوق حرکه
 های اقتصادی در توضیح تاریخ نیست که تفاوت اصلی بین اندیشه مارکسیسم و اندیشه
 بورژوازی را ایجاد می‌کند بلکه فقط نظر کلیت است. مقوله کلیت، تفسیق بر نفون کل بر اجزا،

جوهر متدی است که مارکس از هگل گرفت و بطور درخشانی به مبانی يك علم كلا " جدید تبدیل ساخت . کورش هم در همان زمان به " کلیت بیرونی های تاریخ اجتماعی " اشاره کرد و گفت که مارکسیسم بصورت " تئوری تکامل اجتماعی دیده می شود و مینابنه يك کلیت زنده درک می گردد ، یا عبارت دقیقتر بعنوان تئوری انقلاب اجتماعی فهمیده می شود که با آن هم چون يك کلیت زنده رفتار می شود . " از نظر آنها مارکسیسم فلسفه طبقه کارگر است . کورش بعداً " با ایسن درک خود مرز بندی کرد و " ماتریالیسم تاریخی " را دیگر فلسفه قلمداد نمی کرد بلکه آن را متد (علمی تجربی) نامیده (به مقدمه تعابیر جدید از مارکس - بوتنور ، مراجع - مشهور) .

۱۲- از موسسان و فعالین دیگر این خط نظری می توان از فردریش یولاک ، کارل گرونبرگ ، کارل ویت فولک ، آدرنو لئولونتال ، والتر بنجامین ، کورش ، فرانز بورکینو ، هنریک گروسمن ، هریسرت مارکوزه ، اریش فرم و هایبرماس نام برد .

۱۳- کولتی متفکر برجسته ایتالیائی است که به خط آلتوسر نزدیک بیشتری نشان می دهد و مکتب فرانکفورت و خط لوکاچ را بعنوان گرایشات بیرونی مورد حمله قرار می دهد و بخاطر فقدان روح سیاسی علمی از آن انتقاد می کند . او از سال ۱۹۵۰ تا ۱۹۶۴ عضو حزب کمونیست ایتالیا بود و پس از آن هم به فعالیت تئوریک گسترده ای دست زد . او می گوید که یکی از مهمترین عواملی که قادر به پاسخگویی به بحران کنونی هست نه فعالیت صرفاً فلسفی بلکه توضیح شرایط اقتصادی عصر حاضر است . نیساز به آثار جدیدی همایه با " امپریالیسم " لنین ، سرمایه مالی هیلفرد ینگه ، و " انباشت سرمایه " روزالوکزامبورگ را برای این کار ضروری می بیند .

در همین جا باز هم متذکر می شویم که استراکتورا لیسم آلتوسر از زاویه ای خرد گرایانه به علم برمی گردد . آلتوسر روی فلسفه علم و شیوه تولید کار می کند و گویا دلیله و بیولانزاس هم روی مسائل تجربی دیگر . آلتوسر این درک باشلار را جذب کرد که مارکس جوان را مارکس " ایدئولوژیکی " و مارکس پیرا " مارکس علمی " نامیده بود . آلتوسر به مارکس " علمی " تکیه می کرد و از همین جهت به او مانیزمو " و تاریخ گرای " لوکاچ و دیگران حمله برد . نگرش ایسن شاخه نظری طوری است که بیش از مکتب فرانکفورت به سیاست و اقتصاد نزدیک می شود ، اما نباید نادیده بگیریم که بحران عمیق جهانی و طبعا " بحران تئوریک " در اشکال جدید خود ،

حتی از نظر روحی، منتظران برجسته این شاخه را فرا گرفت بطوری که نیکوس یولانزاس در سال ۱۹۸۰ در پاریس دست بخود کسی زد و در نوامبر ۸۰ نیز پس از خودکشی هلن ریتمن همسر لویی آلتوسر که علت آن خفه شدن ذکر شده بود، آلتوسر نیز به یک بیمارستان روانی منتقل شد.

۱۴- به مقدمه جالب تام بوتومور پسر " تعابیر جدید از مارکس " مراجعه شود.

Modern interpretation of Marx Edited by T. Bottomore

۱۵- بدون تردید لنین مجموعه مسائل تئوریک را از دیدگاه یک انقلابی فعال می‌دید و از همین زاویه است که گاه اشتباهات بزرگی هم مرتکب می‌شد. اشتباهات لنین اشتباهات یک انقلابی است. تنها آنهایی که با انقلاب، سیاست و عمل تغییر جهان رابطه فعال و مستقیم پیدا می‌کنند قادرند لنین را بیشتر درک نمایند. مکتب فرانکفورت، با وجود بارهای از انتقادات کاملاً صحیحی در این رابطه، بخاطر خصلت تئوریکی ناب و سیاست ستیزی خودگرایش ضد لنینی نیرومندی دارد. اما آنهایی که گرایش سیاسی نیرومندی تری دارند و یا هنوز خاطرات فعالیت سیاسی با درک و دید آنها در آمیخته است، هم چون آلتوسر، کولتی و یا در ارتباط (پنجوی دیگر) با مارکسیسم غرب هستند هم چون بل سوئری، با وجود انتقادات خود، رابطه نیرومند خود را با لنین هم چنان حفظ می‌کنند. شاید لنین بیش از هر کس رابطه تئوریک و پراتیک مارکسیستی را بد رستی درک کرده بود و این مسئله را گرامشی هم بخوبی خاطر نشان می‌ساخت. گرامشی بخاطر وجود عنصر برجسته پراتیک در دیدگاه خود، از نظر کولتی و آلتوسر جایزه خاصی، جدا از لوکاچ گرایان و مکتب فرانکفورت، دارد. هنوز اگر کسی مارکسیسم را تنها با دیدی یکجانبه (از راه صرفاً فلسفی) ببیند لازم است مسائل بسیار برجسته‌ای را بویژه در عرصه سیاسی از لنین بیاموزد. بدون آشنائی و درسی آموزی از لنین نمی‌توان با سیاست و عمل مبارزاتی در عصر جدید بد رستی آشنا گردید.

۱۶- منبع ۶.

۱۷- منبع ۲ ص ۶۰. 18-Paul Sweezy (essays) "Post Revolutionary

18- Society" - A crisis in Marxism ۱۸

این مقاله سوئری که در سال ۱۹۷۹ نوشته شده است مطالب مهمی دارد. اولاً او به خط

سیر تکامل. تئوری از قول توماس کوهن اشاره می‌کنند و آن را یک خط سیر مشحون از انقلاب و بحران می‌بینند. ضمناً "راه حل خود را هم به این صورت ارائه می‌کند که آنها را جوامع "مابعد انقلاب" میدانند. و این نظریه مارکسیستی که انقلابات پرولتری پس از سرمایه‌داری ضرورتاً به سوسیالیسم خواهند رسید مرتفع می‌شمارد. نظریات او در این مورد تا حد و کجا نوی اخلاق‌گرایی درآمیخته است به این مفهوم که راه حلها را با این چاشنی همراه می‌سازد که سوسیالیسم "موجود حتماً" باید "برتر از سرمایه‌داری قلمداد شود تا دستاورد های بشری در همان حدود مشخص محفوظ بماند."

۱۹- نیولفت ریویو - منبع ۵ ص ۳۴۹

20- Mc Leilan: Marxism after Marx

21-Kolakovsky: Main currents in Marxism Vol.3

22-Pery Anderson: Western Marxism p.12. N.L.R.

23 - Fran Darkin : "Marxism and class Theory "

24 - Jack Lindsey: " The crisis in Marxism p.8

بحران مارکسیسم

لوئی آلتوسر

من در اینجا به تاملی مختصر روی شرایطی که در آن بسر می بریم بسنده خواهم کرد. زیرا توجه ما نسبت به تبعیدیان اروپای شرقی صرفا ناشی از حس کنجکاوی ما یا ابراز همدردی با آنان نیست. آنچه در کشورهای اروپای شرقی میگذرد، مستقیما به ما مربوط میشود چرا که مانیز با آنچه در آنجا رخ میدهد مواجهیم. هرآنچه که در این کشورها جریان دارد بلاواسطه بما مربوط است و بر چشم انداز ما، بر اهداف مبارزه ما و بر تئوری و عمل ما تاثیر قطعی میگذارد.

من باید از اینکه ملاحظات خود را طی چند دقیقه آنهم غالبا مبهم و شماتیک و بدون موشکافی لازم بیان میکنم از قبل پوزش بخواهم. بهرحال، مدتیست که مردم در بین خود، از بحران مارکسیسم صحبت می کنند. روساناروساندا در نکاتی که برای شروع بحث مطرح کرد، این عبارت را به کار برد.

عبارتهائی هست که در تاریخ مبارزات اجتماعی چنان نقش مشکوکی ایفا کرده که آدم در بکاربردن آنها تردید می کند. طی یک قرن عبارت "بحران مارکسیسم" بارها و بارها از طرف دشمنان جنبش کارگری - ولی با مقاصد معین خودشان - بکار برده شده تا فروپاشی و - بزرگ مارکسیسم را پیشگوئی کند. آنها از مشکلات، تضادها و شکستهای جنبش کارگری، بنفع اهداف طبقاتی بورژوازی سوء استفاده نموده اند و امروز از ترس و وحشت اردوگاههای شوروی و عواقب آن، علیه مارکسیسم استفاده می کنند. تحمیل اراده بردیگران نیز برای خود جایی در مبارزه طبقاتی

دارد.

در مقابله با چنین تحمیلی، ما باید عبارت "بحران مارکسیسم" را در مفهومی کاملاً متفاوت با فروپاشی و نابودی بکار ببریم. هیچ دلیلی ندارد که از این اصطلاح بهر اسیم. مارکسیسم دورانهای دیگری از بحران را تجربه کرده است مثلاً دوره‌ای که به "ورشکستگی انترناسیونال دوم" و فرار به اردوگاه سازش طبقاتی انجامید. ولی مارکسیسم باز هم به زندگی خود ادامه داد. ما نباید از بکار بردن این عبارت بترسیم: بدلیل فراوان واضح است که، امروز مارکسیسم در بحران بسر می برد و ایمن بحران، بحرانی است باز. بدین معنی که برای همه قابل رؤیت است. منجمله برای دشمنان ما که تمام امکانات خود را برای استفاده از موقعیت بکار می برند. اما ما به چنین تاکتیکهای انحرافی عادت کرده ایم. ما خود نه تنها میتوانیم بحران را ببینیم، بلکه در متن آن بسر می‌بریم و مدتهاست که بسر می‌بریم.

این بحران مارکسیسم چیست؟ پدیده‌ای که باید آنرا در سطح جهانی و تاریخی درک کرد، پدیده‌ای که به مشکلات، تضادها و معماهایی مربوط میشود که سازمانهای انقلابی که بر اساس سنن مارکسیستی مبارزه کرده‌اند با آنها هم اکنون درگیرند. نه تنها وحدت جنبش بین‌المللی کمونیستی آسیب دیده و اشکال قدیمی سازماندهی آن در هم فرو ریخته است، بلکه تاریخ آن نیز همراه با استراتژیها و عملکردهای سنتسی زیر سؤال رفته است. برخلاف این وضعیت، و درست در لحظه‌ایکه امپریالیسم در جدیدترین بحران تاریخ خود بسر میبرد و در لحظه‌ای که مبارزات طبقه کارگر و توده‌ها به سطوح بیسابقه‌ای رسیده است، احزاب کمونیستی مختلف، هر یک براه جداگانه خود میروند. این حقیقت که تضاد بین استراتژیها و پراتیکهای مختلف آثار خود را بر شعوری مارکسیسم بجا گذارده، تنها، جنبه‌ای ثانوی از این بحران عمیق است.

آنچه "از هم گسیخته" است

این بحران، در مستقیم ترین و روشنترین سطح خود طی ملاحظاتی نظیر آنچه توسط رفقای ما، کارگران "میرافیور" (Mirafiore) دیروز ارائه شد، بیان گردیده است. آنها گفتند: برای بسیاری از ما در تاریخ جنبش کارگری بین گذشته و حال آن، چیزی "از هم گسیخته است"، چیزی که آینده آنرا اطمینان بخش نشان نمیدهد. این حقیقتی است که دیگر امروز مثل سابق ممکن نیست که گذشته و حال، یکدیگر را "تکمیل" (integrate) کنند، که اکتبر ۱۹۱۷ یا نقش عظیم جهانی انقلاب شوروی و یا همچنین استالینگراد با ترس و وحشت‌های رژیم استالین یا اختناق و سرکوب سیستم برژنف تکمیل شود. همین رفقا گفتند که اگر امروز دیگر نمیتوان مثل سابق، گذشته و حال را با هم داشت باین خاطر است که دیگر در ذهن توده‌ها هیچ "ایدآل تحقق یافته" و هیچ نمونه واقعا زنده‌ای برای سوسیالیسم وجود ندارد. به ما میگویند که کشورهای اروپای شرقی کشورهای سوسیالیستی اند ولی با وجود این، سوسیالیسم برای ما چیزی کاملاً متفاوت با اینهاست.

البته این حقیقت ساده از نظر مخفی نماند: حقیقتی که حادثه تکان‌دهنده کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی را باعث شد و در بیا - نیه‌های مکرر رهبران احزاب کمونیستی غرب مورد اقتباس قرار گرفت و بدین نحو تشریح شد که "طریق واحدی برای سوسیالیسم وجود ندارد"، که "ما نظریه وجود مدل‌ها را نمیپذیریم" و غیره. اینها همه درست است اما پاسخ سؤالی را که توده‌ها مطرح میکنند نمیدهد. زیرا شما نمیتوانید واقعا امیدوار باشید که وضعیت کنونی را صرفا با این استدلال که "راه‌های متعددی بسوی سوسیالیسم" وجود دارد، درک کنید. چرا که در نهایت نمیتوانید از طرح سؤال دیگری خودداری کنید که وقتی ایسن "سوسیالیسم از نوع دیگر" از طریقی دیگر حاصل شود، چه چیز مانع آن خواهد بود که به سرنوشت سوسیالیسم‌های موجود دچار نشود؟

و پاسخ به این سؤال، به سؤال دیگری مربوط میشود که: چرا سو سیالیسم شوروی به استالین و به رژیم کنونی منجر شد؟ ولی این آخری، که سؤالی کلیدی است، بدرستی پاسخ نگرفته است.

بحرانی که ما در آن بسر می بریم تحت شرایط خاصی به وخامت گرا-ئیده است. نه تنها در تاریخ جنبش کمونیستی چیزی "از هم گسیخته" است، نه تنها اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی از لنین، به استالین و برژنف "رسیده" (moved on)، بلکه خود احزاب کمونیستی یعنی سازمانهای مبارزه طبقاتی که مدعی اند کار خود را بر اساس نظرات مارکس پایه گذاری کرده اند نیز، بیست سال! پس از کنگره بیستم ح.ک.ا.ش.و-قعا هیچ توضیحی بر این تاریخ فاجعه آمیز فراهم نکرده اند. آنها یا نمی خواسته یا نمیتوانسته اند که چنین کنند. در ورای خموشی آنها یا سر-پیچی سیاستمداران شان، در ورای عبارات پوچی که همگان آنها را زیادی بلدیم ("کیش شخصیت"، "زیر پا گذاردن مشروعیت سوسیالیستی"، "عقب ماندگی روسیه" و بدون هیچ صحبتی از اینکه خود ما مدام به مسردم اطمینان داده ایم که "ا.ج.ش.س. پایه های دمکراسی را بنا نهاده - تنها کمی بیشتر صبر کنید که شکوفه بگل خواهد نشست"). در ورای همه اینها چیزی جدی تر نهفته است بدین معنی که مشکل حداکثر (هر کس که بطور جدی روی مسئله کار می کند اینرا بخوبی میداند) و شاید حتی در وضع کنونی دانش تئوریک ما، عبارتست از تقریبا غیرممکن بودن ارائه توضیحی واقعا رضایتبخش از تاریخی که بهر حال بنام مارکسیسم ساخته شده است! اگر این مشکل بیش از آنکه خیالی باشد واقعی است، بدین معنی است که ما در شرایطی بسر می بریم که محدودیتهائی را در تئو-ریهای مارکسیستی عیان می کند و در ورای این محدودیتهای معضلاتی حاد را. من فکر می کنم که باید از این فراتر رفت و گفت که بحران مارکسیسم، تئوری مارکسیستی را در امان نگذاشته، یعنی این بحران در فضائی خارج از حیطه تئوریک صورت نگرفته و بر زمینه ای صرفا تاریخی ازتصا-د فات، حوادث و درگیریها رخ نداده است. ما بعنوان مارکسیست، نمی

توانیم با این تصور قانع باشیم که تئوری مارکسیستی، بدون آنکه با آزما-
یشهای دشوار مبارزات تاریخی و نتایج آنها سر و کار داشته و درگیری و
همزیستی داشته باشد، درجائی بشکل خالص خود وجود دارد. این تئوری
در این مبارزات مستقیماً نقش " راهنمای " عمل را ایفا میکند. همانطور
که مارکس دائماً خاطر نشان میساخت، این کاملاً ایدئالیستی است که تئوری
مارکسیستی بمتابه تئوری، مسئول آن تاریخی باشد که بنام آن ساخته‌اند
بدین معنی که این به " ایده‌ها " و نه حتی ایده‌های مارکسیستی است که
" تاریخ " را میسازد، درست همانطور که این نه " خود آگاهی " (یعنی
خود را مارکسیست نامیدن) است که یک شخص یا سازمان را تعریف
میکند. اما اینهم ایدئالیستی است که بگوئیم تئوری مارکسیستی با تاریخی
که در آن اقدامات سازمانهای مبارزه طبقاتی - که از مارکسیسم الهام
گرفته و یا خود را مارکسیست نامیده‌اند - نقش مهم یا تعیین کننده‌ای را
ایفا نموده‌اند، ارتباطی نداشته و با آن درگیری و همسازی ندارد. یک
مارکسیست باید تنها بحثی را جدی بشمارد که مربوط به تقدم پراتیک
بر تئوری است تا درک کند که تئوری مارکسیستی واقعاً با پراتیک سیا-
سی که از مارکسیسم الهام می‌گیرد یا از آن در اهداف یا وسائل نیل به
هدف بعنوان سرمشق استفاده میکند، در آمیخته است. اشکال و اشارات
این در آمیختگی لزوماً خود را بر روی تئوری منعکس می‌کند و کشمکش‌ها،
تغییرات، اختلافات و انحرافها را برمی‌انگیزد یا از آنها پرده برمی
دارد. یعنی اشکال و اشاراتی که خود بعد سیاسی دارند. فرناندو کلودین
۸ سال پیش زمانیکه از " بحران تئوریک " سخن میگفت تا بحران جنبش
بین‌المللی کمونیستی را تحلیل نماید، این معناراً در نظر داشت. هم -
چنین زمانیکه برنوترنتین (Bruno Trentin) مسائل تشکیلاتی را مورد
بحث قرار داد (یعنی رابطه بین حزب و اتحادیه‌های کارگری) بدین
عنوان که آنها خود مفهوم و اهمیتی تئوریک دارند، منظورش همین بود.
در چنین معنای عمیقاً سیاسی است که بنظر من، ما امروز مجبوریم از
نوعی بحران تئوریک در درون مارکسیسم سخن بگوئیم تا بدین طریق، راه -

هائی که در آن، تئوریهای باصطلاح مارکسیستی تحت تاثیر این بحران قرار میگیرند روشن شود. بخصوص این حقیقت که تعدادی از اصول ظاهرا مقدس که از انترناسیونال ۲ و ۳ به ارث بما رسیده، اکنون مورد تردید قرار گرفته است. امروز دیگر بیش از حد روشن است که ما نه از تکانهای ناشی از بحران جنبش بین المللی کمونیستی، خواه آشکار (مثل شکاف بین شوروی و چین) یا پوشیده (مانند اختلاف بین شوروی و احزاب کمونیستی غرب پس از تجاوز به چکسلواکی) میتوانیم فرار کنیم و نه از سؤالاتی که توسط حذف تشریفات یا بی سرو صدای برخی اصول مهم مثل "دیکتاتوری پرولتاریا" و بدون ارائه دلیلی تئوریک یا سیاسی، مطرح شده است. ما همچنین از مسائلی که توسط چشم اندازهای نامطمئن مبارزات جاری مطرح میشود نیز نمیتوانیم بگریزیم. بن بستهای آشکار سیاسی، تعدد استراتژیها و تضاد بین آنها، ابهام ناشی از شیوه های مختلف بیان و مآخذ (رفرانس های) مختلف - همه اینها اهمیت سیاسی آشکاری دارند که باید برخورد تئوری مارکسیستی نیز تاثیر قطعی بگذارند. این نکته، در حقیقت، مسائلی را برای تئوری مارکسیستی مطرح میکند نه فقط بلحاظ تضادهای وضعیت تاریخی بلکه همچنین بلحاظ مشخصات ویژه خودش.

سه عکس العمل در قبال بحران مارکسیسم

اگر سوء استفاده دشمنان از مارکسیسم را کنار بگذاریم، میتوانیم بنحوی خیلی شماتیک، سه عکس العمل را در قبال این بحران تشخیص دهیم:

۱- عکس العمل اول که خاص برخی از احزاب کمونیستی است اینست که چشمها را باید بست و خموش بود. بدین معنی که علیرغم بی اعتباری

این احزاب در بین توده‌ها و جوانان در اروپای شرقی، مارکسیسم هم-چنان تئوری و ایدئولوژی رسمی است. بطور رسمی مارکسیسم بحرانی ندارد و بحران ساخته و پرداخته دشمنان مارکسیسم است. احزاب دیگر (احزاب کمونیستی خارج از اروپای شرقی - م) این مسئله را در نظر می‌گیرند و باشیوه‌ای پراگماتیک، در برخی از نکات معین از آن فاصله می‌گیرند یا در اشکال دیگر تعدادی از فرمولهای "دست و پاگیر" را کنار می‌گذارند، ولی همواره ظاهر امر را حفظ می‌کنند. آنها بحران را بدین نام نمی‌خوانند.

۲- عکس‌العمل دوم مبتنی بر خنثی کردن شوک (ضربه) بحران و بر-زیستن در آن و تحمل آن است، در عین حال که دلایلی حقیقی را برای امیدوار بودن به نیروی جنبش کارگری و جنبش توده‌ای جستجو میکند. هیچکس از ما نمیتواند بطور کامل از چنین عکس‌العملی اجتناب کند با وجود اینکه خود این عکس‌العمل با سؤالات و تردیدهای زیادی همراه است. زیرا شما نمیتوانید بدون حداقلی از تفکر روی یک پدیده تاریخی تا این اندازه مهم، قدمی جلوتر بگذارید: قدرت جنبش کارگری یک واقعیت است. این درست است، اما خود بتنهائی نمیتواند جای توضیح صحیح و چشم‌انداز و فاصله‌ای را که باید پیمود بگیرد.

۳- عکس‌العمل سوم بطور مشخص با چشم‌انداز کافی تاریخی، شوریک و سیاسی به موضوع مینگرد تا شاید - هرچند وظیفه‌ای آسان نیست - خصوصیت، مفهوم و رمز بحران را کشف کند. اگر ما در این موفق شویم آنوقت میتوانیم بنحوی دیگر سخن بگوئیم، از زیر آوار گذشته دور و دراز سر-بیرون آوریم. بجای آنکه اظهار بداریم "مارکسیسم در بحران است" می‌توانیم بگوئیم "سرانجام بحران مارکسیسم سرباز کرد!"

سرانجام کاملاً عیان شده و بالاخره نیروئی حیاتی و زنده بوسیله این بحران و در این بحران میتواند آزاد شود.

این، نه یک شیوه متناقض طرح سؤال است و نه پیچاندن دلبخواه آن. با بکاربردن کلمه "سرانجام" (نهایتاً)، منظور من اینست که توجه

را به این نکته - که از نظر من دارای اهمیتی تعیین کننده است - جلب کنم و آن اینکه بحران مارکسیسم پدیده‌ای تازه نیست. تاریخ آن نه به چند سال پیش بر میگردد و نه حتی به بحران جنبش بین‌المللی کمو - نیستی که با جدائی چین و شوروی آشکار شد و با " اختلاف بین احزاب کمونیستی غرب از یکطرف و شوروی از طرف دیگر تعمیق یافت ". " تاریخ آن حتی به کنگره بیستم ح.ک.ا.ش بر نمیگردد. این بحران هر چند فقط با ظهور بحران جنبش بین‌المللی کمونیستی برای عموم آشکار گردید ولی بحران مارکسیسم در واقع عمری طولانی‌تر از این دارد.

بحرانی بلوکه شده

اگر بحران مارکسیسم، سر باز کرده و اگر حالا در پایان یک پروسه طولانی، قابل رؤیت شده است باین دلیل است که روزگاری دراز ترک بر - میداشته اما در اشکالی که از بروز آن جلوگیری میشده است. بدون آن - که بخواهیم به تاریخ برگردیم تا اولین گامها یا علل بحران را در مراحل تاریخی دورتری بیابیم، میتوانیم بگوئیم که برای ما و بنحوی خیلی شما - تیک، بحران مارکسیسم در سالهای ۳۰ بروز کرد و به محض بروز سرکوب گردید. در سالهای ۱۹۳۰ بود که مارکسیسم - که همچنان زنده بود و از تضادهای خود تغذیه میکرد - بلوکه گردید، بصورت فرمولهای " تئوریک " خشک و لایتغیر درآمد و در خط مشی و پراتیکی که توسط کنترل تاریخی استالینیسیم تحمیل میشد تجسم یافت. برای حل مسائل مارکسیسم، استا - لین بشیوه خود " راه حل‌هایی " که تاثیر آن بلوکه کردن بحران بود - تحمیل مینمود، بحرانی که خود همین راه حلها آنها را دامن زده و تقویت میکرد. آنچه مارکسیسم بود - با همه سعه صدر و با همه مشکلاتش - توسط استالین صدمه خورد. او بحرانی جدی در درون مارکسیسم برانگیخت ولی در همان حال آنها را بلوکه کرده و از سر باز کردن آن جلوگیری نمود.

بنابراین، وضعیتی که ما امروز در آن بسر میبریم این امتیاز را دارد که در پایان یک تاریخ طولانی و فاجعه آمیز، این پجران سرانجام واقعا سرباز کرده آنها در شرایطی که ما را مجبور میکند نظری جدید اخذ کنیم و هم ممکن است اجازه دهد که مارکسیسم جانی تازه بگیرد. البته هر بحرانی با لذات و از درون خویش، نوید آینده ای نوین و مژده آزادی را نمیدهد و درک خالص بحران هم ضمانتی برای آنکه چنان آینده ای فرا- میرسد نمیباشد. باین دلیل است که صرفا مرتبط نمودن " انفجار " بحران مارکسیسم بتاریخ اندوهباری که به کنگره بیستم ح.ک.ا.ش و بحران جنبش بین المللی کمونیستی انجامید درست نیست. برای درک شرایطی که به " انفجار " بحران و تبدیل آن بیک نیروی زنده منجر شد باید به جانب دیگر مسئله نیز نگاه کنیم. نه تنها آنچه میراست بلکه آنچه با- لنده است و جای آنرا میگیرد را نیز باید ببینیم. یعنی نیروی بیسابقه جنبش توده ای کارگران و خلقها که نیروها و پتانسیل های تاریخی نوینی در اختیار آنست. اگر ما امروز میتوانیم به بحران مارکسیسم بمفهوم آزادی و نوشدن، نوشدنی که امکان پذیر است اشاره کنیم، ناشی از قدرت و ظرفیتی است که در این جنبش توده ای برای ساختن تاریخ خودپو وجود دارد. همین جنبش بود که در تاریخ بسته (hermetic) ما شکاف ایجاد کرد و طی حملات برق آسای مکرر خود (مانند " جبهه خلقی " و " مقاومت علیه نازیسم ")، شکستها و نیز پیروزیهایش (الجزایر، ویتنام) و سرانجام از طریق جرأتی که در ماه مه ۶۸ فرانسه، در چکسلواکی و در مبارزات دیگر مناطق جهان از خود نشان داد، موانع تلنبار شده را به کنار زد و برای مارکسیسم در بحران، شانس واقعی برای دست یافتن به آزادی فراهم آورد. اما این نشانه های نخستین آزادی، خود هشدار هم هست. ما نمی توانیم خود را با بازگشت به گذشته، بازگشت به موضعی که بنظر ما

* - منظور تشکیل جبهه خلقی و روی کار آمدن کابینه لئون بلوم در فرانسه در ۱۹۳۶ و مقاومت دوره اشغال فرانسه در ۴۴-۱۹۴۰ است. م.

صریحا مورد تحریف یا خیانت قرار گرفته است قانع کنیم. بحرانی که ما در آن بسر میبریم ما را وادار میکند که در روابط خود با مارکسیسم-تغییراتی بدهیم و در نتیجه در خود مارکسیسم نیز تغییراتی پدید آوریم. ما نمیتوانیم با طرح کردن نقش استالین، گریبان خود را از مسأله رها سازیم. ما نمیتوانیم سنت تاریخی، سیاسی و حتی تئوریک خود را صر-فا بمثابه یک میراث خالص تلقی کنیم که توسط فردی بنام استالین و پیا دوره ای تاریخی که تحت حاکمیت او بوده مورد تحریف قرار گرفته است. هیچ "خلوص" اصلی در مارکسیسم وجود ندارد که فقط باید دوباره کشف شود. در طول تمام دوره آزمایشی سالهای ۱۹۶۰ که ما بطرق مختلف خود، به کلاسیکها بازگشت کردیم و مارکس، لنین و گرامشی را خواندیم و باز-خواندیم و کوشیدیم تا مارکسیسم زنده را در آنها بجوئیم و این همان چیزی بود که در نظر و عمل نوع استالینی خفه و خاموش شده بود. همه ما هریک بنوعی خاص مجبور شده بودیم حتی در درون اختلافاتی که داشتیم این نکته را آشکار بپذیریم که سنت تئوریک ما "خالص" نیست که علیرغم عبارت شتابزده لنین، مارکسیسم "ستون پولادین" نیست بلکه حاوی مشکلات، تضادها و شکافهایی است که در حد خود، در ایجاد بحران نیز نقش داشته اند، همانطور که پیش از این در انترناسیونال دوم و حتی در ابتدای انترناسیونال سوم (کمونیستی)، زمانیکه هنوز لنین زنده بود، عمل کردند.

تضادهای درون مارکسیسم

به این دلیل است که باید بگویم ما هم اکنون با ضرورت حیاتی تجدید نظر دقیق در برخی ایده های که را جمعیتاریخ و مبارزه از مارکس، لنین و گرامشی و مائوساخته ایم مواجه هستیم، ایده های که درخواست ما جهت وحدت ایدئو-لوزیک احزابمان بوضوح ریشه دوانیده است، ایده های که علیرغم تلاشهای سرخستانه مدت های مدید بدانها وابسته بودیم و هنوز گاهی اوقا -

ت بدنها چنگ میزنیم. نویسندگان برگزیده ما، عناصر تئوریک ییک دستگاہ فکری در نوع خود بیسابقه و ارزشمند را برای ما فراهم می‌کردند، ولی ما باید عبارت کاملاً روشن لنین را بخاطر بیاوریم که گفت: مارکس "شالوده را گذاشت...". هیچیک از کلاسیکها چیزی جامع و تمام شده بما عرضه نکرده‌اند بلکه مجموعه‌ای از آثار ارائه داده‌اند که از اصول و تحلیل‌های مستحکم تئوریک، آغشته با مشکلات، تضادها و شکافها تشکیل شده است. در اینجا چیز حیرت‌آوری وجود ندارد. اگر کلاسیکها مقدمات یک تئوری توضیح دهنده، شرایط و اشکال مبارزه طبقاتی در جامعه سرما-یه داری را بدست میدهند، اما نادرست است اگر بگوئیم که این تئوری میتواند در شکل "خالص" و کامل خود متولد شود. علاوه براین، در نظر یک مائریالیست، خالص و کامل بودن یک تئوری چه معنی میدهد؟ و چگونه میتوانیم تصور کنیم که یک تئوری توضیح دهنده شرایط و اشکال مبارزه طبقاتی که از پذیرش نفوذ و غلبه ایدئولوژی حاکم سرباز زده بتواند بطور کامل و از همان لحظه اول، از ایدئولوژی مزبور فرار کند بدون آنکه حتی در مبارزه بخاطر گسستن از آن بنحوی انگ آنرا برخورد داشته باشد؟ چگونه میتوانیم تصور کنیم که این تئوری طی تاریخ سیاسی و ایدئولوژیکش توانسته باشد از هرگونه عقب‌گرایی از هرگونه سرایت ایدئولوژی حاکم در امان بماند. گسست از این ایدئولوژی، خود یک مبارزه است، مبارزه‌ای که هرگز بپایان نمیرسد - حقیقتی که برای درک آن مجبور به پرداخت بهائی گزاف شده‌ایم. نظر به اینکه امروز حتی نوشته‌های منتشر نشده و یادداشتهای خام مطالعاتی نویسندگان کلاسیک از کشورهای خاک‌گر-فته بیرون کشیده میشود تا برخی نظرات دلخواه درباره این نویسندگان اثبات گردد، بیائید صادقانه تشخیص دهیم که این انسانها که در سر-زمینی ناشناخته به پیش میرفتند - هر کیفیتی هم که داشته‌اند - فقط انسانهایی بوده‌اند. یعنی آنها جستجو میکردند و به کشفیاتی دست می‌یافتند ولی تردید هم داشتند، در معرض اشتباهات هم بودند و بطور دائم نیازمند تصحیح و مواجهه با خطاهایی بودند که همواره با کارهای

تحقیقی همراه است. لذا در این حقیقت هیچ امر غیر منتظره‌ای وجود ندارد که آثار آنها مهر ایده‌های " زمان " خودشان را دارد و اینکه این آثار حاوی مشکلات، تضادها و شکافهاست.

امروز بسیار مهم است که درک کنیم که مشکلات، تضادها و شکافها حتما وجود دارند و آنها را کامل و روشن در نظر بگیریم، زیرا برخی از این مشکلات، مشخصا به نقاط حیاتی بحران کنونی مربوط میشود. برای روشنتر کردن موضوع چند مثال بسیار کوتاه میزنم:

استثمار، دولت و مبارزه طبقاتی

در آثار خود مارکس، بویژه در کاپیتال، یک وحدت تئوریک وجود دارد که - همانطور که ما کم‌کم داریم کاملا بوضوح می بینیم - در بخش وسیع آن تخیلی است. منظور من فقط اشاره به این حقیقت نیست که مارکس فکر کرد لازم است از تحلیل کالا و لذا از ارزش (که خود مسائل زیادی را مطرح میکند) آغاز نماید (" هر آغازی مشکل است. " در همه علوم ")، بلکه منظور من اشاره به نتایج این آغاز است. یعنی به آن وحدت اندیشه که به کاپیتال تحمیل شده و صریحا مربوط به ایده‌هائسی است که مارکس نسبت به نوع وحدتی که باید یک تئوری صحیح نشان دهد، داشت. یکی از مهمترین این نتایج مربوط به مسئله ارزش اضافی است. وقتی شما فصل نخست از جلد اول کاپیتال را میخوانید، با بیان تئوریک ارزش اضافی روبرو میشوید. این یک بیان عددی (arithmetical) است که در آن ارزش اضافی قابل محاسبه است و توسط اختلاف (در ارزش) بین ارزش حاصله از نیروی کار از یکطرف و ارزش کالاهای لازم برای بازتولید همان نیروی کار (مزد) از طرف دیگر، تعریف میشود. در این بیان عددی ارزش اضافی، نیروی کار بطور خالص و ساده بمثابه کالا محسوب میشود. واضح است که این بیان عددی ارزش اضافی با ترتیب

بیان مطلب که توسط مارکس دنبال شده همخوانی دارد. لذا این امر، به "نقطه آغازین" او متکی است و به مرزبندیهای متعاقب آن (سرمایه ثابت بخشی از ارزش خود را به کالا منتقل می کند، سرمایه متغییر در نیروی کار مجسم میشود). حتی اگر قرار بود ما این نقطه آغاز، این آغاز و این مرزبندیها را بپذیریم، همچنان ناگزیر بودیم بخاطر بسپاریم که بیان ارزش اضافی صرفا بعنوان یک کمیت قابل محاسبه - که بنابراین، شرایط استخراج ارزش اضافی (شرایط کار) و نیز شرایط بازتولید نیروی کار را کاملا نادیده می گیرد - ممکن است به یک شیفتگی بسیار قوی بیا-
 نجامد؛ زیرا این بیان (عددی) ارزش اضافی ممکن است اشتباهها بجای تئوری جامع استثمار گرفته شود و موجب گردد که شرایط کار و بازتولید نادیده گرفته شود. با وجود این مارکس مسلما درباره این شرایط صحبت میکند، ولی در فصلهای دیگر این کتاب، یعنی فصلهای با اصطلاح "کنکرت" یا "تاریخی"، که در حقیقت خارج از ترتیب بیان مطلب قرار دارند (فصلهای مربوط به روزکار، مانوفاکتور و صنعت جدید، انباشت اولیه و غیره). این امر، طبعا مسئله پیش فرضها و برداشتهائی را مطرح می کند که منوط به "ترتیب بیان مطلب" اند و خود برخی نتایج عملی را ببار آورده اند. شما در واقع ممکن است بطور جدی سرگردان شوید که آیا این عدم درک مطلب مربوط به بیان عددی ارزش اضافی و آنرا تئوری کامل استثمار تلقی کردن، خود، سرانجام مانعی تئوریک و سیاسی در تاریخ جنبش کارگری مارکسیستی ایجاد نکرده و آن را از درک صحیح شرایط و اشکال استثمار باز نداشته است، و آیا این برداشت محدود از استثمار (بعنوان کمیتی صرفا قابل محاسبه) و از نیروی کار (بعنوان یک کالای ساده) در تقسیم کلاسیک وظایف مبارزه طبقاتی به مبارزه اقتصادی و مبارزه سیاسی تا حدی سهیم نبوده است و بهمین لحاظ آیا بدرکسی محدود از هر یک از اشکال مبارزه که خود مانع گسترش اشکال مبارزه کل طبقه کارگر و مبارزه توده ها شده و میشود کمک نکرده است؟
 در نظرات مارکس، مشکلات دیگر و نیز معماهای بسیار وجود دارد.

برای مثال، معمای فلسفه و بویژه معمای دیالکتیک که درباره آن مارکس چیزی ارائه نداده جز پیشنهاد چند فرمول، که بیش از حد شماتیک اند که بتوان کلمه به کلمه مورد توجه قرار داد و بیش از حد دو پهلو و مبهم - اند که بتوان از خلال آن اندیشید. در اینجا رابطه بین دیالکتیک در نظرات مارکس و در نظرات هگل مطرح میگردد. در این مطلب نکات فراوان وجود دارد که علیرغم ظاهر بسیار مجرد و خصلت فلسفی آنها، می توانند دستخوش تغییر قرار گیرند: (برای مثال) مفهوم ضرورت و مفهوم تاریخ و اشکال تاریخ (آیا تاریخ مفهوم و پایانی دارد؟ آیا سقوط سرما - یه داری اجتناب ناپذیر است؟ وغیره) یعنی مفهوم مبارزه طبقاتی و مفهوم عمل انقلابی. سکوت مارکس و دشواری بازسازی مواضع فلسفی او بر پایه نوشته هایش - باستثنای مواردی مثل لنین و گرامشی - در واقع راه را برای پوزیتویسم و اولوسیونیسیم هموار کرد. اشکال چنین پوزیتویسم و اولوسیونیسیمی سی سال توسط استالین با نگارش فصلی از کتاب تاریخ مختصر حزب ک.ا.ش. (ب) تحت عنوان " ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی " ثابت و منجمد باقی ماند.

مثال دیگر: در نظرات مارکس و لنین دو شکاف مهم تئوریک وجود دارد. از یکطرف دولت و از طرف دیگر سازمانهای اجراکننده مبارزه طبقاتی.

مجبوریم در اینباره صریح صحبت کنیم: هیچ " تئوری مارکسیستی دولت " در واقع وجود ندارد. منظور من این نیست که مارکس و لنین خواسته اند از این مسئله طفره ببرند. این امر در جوهر اندیشه سیاسی آنها قرار دارد. اما چیزی که شما در آثار کلاسیک مورد بحث می بینید راجع به اشکال رابطه بین دولت از یکطرف و مبارزه طبقاتی و حاکمیت طبقاتی از طرف دیگر (که قاطعانه بیان شده ولی بدون تحلیل مانده) ، تنها هشدارهای مکرری است راجع به اجتناب از درک بورژوازی دولت که مرزبندی و تعریفی بیشتر منفی است. مارکس و لنین البته میگویند که " انواعی از دولت " وجود دارد، اما دولت فرمانروایی طبقاتی را چگونه

تضمین مینماید و دستگاه دولتی چگونه عمل میکند؟ نه مارکس و نه لنین به تحلیل این سؤالات نپرداختند. در پرتو این وضع، وقتی سخنرانی لنین را که در دانشگاه سوردف ۱۱ ژوئیه ۱۹۱۹ درباره دولت ایراد شده، دوباره می‌خوانید حالتی از تاسف بشما دست میدهد. او تاکید می‌کند که این یک مسئله دشوار و بسیار پیچیده است. لنین بارها و بارها تکرار میکند که دولت یک ماشین ویژه، یک دستگاه ویژه است و دائما اصطلاح "ویژه" را بکار می‌برد تا خیلی آشکار به این نکته اشاره کند که دولت، ماشینی مثل سایر ماشینها نیست - ولی هرگز موفق نمیشود که بما بگوید که این "ویژه" در اینجا چه معنی میدهد (نه ماشین و نه دستگاه را هم معنا نمیکند). در همین زمینه باز حالتی از تاسف بشما دست میدهد وقتی که معادلات کوچکی را که گرامشی در زندان نوشته دوباره می‌خوانید: (دولت = حکومت کردن با زور + هرژمونی/دیکتاتوری + هرژمونی/زور + اتفاق نظر عمومی و غیره) که بیشتر بیان یک جستجو است تا تئوری دولت و با عباراتی که از "علوم سیاسی" و نیز از لنین بعبارت ریت گرفته شده تا در راه یک خط سیاسی که هدف آن تصرف قدرت دولتی توسط طبقه کارگر است بکار آید. ضعف تاسف آور در نوشته‌های لنین و گرامشی ناشی از این حقیقت است که آنها میکوشند از تعاریف منفی کلاسیک فراتر روند - اما کورمال و بدون موفقیت.

اما برای جنبش کارگری و توده‌ای، امروز مسئله دولت، حیاتی است. حیاتی، برای درک کردن کشورهای اروپای شرقی که دولت دور از آنکه "زوال یابد"، در نتیجه در آمیختگی‌اش با حزب، قدرتش افزون و افزونتر میشود، حیاتی است وقتی این سؤال مطرح میشود که نیروهای خلق چگونه باید قدرت را بدست آورند و در جهت انتقال انقلابی دموکراتیک دولت با چشمانداز زوال آن حرکت کنند؟

بهمین نحو، شما هیچ تئوری واقعی راجع به سازمانهای مبارزه طبقاتی، بویژه احزاب سیاسی و اتحادیه‌های کارگری را در میراث مارکسیستی نمی‌بینید. مسلما مباحثات سیاسی و در نتیجه، عملی مربوط به احزاب واتحا-

دیه های کارگری وجود دارد ولی بیچ چیز بطور واقعی بما اجازه نمیدهد که عملکرد آنها و منجمله بدعمل کردن آنها ادرک کنیم. آری، قبل از ما رکس، جنبش کارگری خود را با فعالین اتحادیه های کارگری و سازمانهای مبارزه سیاسی مجهز کرد، هم بر اساس سنن خویش و هم بر پایه سازمانهای بورژوا (منجمله هر جا لازم بود با مدل سازمانهای نظامی). این اشکال سازمانی، حفظ و تعدیل گردید. آنها تاریخ کاملی دارند که همچنان به حیات خود ادامه میدهند. در شرق هم مثل غرب، ما با مساله خطیری یعنی رابطه موجود بین سازمانها و دولت روبرو هستیم. مساله در شرق عبارتست از درآمیختگی این سازمانها با دولت که یک درآمیختگی آشکار است. اما در غرب خطر درآمیختگی وجود دارد، زیرا دولت بورژوائی هرگز از جذب سازمانهای مبارزه طبقاتی طبقه کارگر به فعلی لیتهای خودش، غالباً با موفقیت، دست نمی کشد.

ابتکارات توده ای

اما این دو شکاف در تئوری مارکسیستی مبتنی بر سؤالاتی است که برای ما تعیین کننده است. ماهیت دولت و بویژه نوع دولتی که امروز در جوامع امپریالیستی دیده میشود چیست؟ ماهیت و شیوه عملکرد احزاب و اتحادیه های کارگری چیست؟ چگونه میتوانیم از خطر درآمیختگی احتمالی دولت و حزب بدور بمانیم؟ چگونه میتوانیم ضرورت "درهم شکستن" دولت بورژوائی را درک کنیم و "زوال" دولت انقلابی را تسد ارک ببینیم تا پروسه کار تسریع شود؟ چگونه میتوانیم ماهیت و عملکرد سازمانهای مبارزه طبقاتی را مورد تجدید نظر و تعدیل قرار دهیم چگونه می توانیم تصویر سنتی کمونیستی از حزب، خواه بعنوان "حزب طبقه کارگر" و خواه "حزب رهبری کننده" را بطور کامل تغییر دهیم؟ چگونه می توانیم نیم ایدئولوژی آنها تغییر دهیم تا در عمل، وجود احزاب و جنبشهای دیگر را برسمیت بشناسد و بالاتر از همه اینها و مهمترین مسئله چه در

گذشته و چه در آینده، روابط با جنبش توده‌ای که با فراتر رفتن از تمایز سنتی بین اتحادیه‌های کارگری و حزب، ابتکارات را در میان توده‌ها گسترش خواهد داد، چگونه میتواند برقرار شود؟ ابتکاراتی که معمولا بسا تقسیمات موجود بین زمینه‌های اقتصادی و سیاسی (حتی اگر با یکدیگر تلفیق شوند) منطبق نیستند؟ چرا که ما بیش از پیش شاهد جنبش‌های توده‌ای هستیم که بطور خودبخودی بر می‌خیزند و در خارج از چارچوب اتحادیه‌های کارگری و احزاب، قدرتی غیر قابل چشم‌پوشی به مبارزه می‌بخشند یا میتوانند ببخشند. بطور خلاصه، ما چگونه میتوانیم به نیازها و آرزوهای توده‌های خلق بدرستی پاسخ بدهیم؟ به اشکال مختلف منفی یا مثبت، به شیوه‌ای پنهان یا آشکار، بنحوی عینی یا ذهنی همان سؤالات در برابر ما قرار می‌گیرد که مربوط به دولت، اتحادیه‌های کارگری و آن جنبشها و ابتکارات توده‌ای هستند. اما تا آنجا که به پاسخ به این سؤالات مربوط است ما اساسا به هیچ کس جز خودمان نمیتوانیم تکیه کنیم.

اینها مسألات تازه‌ای نیستند. مارکسیستها و انقلابیون در گذشته کوشیده‌اند که در مراحل خطیر و بحرانی این سؤالات را مطرح کنند ولی بعدا این سؤالات فراموش شده یا در گوشه‌ای خاک می‌خورد. اما آنها در مقیاسی بیسابقه همچنان مطرح میشوند و - آنچه بسیار مهم است - اینکه این سؤالات در مقیاس توده‌ای، در عمل و آنچه‌آنکه ما امروز در ایتالیا، اسپانیا و جاهای دیگر می‌بینیم مطرح میگردند. امروز میتوانیم بگوئیم که بدون جنبش توده‌ای، بدون ابتکارات توده‌ها، ما قادر نخواهیم بود این سؤالات را علنا طرح کنیم. سؤالاتی که بخاطر چنین ابتکارات توده‌ای تبدیل به سؤالات سیاسی داغ شده‌اند. درست همانگونه که اگر بحران منفجر نشده بود ما قادر به طرح صریح این سؤالات نمیبودیم. مسأله موفقیت هیچ چیز از قبل تضمین شده نیست و هیچ چیز از امروز تا فردا بوجود نمی‌آید. "بلوکه کردن" بحران مارکسیسم ممکن است. تحت پوششهای کم و بیش اطمینان بخش - در این یا آن حزب، در این یا

آن اتحادیه کارگری، مدت‌های مدید باقی بماند. نکته مهم این نیست که چند روشنفکر از شرق یا غرب باید فریاد هشدار سردهند و شاید هیچ جوابی دریافت نکنند. نکته مهم این است که جنبش کارگری و جنبش توده‌ای حتی اگر پراکنده باشد، حتی اگر بنظر برسد که در اینجا و آنجا به بن بست رسیده است، در حقیقت هرگز تا این حد نیرومند و تا این اندازه از منابع و ابتکارات غنی برخوردار نبوده است. نکته مهم اینست که این جنبش دارد به مفهوم بحران جنبش کمونیستی بین المللی و بحران مارکسیسم آگاه میشود. منظور من در اینجا همانقدر شامل جدیت خطرات موجود و عمق بحران است که فرصت تاریخی آزاد سازی ای که این بحران آنرا نوید میدهد. مارکسیسم طی تاریخ خود از رشته طولانی بخرا- نها و تحولات عبور کرده است. شما فقط باید بگذشته برگردید و به تحول مارکسیسم بدنبال سقوط انترناسیونال دوم در نتیجه یکجا گرد آوردن مارکسیسم و "مسئله ملی" باندیشید. ما هم اکنون در بحران کنونی با تحول مشابهی مواجهیم که ریشه‌های آن در مبارزات توده‌ها موجود است. این امر میتواند نوسازی مارکسیسم را بیار آورد، توان جدیدی به تئوری آن ببخشد، ایدئولوژی، سازمانها و پراتیک آنرا تعدیل کند و آینده‌های واقعی از انقلاب اجتماعی، سیاسی و فرهنگی را به روی طبقه کارگر و زحمتکشان بگشاید.

هیچکس ادعا نمیکند که چنین وظیفه‌ای بینهایت مشکل نیست، ولی نکته اساسی اینست که علیرغم مشکلاتی که انجام این وظیفه با آن مواجه است، امکانپذیر میباشد.*

ترجمه ت.ح.

* - گروه چپ ایتالیائی آل مانیفستو، از ۱۳ تا ۱۳ نوامبر ۱۹۷۷ یک سلسله بحث و سخنرانی حول مسائل جنبش کمونیستی جهانی ترتیب داد که بعداً مجموعه‌ای از مباحث مطرح شده، در کتابی تحت عنوان "قدرت و پورزیسیون در جوامع ما بعد انقلاب" از طرف نیولفت ریویو (لندن) منتشر شد. این گفتار، از ترجمه انگلیسی سخنرانی آلتوسر با رسی برگردانده شده است. (م)

بحرانی در تئوری مارکسی*

پل سوئیزی

من مطمئنم که بسیاری از شما با کتاب کوچک توماس کوهن تحت عنوان " ترکیب و ساخت انقلابهای علمی " آشنا هستید، کتابی که تاثیر مهم و مثبتی در شیوه‌های نگرش به تاریخ علوم طبیعی و تحلیل آن داشته و همچنین توجه قابل ملاحظه دانشمندان علوم اجتماعی را برانگیخته است.

کوهن با این نگرش سنتی دائر به گسترش علم طی یک پروسه رشد تدریجی و بدین نحو که عده کثیری از تئوری دانان و پژوهشگران، گاه با افزودن چند آجر اما همواره بر اساس تکمیل کارپیشینیان، بنای رفیع علم را برپا می سازند، مخالفت کرده این نگرش را بمبارزه می طلبید. کوهن چنین نگرشی را نفی کرده و میگوید: علم طی یک رشته بهم پیوسته از انقلابات توسعه می یابد که هر یک بسیاری از آنچه را که در گذشته وجود داشته طرد می کنند و بر پایه‌های نوینی حرکت را آغاز می نمایند. جان کلام او عبارتست از آن " دستگاه فکری " (پارادیگم**) که تقریباً بمعنی شیوه نگرستن به واقعیت یا به آن بخشی از واقعیت است که در حیطه یک علم معین قرار میگیرد. معروفترین مثال را در نظر بگیریم . دستگاه فکری کیهان شناسی که هزاران سال بر ذهن بشر حاکمیت داشت

* Acrisis in Marxian theory

** - در چند فرهنگ لغت که مورد مراجعه قرار گرفت، دربرابر این کلمه : مثال، نمونه ذکر کرده‌اند. یکی از دوستان هم "صورت مساله" را معادل احتمالی آن دانست. با وجود این، مترجم " دستگاه فکری " را هم مناسب ترین معادل پارادیگم میدانند.

مبتنی بر مرکزیت زمین بود که همه اجرام سماوی، بنا بر این فرض، حول مرکزی ثابت یعنی زمین در حرکت بودند. هیأت که بر این فرضیه استوار بود توسعه داده شد و بصورت سیستم بطلمیوسی در آمد و همچنان بر صحنه حاکم بود تا زمانیکه انقلاب کپرنیک رخ داد و دستگاه فکری مبتنی بر مرکزیت زمین را کنار گذاشت و خورشید را مرکز این حرکت اعلام نمود. نظر کوهن اینست که وقتی یک دستگاه فکری حاکم میشود - امری که خود هرگز تصادفی و بدون مبارزه رخ نمیدهد - جارا برای دوره ای کم و بیش طولانی، جهت آنچه که "علم متداول" نامیده میشود باز میکند یعنی برای دانشمندی که دستگاه فکری جدید را می پذیرند و در جستجوی پاسخ و حل مسائلی هستند که این دستگاه فکری مطرح میکند، این امکان بوجود می آید که فعالیتشان افزایش یابد. اما پس از چندی "غیر عادی" ها (۱) کم کم آشکار میشود - یعنی مشاهدات یا نتایج تحقیقاتی که با دستگاه فکری حاکم انطباق ندارد و با مفاهیم علم متداول که این دستگاه فکری را توجیه میکند، قابل تفسیر نیست. سپس آنچه اتفاق می افتد عبارتست از تلاشهایی که برای تشریح جزئیات و پیچیده کردن دستگاه فکری مربوطه بکار میرود تا او بتواند با غیر عادی ها انطباق یابد و این پروسه ای است که منجر به تجمع هر دم آشفته تری از اضافات و استثنای های پیش بینی نشده خواهد شد (مثل افزایش سریع یا تعدیل تعداد افلاک از طرف ستاره شناسان ما بعد بطلمیوس) و تا حد یک بحران علمی به پیش خواهد رفت. راه خروج از بحران - معمولا توسط کسانی که به شیوه های مورد قبول هشدار و عمل آموزش نیافته اند، پیدا میشود آنها بصورت یک انقلاب که دستگاه فکری جدیدی را مستقر می سازد. بنا بر این سراسر پروسه علم متداول یعنی غیر عادی ها " - بحران - انقلاب، مدام تکرار میشود (باید اضافه کنم که این شیوه نگرش و تحلیل تاریخ علم بسیار با مارکسیسم هماهنگ است، هر چند کوهن، خود از رادیکال بودن دور است. در کنار متفکرین رادیکال دیالکتیسیین، اندیشمندان محافظه -

(۱) anomalies

کار هم همواره وجود داشته‌اند).

من می‌خواهم مطرح کنم که مارکسیسم که بعنوان علم تاریخ و جامعه شناخته میشود، در برخی از جنبه‌های مهم خود از نظر کوهن، دچار مرحله ای از بحران است. این دستگاه فکری که بخوبی شناخته نشده همراه با علم متداولی که آن (دستگاه) را توجیه میکند طی قرن اخیر تفسیری از تاریخ جهان نو ارائه داده است که بنحو شگفت آوری نیرومند است و تأثیری عمیق و بسیار فراتر از اجتماع (۲) مارکسیستها دارد. صریحتر یگوئیم این تفسیر، تاریخ جهان نو را تقریباً از آغاز قرن شانزدهم مورد مطالعه قرار میدهد و آنرا متشکل از مراحل عمده و نسبتاً متداخل زیر می‌بیند:

۱- ظهور کاپیتالیسم بعنوان شیوه مسلط تولید (انباشت اولیّه باضافه انقلابات پورژوائی در کشورهای مادر)

۲- مرحله تجاری کاپیتالیسم

۳- مرحله رقابت آمیز صنعتی کاپیتالیسم تحت هژمونی بریتانیا

۴- مرحله انحصار امپریالیستی کاپیتالیسم که از ربع آخر قسرن ۱۹ آغاز میشود

۵- بحران جهانی سرمایه داری امپریالیستی که با جنگ بین المللی اول آغاز میشود

۶- گسترش انقلاب پرولتاریائی که با انقلاب ۱۹۱۷ روسیه آغاز می‌گردد و ظهور و گسترش سوسیالیسم بعنوان جانشین کاپیتالیسم و گذار به جامعه کمونیستی آینده.

شالوده‌های این تفسیر از تاریخ جهان نو در نوشته‌های پیش از ۱۸۴۸ مارکس و انگلس (بویژه ایدئولوژی آلمانی و مانیفست کمونیست) گذارده شد. تعمیق و توسعه تئوریک این تفسیر در جلد اول کاپیتال (منتشر شده در ۱۸۶۷) صورت گرفت و تحقق این اندیشه‌ها توسط انقلابیون کبیر قرن بیستم یعنی لنین و مائوتسه‌دون گسترش یافت، تقویت و به یک معنی کامل گشت.

(۲) - community

این خلاقیتی علمی و روشنفکرانه بسیار عالی است - خیلی فراتر از دستاوردهای علوم اجتماعی بورژوازی - البته اگر واقعاً بتوانیم چنین اصطلاحی را بکار ببریم - که به این نکته توجه کنیم که حداقل از آغاز بحران جهانی کا-پیتالیسم، اندیشمندان بورژوا بنحوی وسیع، بیشتر سرگرم دفاع ایدئولوژیک از سیستم بوده‌اند تا بدنبال درک علمی تاریخ و آینده. اما - و این نکته‌ای است که میخواهم مورد تأکید قرار دهم - همانطور که تاریخ در آخرین دهه‌های قرن بیستم نشان میدهد ما "غیرعادی"های بیشتر و بیشتری را در اندیشه کوهن میابیم یعنی انحراف بین واقعیت مشهود از یکطرف و انتظارات برانگیخته شده توسط تئوری از طرف دیگر.

بدیهی است که من نمیتوانم در فرصتی که در اختیارم هست، به کشف همه این غیرعادیها بکوشم و راستش اینست که این وظیفه بهرحال بسیار فراتر از حد توان من میباشد. اما من میخواهم توجه خواننده را بسوی آنچه که فکر میکنم شاید مهمترین این غیرعادیها باشد جلب نمایم. در نظر مارکس، سوسیالیسم عبارت بود از دوران گذاری بین کاپیتالیسم و کمونیسم، درحالیکه او بعد از طرح سیمای جامعه ایدئال خودداری میکرد. در این باره شکی نمیتوان داشت که او مشخصات اساسی کمونیسم را بنحوی زیر ارزیابی میکرد: جامعه‌ای بدون طبقات، جامعه‌ای بدون دولت، جامعه‌ای که در آن حقیقتاً - و نه صرفاً بطور رسمی و قانونی - بین ملیتها، نژادها، جنسها و افراد مساوات برقرار باشد. مسلماً تحقق این اهداف ذاتاً بسیار دراز مدت خواهد بود و ممکن است هرگز بطور کامل قابل حصول نباشد ولی قدر مسلم اینست که آنها خطوط راهنما و معیارهای اولیه‌ای را در اختیار ما میگذارند. فقط جامعه‌ای که حقیقتاً خود را وقف این اهداف کرده و عمل خویش را بر این اساس سامان داده باشد، میتواند - آنطور که منظور ما رکس از این اصطلاح بوده، سوسیالیست نامیده شود.

همانطوریکه قبلاً بیان کردم، تفسیری که مارکس از جهان نو داشته و عموماً آنرا پذیرفته‌اند باعث میشود که ما انتظار داشته باشیم کاپیتالیسم توسط انقلابات پرولتری سرنگون شود و جوامع سوسیالیستی بوسیله

این انقلابات برقرار گردد. در واقع این تئوری چنان بعنوان یک آینده اطمینان بخش نسبت به آنچه که در جهان اتفاق می افتد تلقی شده که هر جامعه‌ای که با انقلاب پرولتاریائی (یا تحت رهبری پرولتاریا) تحول خود را آغاز کند، خود بخود بعنوان جامعه‌ای سوسیالیستی فرض می‌گردد و براین پایه تعریف میشود.

غیر عادیها از همینجا شروع میشود. هیچیک از این جوامع "سو-سیالیستی" آنطور که مارکس - و فکر میکنم آنطور که اکثریت مارکسیست‌ها تا همین اواخر - می‌اندیشیده‌اند رفتار نمی‌کنند. آنها طبقات را - مگر صرفا در حرف - ملغی نکرده‌اند و باستانهای دوره انقلاب فرهنگی در چین، آنها هیچ جهتگیری‌ای که تاثری احتمالی در الغاء طبقات داشته باشد ننموده‌اند. دولت زوال نیافته - و هیچکس چنین انتظاری ندارد مگر در آینده‌ای همچنان دور - برعکس هرچه بیشتر متمرکز شده و بعنوان نهاد مسلط جامعه در آمده است. هر یک از این دولت‌ها انترناسیونالیسم پرولتری را آنطور تفسیر می‌کنند که بمعنی حمایت از منافع و سیاستهای خاص خودشان میباشد. آنها به جنگ دست میزنند نه فقط برای دفاع از خود بلکه برای تحمیل خواستشان به کشورهای دیگر - حتی به آنها که فرض اینست که سوسیالیست‌اند.

فکر میکنم که حالا دیگر همه اینها بخوبی روشن است و البته بین سوسیالیستها و کمونیستها خسارات زیادی را موجب گردیده است. من فکر میکنم مبالغه نیست اگر بگوئیم که امروزه غیر عادیها چنان انبوه و بارز شده که نتیجه آن بصورت بحرانی عمیق در تئوری مارکسی در آمده است.

راه چاره چیست؟ یک راه که بوضوح توسط برخی از مارکسیستها اتخاذ شده اینست که این تئوری را بطور کامل دور بیندازند، مارکسیسم را در کل آن رها کنند و به موضع لادری گرائی (آگنوستی سیسم) و بد - بینی - تازه اگر بدتر نباشد - عقب نشینی کنند. ولی مشکل این انتخاب اینست که مارکسیسم مثل همیشه - و من مایلیم بگویم حتی بهتر از قبل

- بعنوان راهی جهت فهم تحولات کاپیتالیسم جهانی و بحرانهای آن کار- آئی دارد: غیر عادیهای خاصی که من اشاره کردم که مارکسیسم داراست، تاثیری بر اعتبار مارکسیسم در این شرایط بسیار مهم نمی گذارد. آن بخش از مارکسیسم که ضروریست بر پایه های نوینی مستقر شود، بخشی است که به جوامع ما بعد انقلاب مربوط میشود (که البته مارکس وانگلس نسبت بدان تجربه ای نداشتند).

ما نیازی نداریم که افکان سوسیالیستی بودن یک جامعه ما بعد انقلاب را در مفهوم مورد نظر مارکس جستجو کنیم، این حماقت آمیز و شکست طلبانه است. ولی ما حتما باید تشخیص دهیم که یک انقلاب پرولتاریائی میتواند باعث ایجاد یک جامعه غیر سوسیالیستی شود. من معتقدم که این تنها راهی است که ما میتوانیم اساس انهدام غیر عادی های مزاحم را - که مورد بحث قرار دادم - فراهم سازیم. با تشخیص این نکته، ما میتوانیم یکی از این دو مسیر را در پیش گیریم:

(۱) این فرض که تنها آلترناتیو سوسیالیسم، کاپیتالیسم است، و (۲) این فرض که انقلابات پرولتری میتواند باعث برپائی جامعه ای از نوع جدید شود که نه کاپیتالیستی و نه سوسیالیستی است. من معتقدم که دومین فرض، راه شمر بخشی است. مشکل فرض کاپیتالیستی اینست که سریعاً به همان میزان از امور "غیرعادی" منجر میشود که فرض سوسیالیستی. یکدقیقه قبل گفتم که هیچیک از باصطلاح جوامع سوسیالیستی آنطور که مارکس فکر میکرد، عمل نمی کنند. اگر قرار باشد که این جوامع را کاپیتالیستی ارزیابی کنیم نیز از همان اندازه غیرعادی ها - و حتی بیشتر - میتوان صحبت کرد. مارکسیستها درباره چگونگی عملکرد سرمایه داری چیزهای زیادی میدانند اما از اینکه جوامع ما بعد انقلاب چه انطباقی با نمونه ایدآل دارند، هیچ نمیدانند. آنها تضادهای فراوانی متعلق به خودشان دارند ولی این تضادها شکل تضادهای کاپیتالیسم را بخود نمی گیرد. اگر چنین است - و من هیچکس را نمی شناسم

که ادعا کند که میتواند تحول آن تضادها را در مفهوم "قوانین حرکت" کاپیتالیسم تحلیل نماید - کاپیتالیست نامیدن آنها نمیتواند بچیزی جز سردرگمی و بن بست بیانجامد.

از طرف دیگر، فرض وجود جامعه‌ای از نوع جدید، با اینکه عملکرد این جوامع را برای ما روشن نمی‌کند، مسائل پیر هیجانی را برای کارعلمی پیش پای ما میگذارد - و ناگزیر مضامین عمیقی برای پراتیک سیاسی به همراه می‌آورد. من قاطعانه معتقدم که این فرض راه و رسمی را نشان میدهد که ما باید دنبال کنیم و بهترین نوید حل بحران تئوری مارکسی را - که در حال حاضر جنبش انقلابی بین‌المللی را آشکارا به تفرقه کشانده - به ما ارائه می‌دهد.*

(ژوئن ۱۹۷۹)

ترجمه ت. ح.

* - ترجمه از مجموعه مقالاتی از پل سوئیزی که تحت عنوان "جوامع ما - بعد انقلاب" به انگلیسی منتشر شده است.

آینده مارکسیسم

.....

شما تحول شخصی خودتان را بعنوان يك فیلسوف ، حالا چگونه ارزیابی می - کنید و بنظر شما مسائل محوری آینده مارکسیسم بطور کلی کدامند ؟

— ما در باره مکتب دلاولپین در ایتالیا که من آموزش اولیام را در آنجا بپایان برد نام صحبت کرد ایم . چیزی که در پایان ما یلم روی آن تاکید کنم نکته ایست عمیقتر از انتقاداتی که تاکنون نسبت به آن مکتب داشته ام . پدیدۀ دلاولپینیسم — مثل آلتوسریسم امروز — همواره با مسائل مربوط به تفسیر مارکسیسم پیوند داشته بدین — معنی که در محدوده يك فضای شوریک صرف بوجود آمده و در آن باقی مانده است . نوع رابطه ای که این مکتب با مارکسیسم برقرار کرده ، همیشه با يك انفصال و دوگانگی اساسی بین شوری از یکسو و فعالیت سیاسی از سوی دیگر مشخص میشده است . این جدائی از اوائل سالهای ۲۰، در سراسر دنیا و ویژگی مارکسیسم بوده است . در مقابلۀ با چنین زمینهای مکتب دلاولپین در ایتالیا لزوماً به ابعاد بسیار کم امنهای تقلیل می یابد و ما نباید هیچ توهمی در این مورد داشته باشیم و یاد باره اختلافات سیاسی بین طرفداران مکتب دلاولپین و تاریخگران (historicists) آنوقت ، مبالغه کنیم . حقیقت عینی و اساسی این بود که بین مارکسیسم شوریک و جنبش روزمره طبقه کارگر جدائی وجود داشت . اگر به آثاری مانند مسأله ارضی نوشته کائوتسکی ، انباشت سرمایه نوشته روزالوکزامبورگ و رشد سرمایه داری در روسیه اثر لنین — یعنی سه اثر سترگ مرحله بلافاصله پس از مارکس وانگس — نگاه کنید فوراً در خواهید یافت که تحلیل شوریک آنها در عین حال حاوی عناصر استراتژی سیاسی نیز هست . اینها آثاری هستند که هم دارای ارزش معرفتی واقعی هستند و هم دارای هدف استراتژیک

عملی . این آثار، هر محدود و بدی هم که داشته باشند جوهر مارکسیسم را حفظ کرده اند زیرا . مارکسیسم پدیدهای قابل مقایسه با اگزستانسیالیسم پدیدهای شناسایی است . ثنوبورتیسم نیست . اگر مارکسیسم چنین شود کارش تمام است . اما پس از انقلاب اکتبر، از اوایل سالهای ۲۰ بعد چه اتفاقی افتاد ؟ در غرب که انقلاب ناکام ماند و پرولتاریا شکست خورد مارکسیسم صرفاً " بعنوان یک جریان آکادمیک در دانشگاهها، به حیات خود ادامه داد و آثاری صرفاً " در قلمرو شوریک یا اندیشه فرهنگی بوجود آورد . کارنامه لوکاچ روشنترین نمود این فرایند (پروسه) است . کتاب " تاریخ و آگاهی طبقاتی " لوکاچ ، علیرغم اشتباهاتی که دارد، بعنوان کتابی در تئوری سیاسی که هدف از آن انطباق یافتن با پراتیک روزمره است، شناخته می شود . بعداً لوکاچ به نوشتن آثاری روی آورد که کاملاً " با کتاب مزبور ماهیتی متفاوت دارند : " هگل جوان " یا " تخریب استدلال " آثار نمونه یک پروفیسور دانشگاهی اند . این آثار بلحاظ فرهنگی میتوانند دارای ارزشی بسیار مثبت باشند ولی دیگر هیچ ربطی به حیات جنبش کارگری ندارند . آنها تلاش هائی را نشان میدهند که هدف از آنها دست یافتن به پیشرفتی معرفتی در سطح تئوری است در حالیکه از هرگونه مضمون استراتژیک یا سیاسی بطور کامل خالی است . چنین بود سپر انجام غرب .

اماد رشرق ، در همین زمان چه اتفاقی رخ داد ؟ مسلماً " در آنجا انقلاباتی پدید آمد اما در کشورها چیکه میزان توسعه سرمایه داری شان آنقدر عقب مانده بود که آنها برای ساختمان یک جامعه سوسیالیستی هیچ امکانی نداشتند . در این سرزمینها ، مقولات کلاسیک مارکسیسم هیچ نوع سیستم ارتباط عینی با دنیای خارج ندارند . در شرق ، پراتیک انقلابی سیاسی وجود داشت که گاه تجارب توده های بسیار مهم و خلاق را پدید آورد اما اینها در عرصه های تاریخی رخ میداد که با مقولات محوری خود تئوری مارکس بیگانه بود . بنابراین ، این پراتیک هرگز نتوانست بصورت یک

پیشرفت تئوریک در درون خود تئوری مارکسیسم تجسم یابد و واضحترین نمونه آن، کار مائوتسه و ن است. پس اگر خیلی ساده صحبت کنیم میتوانیم بگوئیم که در غرب، مارکسیسم بصورت یک پدیده «صرفاً» فرهنگی و آکادمیک درآمده در حالیکه در شرق فرایند های انقلابی در فضائی گسترش یافته که پیش از آن عقب مانده است که اجازه تحقق سوسیالیسم را بدهد و لذا بنحوی ناگزیر در اید ه ها و سنن غیر مارکسیستی خود را تبیین نموده است. این جدائی بین غرب و شرق، مارکسیسم را در بحرانی طولانی غوطه ور نمود ماست. متأسفانه، برسمیت شناختن این بحران، در بین خود مارکسیستها، حتی بهترینشان مثل سوئیزی و موریس داب، بطور سیستماتیک مواجهه با مانع بوده و خفه شده است. اما، برعکس، نظرم اینست که تنها فرصت ادامه حیات برای مارکسیسم و پشت سر گذاشتن این آزمایش سخت، عبارتست از اینکه با این مسائل دست و پنجه نرم کند. «طبعاً» آنچه یک فرد، حتی با وجود چند همکار، در ایمن باره میتواند انجام دهد بسیار ناچیز است ولی بهرحال، جهتی که من میکوشم بسوی آن حرکت کنم همین است و در همین چشم انداز است که من باید عدم رضایت خود مرا از آنچه که تا بحال انجام دادام ابراز نمایم. من احساس میکنم که شدیداً از آنچه نوشتام در رم، چرا که در بهترین حالت، آن نوشته ها، چیزی جز یک مراجعه به پرسنپها در برابر واقعیات نیست. اما از نقطه نظر مارکسیستی، تاریخ هرگز نمی تواند اشتباه کند، عبارتت دیگر، بدیهیات صرف و زبیش تعیین شده هرگز نمی توانند با واقعیات تحولات روزمره در تقابل باشند. وظیفه واقعی ما اینست که بررسی چرا، تاریخ راه دیگری جز آنچه در کتاب کاپیتال پیش بینی شده بود پیمود. احتمال دارد که یک مطالعه و بررسی صادقانه، برخی از اصول اندیشه مارکس را زیر سؤال ببرد. باین ترتیب، من اعتقاد دکلماتیک به پیروزی را که در هر سطر از آثار مارکس میدیدم — مثلاً در «یادداشتها» که در سال ۱۹۵۸ نوشتام —

و شما از آن نقل قول کردید، بطور کامل پس می‌گیرم. اگر مارکسیستها همچنان اسیر شناخت‌شناسی و اصول عقاید باقی بمانند، مارکسیسم در نتیجه نابود خواهد شد. تنها راهی که مارکسیسم می‌تواند از آن طریق احیاء شود اینست که اگر کتابهایی مثل "مارکسیسم و هگل" دیگر منتشر نمی‌شود، بجای آن - کتابهایی مانند "سرمایه‌مالی" هیلگرد ینگ، "انباشت سرمایه" روزالوکرا امبورگ یا حتی "امپریالیسم" لنین - که يك رساله برای عموم بود - یکبار دیگر برشته تحریر درآید. خلاصه، یا مارکسیسم ظرفیت آنرا دارد که تولیدی در آن سطح ارائه دهد - ومن مسلماً چنین ظرفیتی ندارم - یا آنکه صرفاً بعنوان وسیله تاخیر مستی از پرفسورهای دانشگاه باقی خواهد ماند. اما در چنین حالتی مارکسیسم مسلماً مرده خواهد بود و پرفسورها هم ممکن است نام دیگری برای آن بتراشند.

ترجمه ت. ح.

* بخش پایانی يك مصاحبه با لوجیو کولتی، مندرج در کتاب "مارکسیسم غربی"،

از انتشارات نیولفت ریویو (به انگلیسی)

نقدی بر نظرات حزب کمونیست ایران

راجع به

مسئله شوروی

مسئله بررسی انقلاب اکتبر و نتایج تاریخی آن، ماهیت دولت شوروی و روند شکست پرولتاریا در شوروی، بی تردید برای کمونیستها و آنان که به پیروزی پرولتاریا می اندیشند اهمیت درجه اولی دارد. اهمیت عملی این مساله بمقیاس تاثیر انقلاب اکتبر بر تاریخ معاصر است.

تحلیل خود واقعیت شوروی، به همین خاطر وظیفه یک جریان خاص نبوده و نیست و در عمل نیز دهها سال است که کمونیستهای همه کشورها و کم و بیش مورخین و دانشگایان به بررسی آن نشستند. بررسی ای که نسبتا عینیت این شکست را روشن کرده است.

امروز میتوان پس از ۷۰ سال که از انقلاب اکتبر میگذرد، برخی از مسائل مربوط به آنرا حل شده دانست. در گذشته مهمترین مسئله نیرو - های سیاسی در برخورد به شوروی، اتخاذ موضع نسبت به آن بود، اما امروز مساله فراتر از آنست و دیگر برآستی باید وابسته به آن دستگاه بود، تا نام سوسیالیسم را با واقعیت جای شوروی و بلوک شرق درآمیخت. مسئله شناخت ماهیت شوروی اگر در آغاز با پراگماتیسم آشکار مورد برخورد قرار میگرفت، امروز دیگر بررسی و تحلیل تا حدود زیادی با موضح گیریهای سطحی مرزبندی نموده و تز امپریالیستی بودن شوروی برپایه های عینی ومدارک فراوانی قابل اثبات است.

پراتیک خود " اردوگاه " هم هرروزه نمونه های فراوان دیگری ارائه میکند بطوریکه وظیفه اقمار و احزاب وابسته به شوروی صرفا توجیه آنهاست و باتزهای مختلف حتی برخی از این احزاب حساب خود را از " برادر بزرگ " جدا می کنند. تحقیق بیشتر حول ماهیت شوروی هم

قطعا خاتمه نمی یابد و باز سالها و سالها مورخینی را به کار خواهد گرفت، اما آیا باید به این نگرش عمومی قانع شد و خود را به آن محدود نمود؟ قطعا خیر، چرا که برای کمونیستها، مسئله شوروی محدود به شوروی نبوده و نیست. امروز تا حدود زیادی مسئله ارزیابی از ماهیت دولت شوروی روشن است و مدتهاست که دیگر مارکسیستها از شوروی قطع امید کرده اند و دریافته اند که باید مبارزه با شوروی را به موازات مبارزه با همه امپریالیستها به پیش برد. بلافاصله پس از زیر سؤال رفتن شوروی، مارکسیستها اندیشه خود را مورد سؤال قرار دادند. چرا که نه تنها این اندیشه در چارچوب اساسی خود، خالق شوروی بود، بلکه باز تحت تاثیر آن قرار داشته و دارد. سرنوشت شوروی، به شرطی سرنوشت محتوم همه کمونیستها نمیگردد که آنان بدرستی پروسه نقد انقلابی آن اندیشه را به پیش برند. بهمین خاطر مسئله شوروی، ماورای مرزهای آن، برای کمونیستها به لحاظ تحلیل ایدئولوژیک - طبقاتی شکست آن، مطرح است، باز نه بعنوان شناخت کرونولوژیک یک تاریخ بلکه برای تحلیل مارکسیستی آن و برای دستیابی به ریشه های نظری ای که واقعیت امروز شوروی نتیجه ترکیب آن نظرات با شرایط مبارزه طبقاتی در آن کشور بوده است. قطعا بررسی عمیق بحران ایدئولوژیک حاکم بر جنبش کمونیستی بین-المللی محدود به نقد این پروسه نیست. بحرانی که دهها سال است پیشروی پرولتاریای جهانی را سد نموده و با بازتولید خود استحکامی هرچه بیشتر یافته است، صرفا با نقد همه جانبه و پر پیچ و خم آنچه اصول مارکسیسم قلمداد گردیده ممکن و میسر است. نقدی که خود باید با تبیین مارکسیستی دنیای معاصر عجین گردد. اما جایگاه ویژه شوروی و بویژه سالهای پس از انقلاب اکتبر و پروسه شکست اولین تجربه دیکتاتوری پرولتاریا، دقیقا از آنجا که بستر گذار تئوری زنده به چارچوبی منجمد و خالی از دیالکتیک انقلابی و خلاق است، اهمیت بارزی مییابد.

برای کمونیستها ی ایرانی نیز مسئله بیشتر از هر زمانی زنده است. امروز برای بخشی از آنان که به بحران قائلند، تحلیل شوروی به هیچوجه

محدود به مبارزه طبقاتی در خود شوروی نیست. برای آنها اثبات سو- سیال امپریالیسم دیگر مسئله‌ای فوری نیست، یا اصلا دیگر مسئله نیست، برای آنها نموده‌های سیاسی واضح اپورتونیسم یعنی رویزیونیسم خروشچفی و ... مطرح نیست، بلکه ریشه‌یابی بسیار دقیقتر و عمیقتر آن شرایطی است که چنین پیروزی را برای اپورتونیسم ممکن و میسر میسازد و از آن بالاتر، دریافت آمیزش آن تزاها با شرایط مبارزه طبقاتی در ایران و تحول و عینیت بعدی آن، طرح است. یکی از پیش شرطهای بررسی دقیق بحران در ما، بررسی این تلفیق تاریخی است.

اما جایگاه مسئله شوروی در دستگاه نظری " حزب کمونیست ایران " الزاما محدود به درک پراگماتیک مسئله است. انتشار بولتن " مارکسیسم و مسئله شوروی " گذشته از آنکه فی نفسه برای جنبش چپ، مثل انتشار هر بولتن تئوریکی با ارزش است، اما از جانب حزب امر متناقضی است.

حزبی که بولتن آزاد منتشر می‌کند، در واقع بخشی را باز اعلام می‌کند. یعنی ارائه آن بحث و نتایج آن به ماهیت حزبی او لطمه نمی‌زند. انتشار این بولتن از جانب یک جریان حزبیت یافته به این معنی است که مباحث درون بولتن، اصلی‌ترین و وظیفه حزب یعنی تبلیغ و ترویج یک خط مشی واحد را زیر سؤال نمی‌برد. حزب با این عمل در عین حال جایگاه مسئله شوروی را در دستگاه نظری خود نشان می‌دهد. حزب نشان می‌دهد که مسئله شوروی (و نتایج بحث آن) ربطی به برنامه سیاسی حزب ندارد. درست است که میتوان در مورد چند و چون احیای سرمایه - داری در شوروی بحث کرد و در عین حال شوروی را سوسیال امپریالیست دانست و علیه آن تبلیغ کرد (موضع حداقل)، اما دیگر نباید در مقدمه " بولتن " صحبت از انکشاف " مباحث پایه‌ای " و " علل پایه‌ای " رشد رویزیونیسم نمود. در پیشگفتار بولتن اول حزب می‌خوانیم :

" مسئله شوروی خود موضوع چند جانبه‌ای است که تدقیق و تعمق در مقولات تئوریک پایه‌ای نظیر مضمون اقتصا- دی انقلاب سوسیالیستی، ماهیت و شکل دیکتاتوری پرولتا-

ریا، دموکراسی شورائی، رابطه سه جانبه حزب، دولت، طبقه پس از پیروزی طبقه کارگر، وظایف انترناسیونال - لیستی پرولتاریای در قدرت و مسائل دیگری در این سطح را ایجاب می کند". (بولتن ۱، صفحه ۳)

حزب از این مفاهیم کلیدی هم فراتر می رود و سرنوشت پیروزی پرولتاریا - ریای روسیه (در آن زمان) و پرولتاریای دیگر کشورها (امروزه) را هم در گرو روشن شدن این مباحث اساسی میدانند! (همانجا، صفحه ۳ و ۴)

این نقطه نظر کاملا درستی است، اما جایگاه حزب اجازه چنین بر - خوردی را نمیدهد. اگر برآستی حزب معتقد است که پاسخ به این مسائل پایه ای (و بسیاری دیگر) شرط اول پیروزی پرولتاریا است، چگونه بدون این پاسخها حزبیت یافته است یعنی خود را در مقام پیشرو نشو - ریک و پراتیک طبقه کارگر قرار داده است؟

اگر این پاسخها همانقدر که حزب در پیشگفتار خود طرح می کند در سرنوشت پیروزی و شکست کمونیستها موثر است، چگونه برنامه خود را پا - یه حرکت پرولتاریا میدانند؟

چطور میتوان در عین حال حزب بود یعنی برنامه واحد پرولتاریا را در دست داشت، به بحران قائل نبود و... و بحثی را که با ید روشن کننده این علل پایه ای باشد "باز" اعلام نمود؟

حزب در واقع با بازگذاوردن بحث، آن را برای برنامه حزبی خود "بی خطر" میدانند. اما برآستی این بحث تا کجا برای حزب بی خطر است؟ حزب مثل همه جریانات متوهم گذشته، شوروی را فقط در محدوده شوروی ارزیابی می کند و مسائل آنرا برای پیش بینی آینده ای که ما فعلا به آن دچار نیستیم! مسائلی را که حزب پایه ای میدانند، مسائل مر - بوط به دیکتاتوری پرولتاریا هستند و گویا به شعارهای روزمره ما کمو - نیستها که تا دیکتاتوری پرولتاریا راه درازی داریم لطمه نمیزند! برای همین میتوان شعارها را داد و برای دوراندیشی به مسائل آینده هم چشم مرحمتی داشت. گویا این برای تفنن و تفریح کمونیستهاست که بسا

مسائل اقتصادی دیکتاتوری پرولتاریا چه باید کرد؟ نه آنکه حرکت امروز-شان در گرو فهم آتروزها باشد. آتروزی که امروز هم هست فاجعه‌ای که حدود ۵۰ سال است به آن دچاریم، چیزی که آنرا بحران می‌نامیم و ریشه در همان شوروی دارد.

* * * *

بولتن دوم حزب حول شوروی، همان سیاست مبهم گویی گذشته را دنبال می‌کند. اگر جزوه اول همواره در بحثی متضاد، بین حداقل دودرک آنتاگونیک، چپ و راست می‌زند و دست آخر جمع‌بندی‌ای هم بدست نمی‌دهد، جزوه ۲ حتی ادامه منطقی مباحث "سمینار حزبی" گذشته هم محسوب نمی‌شود. برای دو چندان کردن پرده ابهام، مناظره جزوه ۲، بر-گزیده مطلبی است "استخراج شده از مناظره حزبی حول کمینترن"! که صد البته مانند جزوه اول مبهم و مضامین آن تکراری و بدون جمع‌بندی باقی می‌ماند.

اینبار در پیشگفتار صحبت از "دیدگاه واحد منسجمی از سوسیالیسم" است:

"تلاش در توضیح جوانب مختلف مسئله شوروی... باید در جهت تدقیق یک دیدگاه منسجم از سوسیالیسم مصروف گردد". (بولتن ۲، یادداشت سردبیر، صفحه ۱)

اما در عین حال مجموعاً سیر مطالعه، طبیعی، براساس تصمیم حزبی و... وانمود می‌گردد. باید فهمید که تمایز بین این دو دید، عبارتست از دو شیوه و دو روشی گوناگون برخورد به مسئله شوروی که هر کدام، در شکل و مضمون، و اجباراً در اهداف و نتایج از یکدیگر متمایز هستند. یکی جستجو و کنکاش در مسئله شوروی را با هدف پاسخ به پایه‌ها و مبنای ایدئولوژیک مارکسیسم می‌بیند که در نهایت منجر به کشف و تولد درکی ویژه از سوسیالیسم می‌گردد و دیگری مسئله را برای پاسخ به برخی جزئیات ناروشن بحث ضروری میدانند و مسئله را صرفاً به ترتیب و تواتر معضلات و پاسخها محدود می‌کند. درک اول، پایه هر حزبیتی را در هم

میریزد چرا که پایه‌ها و میانی تعریف نشده، یا زیر سؤال رفته را مورد پرسش و نقد قرار میدهد. اما درک دوم بندهای غایبی را طرح می‌کند، به چیزی لطمه نمیزند، بلکه چیزی را کامل می‌کند. اما آیا روشن نیست که هدف چنین مسئله‌ای نمیتواند صرفاً تکمیل بندهای غایب یا توضیحی مستدل تر بر مسئله شوروی باشد؟

مسئله بر سر دو بینش گوناگون از سوسیالیسم است. به عبارت دیگر مسئله نه فنی، بلکه ایدئولوژیک و سیاسی است. این نیست که حزب با رعایت اولویت‌ها، اول به برنامه حزبی جواب گفته است و امروز به تاریخ حزبی می‌پردازد. تضاد کل پروسه برخورد حزب در همینجاست. در بولتن، این مسیر مطالعه را طبیعی، براساس تصمیم حزبی و... میدانند. گوئی که تصمیم حزب این بوده است که پس از حل مسئله برنامه حزبی و مسائل تشکیلاتی، امروز آگاهانه و عامداً، براساس طرح مشخص و از قبل پیش بینی شده به مسئله شوروی بپردازد. در این حالت، الزاماً بر - خورد به شوروی در چارچوب محدود تاریخ شوروی باقی میماند و دستاورد ایدئولوژیکی به مفهوم ارتقاء و تغییر در سیستم فکری حزب (فرموله شده در " برنامه ") ندارد و در همان سطح ایدئولوژیک خود را صرفاً گسترش میدهد. حرکتی است در سطح و نه در عمق که سیستم فکری را از اساس متحول کند.

اما درک دوم، آن سر تضاد، درکی است که از این مطالعه، انتظار تحول و انقلاب را دارد. درکی است که مطالعه کنونی را با اهداف و نتایج بسیار وسیعتر مینگرد، رو به عمق دارد، میتواند در حرکت خود به پایه‌ها دست یابد و به همین خاطر پایه‌های دیگری را متزلزل سازد. این مسیر، مسیر مطالعاتی انقلابی با پیامدهایی غیر قابل پیش بینی و پرمخاطره برای برنامه حزبی است.

اما آیا حزب به دنبال چنین مطالعه‌ایست؟

اینکه انسانها تا چه حد به استقلال نظری در کار تئوریک متکلی هستند و اینکه برآستی " انتقاد از نتایج اش نه‌راسد " (مارکس)....

چیزیست که موفقیت یا شکست این پروسه نشان خواهد داد. البته باید فهمید که وجود یک برنامه و تشکیلاتی متکی به آن، قطعاً بسیاری انگیزه-ها و ... را بیدار می کند. قبلها هم دیده ایم که تاچه حد "حفظ اوضاع موجود" انسانها را محافظه کار می کند.

به این مسیر هم در مقدمه بولتن اشاره شده بود. از مباحثی صحبت بمیان می آمد که بسیار برای برنامه حزبی پرخطر بود. اما در خود جزوه و به ویژه در اصلی ترین بخش آن که مباحث یک سمینار حزبی بود از این مسائل صحبتی هم بمیان نیامده بود. مقدمه بولتن ۲ هم از همان آغاز این تضاد را ادامه میدهد و مشخصاً میان این دو پروسه اعلام می کند:

"تلاش برای توضیح جوانب مختلف مسئله شوروی پیش از آنکه به معنای برخورد به ظرائف و جنبه های هرچه بیشتری از مسئله باشد باید در جهت تدقیق یک دیدگاه منسجم از سوسیالیسم (دیدگاهی که ظرفیت پاسخ به کلیه این جنبه ها را در خود دارد) مصروف گردد!" (بولتن ۲ صفحه ۱).

یعنی پیدا کردن درکی از سوسیالیسم که کیفیتاً توانائی پاسخ به همه این مسائل را داشته باشد.

سؤال اینست که آیا این "دیدگاه منسجم از سوسیالیسم" موجود است یا باید از جمله از طریق بررسی مسئله شوروی یافته شود. از نظر حزب ویژگی درکه انقلابی اینست:

"چشم انداز متمایز خود را از انقلاب کارگری و جامعه سوسیالیستی، پیشا روی طبقه کارگر بگشاید".

اما بالاخره نمیتواند پاسخ نهایی به این مطلب بدهد که آیا از نظر حزب این دیدگاه متکی بر درکی منسجم از سوسیالیسم، موجود است یا این امر هدف بررسی است؟ این التقاط در بیان، در واقع، تنها شکل بر-خورد زیرکانه به مطلب است، شیوه ای که بصورت ناصادقانه ای، با بازی-

کردن با تضاد، این امکان را به حزب میدهد که ماهیت حزبی خود را به خطر نیاندازد: اگر مطالعه به جایی نرسید، آن ایدئولوژی منسجم همان است که بود؛ اگر تحقیق و مطالعه، پایه‌هایی از اصول بلشویکیها را به زیر سوال برد که حزب هم بر همانها استوار بود، آنرا تداوم آنچه بود محسوب می‌کند و به شیوه‌هایی که "درچپ ما متاسفانه بسیار رایج است"، تغییر کیفی وریشه‌های را بدون انتقاد و بنحوی عادی وانمود می‌سازد.

اما آیا ناظران و نیروهای سیاسی چپ به آن خامی که حزب تصوری کند هستند، و یا آنقدر به این مسئله کم بها میدهند که حزب هرطور که خواست عمل کند؟ مانه به آن خامی هستیم و نه لحظه‌ای به تحول حزب در این مسیر کم بها میدهیم.

نکته دیگری را نیز باید درباره شیوه ارائه بحث از جانب حزب ذکر نمود. حزب در عین حال به طبقه کارگر ایران "فرصت میدهد" که "پروژه واقعی تفکر یک حزب را مشاهده کند" چرا که:

"یک حزب کارگری نمیتواند به شیوه یافتن یافتن مضمون‌های جدید خود را نسبت به مهمترین مسائل مبارزه طبقه کارگر انجام دهد". (یادداشت سردبیر بولتن، ۲، صفحه ۷).

قطعا طبقه کارگر ایران از این فرصت استفاده نموده، و از حزب ممنون است. خوب بود که حزب نه "پروژه تفکر یک حزب"، بلکه پروژه تشکیل (ایدئولوژیک - سازمانی) خود را نیز برای طبقه کارگر روشن میکرد. نیرویی که در یک مبارزه بیطرف و در جریان یک مونولوگ کوتاه حزبیت یافته، و بغیر مسئولانه ترین شکلی موضع اختیار می‌کند، امروز پرچمدار مبارزه ایدئولوژیک آزادانه، فردی و غیره میگردد. از مدتها پیش خلاء تئوریک در مواضع حزب حول شوروی دیده می‌شد. حزب متکی به اصول عام "خط ۳" تز سوسیال امپریالیسم را پذیرفته بود و آنرا تبلیغ می‌کرد. در سال ۱۹۸۵ در سالگرد انقلاب اکتبر، حزب برای اولین بار و آن

هم طی یک اعلامیه تبلیغی و بدون هیچ زمینه تئوریکی، صحبت از شرکت شوروی در جنگ جهانی از موضع تقسیم جهان کرد. تا مدتها بعد هم هیچ توضیح تئوریکی برایین موضع ارائه نشد. در مقاله دیگری تحت عنوان "کارنامه سه ساله" که در بررسی بحران سازمان پیکار نوشته شده بود، حزب جریانات سیاسی چپ را بر مبنای یک معیار تئوریک: "اعتقاد به سوسیالیسم در یک کشور" دسته بندی نمود و از جمله پیکار را معتقد به سوسیالیسم در یک کشور خواند. اما باز هم بدون کوچکترین استدلال و توضیحی (حزب حتی نه قبل از اتخاذ این موضع و نه بعد از آن تعریف خود را از مفهوم "اعتقاد به سوسیالیسم در یک کشور" ارائه نمود.) امروز حزب کمونیست ایران بجای برخورد صریح به این انحراف که در خود حزب هم بسیار رایج بوده است، فخر هم می فروشد! جا-لب اینکه این موضع رسمی حزب حتی امروز هم با ارائه دو بولتن حول شو-روی روشن نگردیده است و اختلاف نظرات درونی حزب حول این مقولات، مانع جمع بندی این نظرات بوده است، نظراتی که از حداقل دو سال پیش مواضع رسمی حزب هستند!!

* * * *

حال به اصل مطلب بازگردیم. برخورد به بولتن حزب، از آنجا که محتوای سیاسی هر دو شماره مناظره یکی است دوگانه نخواهد بود و شاید بولتن ۲ تا حدودی آشکارتر تضادهای بولتن ۱ را نشان دهد. مسئله اصلی دریافت دلایل اساسی شکست انقلاب اکتبر است. در این مورد دو شمای گوناگون از جانب دو نظر درون حزب مطرح میگردد: نظر غلام کشاورز و نظر منصور حکمت. اگر چنانچه درک کشاورز در بولتن یک، بنحوی بسیار مبهم مسئله پیروزی یا شکست انقلاب اکتبر را به عاملی بین المللی موکول می کند، بولتن ۲ در این مورد صراحت بیشتری دارد. از نظر او، گره گاه اصلی زمانی است که حزب بلشویک به پای ساختمان سوسیالیسم در شوروی می رود و بقول او به پذیرش "سوسیالیسم در یک کشور" میرسد، در حالیکه سیاست اصولی از نظر کشاورز حفظ سرمایه -

داری دولتی تا انقلاب جهانی است.

کشاورز در پلنمیکمی کاذب با حزب کمونیست انترناسیونال، اختلاف خود را با آنها در این میدانند که :

"آنها شکست دیکتاتوری پرولتاریا و شکست انقلاب اکتبر را به دلیل زمینه‌های عینی و بدلیل شکست جنبش کارگری در سطح دنیا اجتناب ناپذیر میدانند". (بولتن ۱، صفحه ۸)

کشاورز چنین امری را اجتناب ناپذیر نمیداند، مشروط برآنکه حزب بلشو-یک جنبشهای انقلابی را فدای سوسیالیسم در یک کشور و در اینجا شوروی نکرده بود. همین "شرطی" که کشاورز در بحث وارد می‌کند دقیقاً شرطی است که توسط آن "حزب کمونیست انترناسیونالیست" این پروسه را اجتناب ناپذیر میدانند! بعبارت دیگر اختلافی میان این دو ترمز موجود نیست و این صرفاً تکرار همان ترمز است به شکل دیگری. بویژه با مطالب واضحی که در بولتن ۲ مطرح گردیده است برآستی اختلاف ترمز غلام کشاورز با همین جریانی که به نقد آن میپردازد چیست؟ مگر نه آنکه هردو سر-نوشت پیروزی و شکست انقلاب اکتبر را به پیروزی و شکست جنبش کار-گری جهانی وابسته میدانند؟ در اینجا باید اضافه کرد که با اگر و مگر همه تاریخ را میتوان دوباره نوشت. مسلم است که اگر جنبش کمونیستی بین‌المللی در اصلی‌ترین کشورهای سرمایه‌داری به پیروزی رسیده بود و رهبران عالیقدر آن در انترناسیونال کمونیستی گرد آمده بودند چه بسا انحرافات حزب بلشویک هم نمیتوانست به شکست پروسه انقلاب در شو-روی منتهی شود و طی فشار جریانی اصولی این سیاست تصحیح می‌گردید. اما مسئله این نیست. مسئله تلاش برای درک آن علت یا علل اصلی است که در این پروسه نقش کیفی تعیین‌کننده‌ای داشتند هرچند که دریا-فت این نقش تعیین‌کننده به‌رحال تا حدود زیادی در حد فرضیه باقی می‌ماند اما درس آن برای ما، نقد تفکری - نظری بلشویسم خواهد بود و درسهایی که این نقد برای بررسی جهان معاصر و در نهایت دستیابی به

تئوری راهنمای انقلاب ما خواهد داشت. درک کشاورز در سطح همین تز بینابینی باقی می ماند. او شکست انقلاب اکتبر را به دلیل شکست انقلاب جهانی و شکست انقلاب جهانی را بدلیل شکست انقلاب اکتبر میدانند. برای برخورد به شکست انقلابهای دیگر کشورها و حتی جنبشهای ملی، باید به این عامل اساسی که در مسئله انقلاب، حرکت خودپوی یک جامعه معین مطرح است، توجه داشت. اینکه در چندین مورد، کمینترن در شرایط مساعد داخلی، بارهنمودهای آشکارا اپورتونیستی، به پروسه این جنبشها ضرباتی چه بسا تعیین کننده زده است، امری دانسته است. اما نباید این شرط حداقل یعنی شرایط مساعد داخلی را در نظر نداشت و در نتیجه شکست هر انقلابی را به پای حزب بلشویک و احیانا کمینترن نگاشت.

از طرف دیگر فراموش نکنیم که یکی از همین عوامل داخلی، قدرت و ضعف جنبش کارگری کمونیستی در یک کشور معین است. انحرافات بورژوازی و اینترناسیونال ۲ مانع انقلاب در خود روسیه نگردید و همینطور رهنمودهای انحرافی کمینترن در مورد چین نتوانست به حرکت حزب کمونیست چین ضربه قطعی وارد کند.

طبیعی است که در جوامعی که بلشویکها از خارج موتور محرک انقلاب شوند (انقلابی که چه بسا زمینه اجتماعی نداشته باشد) پروسه انقلاب بسیار ضربه پذیر خواهد بود، چراکه علیرغم همه سیاستهای درست چه بسا انقلاب به پختگی لازم به لحاظ شرایط داخلی نرسیده است و در چنین شرایطی صحت یا عدم صحت سیاست عامل خارجی نمیتواند، به هیچوجه تعیین کننده قلمداد شود. پس باید شرایط تاریخی هر انقلابی را بررسی کرد. نباید و نمیتوان حکم مطلقاً در این مورد صادر نمود و همه پروسه شکست را چه برای آن انقلابها و چه برای خود شوروی به این حکم مطلق نسبت داد. این شرایط ویژه، یعنی شرایط تداخل او ضاع درونی یک انقلاب و عامل خارجی که عموماً در ظاهر در شکل یک انتخاب خود را می نمایند، در واقع ارزیابی واقعی از شرایط مشخص یک لحظه است که در آن مفهوم قربانی کردن یکی برای دیگری معنایی ندارد و بالعکس اولویت

یکی کمک به پیروزی دیگری است. به همین خاطر دقیقاً باید از ظاهر این سؤال که مفهوم قربانی را با خود دارد اجتناب نمود، نمیتوان از قبل پاسخی مطلق و همواره یکسان برای چنین شرایطی در دست داشت.

تاریخ انقلاب اکتبر بارها چنین شرایطی را پیش روی حزب بلشویک قرار داده است. به خاطر داشته باشیم که چگونه لنین در جریان صلح برست لیئفسک از طرح سؤال به این شکل اجتناب نمود. او در مقابل مخالفتش که منطبق با حکم کلی و مطلق جنگ انقلابی، ادامه جنگ را پیشنهاد می کردند، صلح و حفظ انقلاب اکتبر را برگزید تا از این طریق انقلاب جهانی را تقویت کند. درک کشاورز دقیقاً به این پروبلما تیک قربانی کردن و قربانی جستن دچار است. او به غلط سرنوشت این دو را همواره و در همه شرایط منوط به یکدیگر میدانند. از نقطه نظر قربانی جستن، اکتبر را فدای انقلاب جهانی فرضی میدانند، و اگر انقلاب جهانی شکست خورد، اکتبر را الزاماً شکست خورده می بیند. اگر کشاورز به درک کمینترن بدرستی معترض است که همواره و در همه جا منافع شوروی را در اولویت قرار میدهد، خود او به آن سوی تضاد دچار است چرا که همیشه و در همه جا شوروی را قربانی می خواهد. این انحرافات در درک کشاورز از آنجاست که او بر اساس بینش انحرافی اش از مفهوم "سوسیالیسم در یک کشور" ارزیابی صحیحی از اهمیت وجود دیکتاتوری پرولتاریا در یک کشور و امکان تداوم و پیشرفت آن بسوی سوسیالیسم ندارد. و این دقیقاً به درکی انحرافی از دیکتاتوری پرولتاریا باز میگردد.

بولتن ۲ با بازشکافی هرچه بیشتر این درک کشاورز بخوبی آشکار می سازد که چرا همواره او مایل به فدا کردن شوروی برای انقلابی فرضی در سطح جهانی است. کشاورز ماهیت دولت شوروی را (بر اساس درکی اکنون - میستی) پس از انقلاب اکتبر و تحت دیکتاتوری پرولتاریا، همواره سرمایه داری و بدون امکان حرکت در جهت ساختمان سوسیالیسم می بیند. بی اعتقادی او به امکان پیروزی و تثبیت انقلاب اکتبر در طول بحث بنا حکمت در همان بولتن ۱ بخوبی قابل رؤیت بود، اما در بولتن ۲، به -

وضوح بیشتری می بینیم که کشاورز هیچ جایگاه ویژه‌ای، همراه با وظایف ساختی، چه در زمینه اقتصاد و چه در زمینه بسط مبارزه طبقاتی قائل نیست. برای او انقلاب اکتبر صرفاً سکوی پرشی است برای انقلاب در دیگر کشورها و خود مضمون و ارزشی درونی ندارد که توانایی تحول و تکامل داشته باشد. پتانسیل ویژه‌ای در خود این پروسه مشهود نیست بلکه صرفاً جبهه‌ای است مساعدتر از دیگر جبهه‌ها برای کمک به پیروزی فرم‌سی پرولتاریا در عرصه بین‌المللی.

تمام این بینش و درک ضد دیالکتیکی از سوسیالیسم، کمونیسم را در یک لحظه و در همه جا اعلام شده می‌خواهد و به اقتصادی جز سرما-یه داری یا کمونیستی قائل نیست. کشاورز اقتصاد ویژه دوران گذار از سرما-یه داری به کمونیسم که حامل تضاد هر دو نظام، مبارزه بین آنها و امکان پیشش-رفت به سوی سوسیالیسم است، را نمی‌شناسد. او نه تنها موجه بودن بلکه ضروری و حیاتی بودن این حرکت و در نتیجه این مبارزه را نمی‌فهمد و همه مفاهیم کلیدی دوران گذار در دستگاه نظری او محو می‌شود. کشاورز در همان درک مکانیکی حزب بلشویک از کمونیسم جنگی که لنین بارها انحرافاتش را مورد نقد قرار داده باقی می‌ماند و فقط آنرا در سطح بین-المللی و نه ملی قابل اجرا میدانند. طبیعی است که این درک، نه پیروزی سوسیالیسم یا کمونیسم، بلکه پیروزی یک انقلاب، حتی به لحاظ سیاسی، و تشبیت آنرا غیر ممکن و زائد بدانند. طبیعی است که چنین درکی در اولین شرایطی که امکان فدا کردن مطرح شود، انقلاب را قربانی کند. چنین درکی قطعاً در همان زمان پرست لیٹفسک، درست مثل اپو-زیسیون که حتی انقلاب را قبل از وقوع بدلیل عدم پختگی شرایط محکوم به فنا میدانست، و شرایط را برای رشد سرمایه داری مساعد می‌دید، در فردای انقلاب هم خواهان ادامه "جنگ انقلابی" (تحت جملات پسر-طمطراق "زنده باد انقلاب آلمان") می‌شد هرچند که به قیمت از میان رفتن دولت دیکتاتوری پرولتاریا باشد. اما این درک که در پرتو مباحث بولتن کاملاً روشن است هرگز خود را به این وضوح معرفی نکرده است،

بلکه در قالب پلمیکی دیگر که در آن درست و غلط عمداً به هم بافته شده است، ارائه شده تا این درک مبهم‌تر باقی بماند. منظور همان تز "سوسیالیسم در یک کشور" (۱) و بعد آن دردستگاه نظری کشا و رزاست. قبل از تعمق بیشتر حول این نظریه بهتراست برخی تمایزات مربوط به اصطلاحات را روشن کرده تا به درجه دقت بحث بیافزاییم (۲). بکاربردن روش خلط مبحث، قطعاً دست و پای نقدی صریح و روشن را می‌بندد و در عین حال فهم مطلب را هم بسیار دشوار میسازد. عدم امکان تحقق سوسیالیسم در یک کشور یکی از تزه‌ای ابتدائی مارکسیسم محسوب می‌گشت و از همین جهت بارها توسط مارکس و انگلس ذکر شده است. اما مفهومی که مارکس و انگلس از این "عدم امکان" برداشت می‌کردند چه بوده است و آنان پروسه گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم را به لحاظ ترمینولوژیک چگونه تعریف می‌کرده‌اند؟ بنظر میرسد که در آن مقطع تاریخی که چنین گذاری در دستور روز قرار نداشته است، برخورد مارکس و انگلس نظری تئوریک و بهمین خاطر فاقد دقایق تئوریکی بود که جریان تحقق مادی این پروسه اجباراً مطرح می‌کند. ترمینولوژی کلاسیکها انتزاعی و کلی است. چنین است که انگلس در "اصول کمونیسم" این سیر را با لحظات مهم آن تعریف می‌کند: "آغاز انقلاب سوسیالیستی" / "سوسیالیسم" (یا کمونیسم) که در واقع از این ترمینولوژی میتوان سه مقطع برداشت نمود: آغاز انقلاب، دوران انقلاب، و بالآخره سوسیالیسم یا کمونیسم. در جای دیگر ("نقد برنامه گوتسکا") مارکس دوران انقلاب یا "فاصله میان سرمایه‌داری و کمونیسم" را "دیکتاتوری پرولتاریا" تعریف می‌کند. پس می‌بینیم که از دریچه این مفهوم مسلماً سوسیالیسم امری جهانی است (۳). اما باید از طرف دیگر درنظر داشت که رشد شرایط تاریخی با مطرح کردن عینی پروسه‌ای که در گذشته تئوریزه شده است، شرایط شکلگیری ترمینولوژی نوینی را الزامی میسازد. اگر مارکس و انگلس بدون تمایز دقیقی سوسیالیسم و کمونیسم را به یک شکل نام می‌بردند، اگر تمایزات دقیقی در درون مفاهیم دیکتاتوری پرولتاریا، سوسیالیسم، انقلاب سوسیالیستی قائل نمی‌شدند، از آن

جهت بود که در موقعیت قبل از انقلاب سوسیالیستی و در چارچوب تئو-ریک (و صرفاً تئوریک) گذار سرمایه داری به کمونیسم چنین تمایزاتی مفهوم نداشته است. واضح است که در آن شرایط درجه انتزاع تئوریک و بتبع آن، دقت ترمینولوژیک کمتری ضروری بوده است تا شرایط پس از انقلاب سوسیالیستی و عینیت یافتن پروسه‌ای که تا آنوقت در جایگاه فر-ضیه قرار داشته است. این چنین است که مفاهیم " فاز اول سوسیالیسم "، " فاز دوم سوسیالیسم "، " پیروزی انقلاب سوسیالیستی " (بمفهوم تثبیت قدرت سیاسی پرولتاریا)، ساختمان سوسیالیسم... با در دستور قرار گرفتن انقلاب اکتبر و پس از آن مطرح میشود و بصورتی الزامی منطبق با رشد شرایط تاریخی، انتزاع تئوریک بیشتری می طلبد و مفاهیم جدید-تر، همراه با واژه‌های دیگری را وارد بحث میسازد. بعبارت دیگر مفا-هیم واژه‌ای گذشته در شرایط کنونی بسیار عمومی، کلی و به همین خاطر نارسا جلوه‌گر میشوند و نه تنها مفاهیم جدیدی وارد دستگاہ واژه‌ای مارکسیسم میشود (مثل فازها ، ساختمان سوسیالیسم) بلکه بسیاری از اصطلاحات گذشته در اوضاع جدید تاریخی در مفهوم خود جا بجا شده و محتوای نوینی بخود می‌گیرد (مثل پیروزی انقلاب سوسیالیستی).

در بولتن حزب در ظاهر از ترمینولوژی پیشین استفاده شده است ، یعنی اصل استدلال (یا بهتر بگوییم عدم وجود آن) متکی است به مراجعه زیاد به مارکس و انگلس ، آنهم دقیقاً در مواردی که آنها برجھانسی بودن کمونیسم اشاره داشته‌اند، درحالیکه استفاده از این ترمینولوژی با-لعکس از آنجا که وارد جزئیات دوران دیکتاتوری پرولتاریا نمی‌گردمی تواند موجب چشم پوشی از عناصر مهم و اساسی در دیکتاتوری پرولتاریا گردد. امروز چطور میتوان صرفاً با اتکاء به تعریف " کلاسیک " از انقلاب سوسیالیستی که در " اصول کمونیسم " انگلس آمده است، کسب قدرت تو-سط پرولتاریا و تثبیت آنرا توضیح داد؟ انگلس تمام دوران دیکتاتوری پرولتاریا را دوران انقلاب سوسیالیستی میدانند و بهمین خاطر پیروزی آن را مترادف با پیروزی سوسیالیسم (کمونیسم) و امری جهانی می‌شمارد. پس

نمیتوان فی المثل پیروزی یک انقلاب یعنی صرفاً سرنگونی بورژوازی و تشکیل دولت موقت را پیروزی انقلاب تعریف کرد، چرا که متضاد با ترمینولوژی انگلس میشود! این مثال بخوبی نشان میدهد که چگونه با عینیت یافتن یک پروسه الزاماً مفاهیم تئوریک گذشته مفهوم عوض می‌کنند و به همین خاطر الزاماً تغییر می‌یابند. کشاورز با استفاده از ترمینولوژی "نارسا" و اصرار ورزیدن بر آن، میتواند، آنچنانکه در بولتن حزب آمده است از در نظر گرفتن بسیاری از جزئیات پروسه سوسیالیسم شانه خالی کند. خواهیم دید که چگونه در پس ترمینولوژی "کلاسیک"، مفاهیم کلیدی برای پیشرفت در ساختمان سوسیالیسم را نفی کرده، آنها را نادیده می‌گیرد و به این شیوه درکی متافیزیکی و غیر دیالکتیکی از کمونیسم را عین کمونیسم وانمود می‌کند.

تمام آنچه کشاورز در مورد عدم امکان سوسیالیسم در یک کشور ارائه میدهد در واقع مسئله دیگری بنام عدم امکان پیروزی انقلاب سوسیالیستی در یک کشور است. جستجوی ما خنثی سوسیالیسم در یک کشور و استدلال کشاورز حول مسئله دیگری (استقرار سوسیالیسم) با نقل قولهای فراوان و شناخته شده مارکس و لنین برای پوشاندن مسئله‌ای است که قاعدتاً برای چپ‌های همه جا و ماحل شده است. نقل قولهای فراوان او از کلاسیک‌های م.ل. چه چیزی را ثابت می‌کند؟ اینکه استقرار سوسیالیسم در یک کشور یعنی فاز دوم - کمونیسم - ممکن نیست اینرا هر کسی که مارکسیست باشد میدانند. از اصول کمونیسم و مانیفست گرفته تا همه آثار مارکسیسم این را طرح کرده‌اند. اما آیا دانستن و اثبات این تئوری (البته کشاورز چیزی را اثبات نمی‌کند، بلکه صرفاً مراجعه میدهد) تایید نظر کشاورز در مورد عدم امکان پیروزی انقلاب سوسیالیستی در یک کشور است؟ تحریفی در کار نیست. برآستی کشاورز در پس همین پلیمیک بی‌جهت و خارج از موضوع استدلال خویش، مسئله امکان یا عدم امکان پیروزی انقلاب سوسیالیستی در یک کشور را مورد نظر دارد و دیگران (از جمله حکمت) هم بخوبی آنرا درک کرده‌اند و آنرا، البته سربسته، نشان

میدهند.

کشاورز با چنان آشفتگی به گفته‌های لنین و غیره در مورد " سوسیال - لیسم در یک کشور " برخورد می‌کند که فقط به عمد ممکن است. او می‌گوید:

" طبیعی است که برای بلشویکها که معتقد بودند - انقلاب سوسیالیستی امری است که باید صورت بگیرد و دیر شده و این تصور که پیروزی نهایی سوسیالیسم در همه کشورها یا در کشورهای تعیین کننده سرمایه‌داری ممکن است، مانع از این نمیشود که بلشویکها در همان روسیه یا هر گوشه دنیا قدرت را بگیرند برای آنکه بخود آن پروسه جهانی کمک کنند."

و در جای دیگر میگوید:

" اینکه مبارزه طبقه کارگر یک مبارزه جهانی است، در واقع درس اولیه مانیفست است و طبیعی است که (از) انقلاب سوسیالیستی، منظور شروع انقلاب سوسیالیستی نیست بلکه تحقق سوسیالیسم بمثابه یک نظام در مقابل سرمایه‌داری فقط میتواند یک امر جهانی باشد."

و باز در جای دیگر:

" به همین دلیل است که انگلس در کتاب اصول کمو - نیسم صریح و روشن به این سؤال که آیا انقلاب پرولتری میتواند در یک کشور نهایتاً پیروز شود، پاسخ قطعی مختصر و مفید میدهد که نه، این یک انقلاب جهانی است و پیروزی اش هم یک امر جهانی است." (۴)

به این ترتیب می‌بینیم که کشاورز حرف آخر خود را نمی‌زند. از یک طرف شروع انقلاب سوسیالیستی را در یک کشور میپذیرد و از طرف دیگر پیروزی این انقلاب را جهانی می‌بیند و با ردیف کردن نقل قولهای سی‌دال بر جهانی بودن سوسیالیسم (یعنی کمونیسم) تلاش دارد حرف خود را ثابت

سازد! تکاء به نظرات انگلس در این مورد آنها در نوشته ای که ذکر آن رفت، تکاء به پیشرفته ترین متون به نسبت شرایط تاریخی نیست. انگلس در تلاش اثبات قانونمندی انقلاب بطور عمومی است و تزی را بطور کلی و عمومی مطرح میسازد که در آن سطح بحث، صحیح هم هست. اینکه در همانجا انگلس انقلاب در انگلستان را پیش بینی می کند، باعث نمیشود که امروز ما کل تئوری انگلس در مورد انقلاب را بی ارزش تلقی کنیم. لنین با تکاء به جوهر آنها، آن تئوریها را ارتقاء داده است و خوب بود که غلام کشا ورزا جمله به نظر لنین در مورد ملی بودن انقلابات سوسیالیستی بدلیل قانون رشد ناموزون سرمایه و امکان پیشروی در ساختن سوسیالیسم اشاره می نمود. لنین طبعا این تزا با رها را نه داده است که ما یکی از آنها را تکرار می کنیم:

«کشورهای متحده جهان (نه تنها اروپا) آن شکل دولتی اتحاد و آزادی ملتهاست که ما آنها را با سوسیالیسم مربوط می کنیم، و این زمان نیست که پیروزی کامل کمونیسم کار را به زوال هرگونه دولت و منجمله دولت دموکراتیک منجر کرده باشد. ولی شعرا کشورهای متحده جهان را مشکل بتوان بعنوان یک شعرا مستقل صحیح دانست، زیرا اولاد این شعرا با سوسیالیسم آمیخته است و ثانیا این شعرا ممکن است موجب تفسیر غلطی در باره عدم امکان پیروزی سوسیالیسم در یک کشور واحد در باره روش این کشور نسبت به سایر کشورها گردد.

ناموزونی تکامل اقتصادی و سیاسی قانون بی چون و چرای سرمایه داریست. از اینجا نتیجه میشود که پیروزی سوسیالیسم ابتدا در معدودی از کشورها یا حتی در یک کشور جداگانه سرمایه داری ممکن است. پرولتاریای پیروزمندان کشور پس از سلب مالکیت از سرمایه داران و فراهم نمودن موجبات تولید سوسیالیستی در کشور خود در مقابل بقیه جهان سرمایه داری بپا خاسته، طبقات ستمکش کشورهای دیگر را بسوی خویش جلب مینماید، در این کشورها برضد سرمایه داران قیام برپا میکند و درصو-

رت لزوم حتی برضد طبقات استثمار کننده و دولتهای آنان با نیروی نظامی دست باقدام میزند". (م. م. ص ۳۸۵، تاکید از لنین)

می بینیم که مسئله بسیار روشنتر از آنچه است که نقل قولهای کشاورز نشان میدهد. می بینیم که تفکیک مراحل گوناگون "سوسیالیسم" تا چه حدی حیاتی است. روشن است که برای لنین پیروزی انقلاب به مفهوم تثبیت قدرت سیاسی پرولتاریا در یک کشور کاملاً ممکن است و حتی پیشروی در ساختمان سوسیالیسم هم ضروریست و هیچکدام از این تزاها بمعنی "کمونیسم در یک کشور" نیست (یعنی پایان ساختمان سو-سیالیسم)! اغتشاشی که کشاورز در مورد این مقوله بکار میبرد برای پی-شانندن درک اصلی او یعنی عدم امکان پیروزی انقلاب سوسیالیستی در یک کشور است. او نمیپذیرد که پرولتاریا میتواند و باید در دیکتاتوری پرولتاریا در رفرمهای اقتصادی و استحکام دولت شورائی پیش رود. از نظر او، بلافاصله پس از بدست گرفتن قدرت، یا انقلاب صادر میشود یا انقلاب شکست می خورد.

"این امر اجتناب ناپذیر نبود که روسیه فقط تنها کشوری باشد که طبقه کارگر در قدرت بوده و نهایتاً مجبور باشد که به سرمایه داری تمکین کند". (کشاورز)

به این ترتیب حلقه اصلی شکست "انقلاب اکتبر" (چراکه از نظر او پیروزی انقلاب سوسیالیستی مطرح نیست) را باید در عدم پیروزی درکشورهای دیگر یافت. ایراد این تزا که حلقه اصلی را بخارج از مرزهای شو-روی می کشاند فراوان است. اتکاء فراوان کشاورز بدیگر انقلابها هم از همین امر ناشی می گردد. آیا میتوان شکست انقلاب اکتبر را با شکست انقلاب درآلمان یا ... توضیح داد؟ خود کشاورز نمیتواند کاملاً این تزا را بپذیرد. درحالیکه خود او پیروزی انقلاب آلمان را در صورت سیاست درست بلشویکها الزامی نمیداند، چطور میتواند پیروزی انقلاب در آلمان را برای انقلاب روسیه قطعی بداند؟

اهمیت پیدا کردن حلقه یا حلقه‌های اصلی شکست بلشویکها و احیاء سرمایه‌داری در شوروی ما را موظف می‌کند که به این پدیده با دقت بیشتری برخورد کنیم. اگر پیروزی یک انقلاب در خارج از شوروی میتوا-
-ست پیروزی انقلاب دیگری را تضمین کند، به این مفهوم میباشد که سیا-
-ست بلشویکها در روسیه سیاستی پرولتری بوده است.

انقلاب آلمان به دلایل تاریخی، به پروسه خود پوی جامعه آلمان و مبارزه طبقاتی در آن وابسته است و نیز به ضعف یا قدرت جنبش کمو-
-نیستی و کارگری و به درجه توهم آنها نسبت به بورژوازی و غیره و غیره. نمیتوان و نباید علل شکست انقلاب آلمان را در روسیه و علل شکست انقلاب روسیه را در آلمان جستجو نمود. همانطور که پیروزی انقلاب آلمان نمیتوانست الزاما پیروزی پرولتاریای روسیه را در راه سوسیالیسم تضمین سازد.

سیاست بلشویکها در برخورد به انقلابهای دیگرکشورها، تابع سیاست آنها در برخورد به جامعه شوروی و حاصل مبارزه طبقاتی در خود شوروی بوده است. ایدئولوژی انحرافی حاکم بر حزب بلشویک می‌بایست موضوع بررسی هر نقد جدی براین مسئله باشد و دلایل شکست آن را خارج از آن پدیده ارزیابی کردن، سیاست خارجی بلشویکها را جدا از سیاست داخلی آنان دیدن به مفهوم از زیر نقد رهانیدن سیاست داخلی آنها است. همانطور که قبلا نیز اشاره کردیم، و در واقع اصل دیدکشاورز، ناشی از درک او از دیکتاتوری پرولتاریا است. این درک که دیکتاتوری پرولتاریا را صرفا قدرتی سیاسی میدانند که وظیفه صدور انقلاب را دارد، الزاما، این وظیفه را در درجه اول اهمیت میدانند یا بعبارت دیگر برای آن اهمیتی مطلق نسبت به وظایف دیگر قائل میشود.

بسیار طبیعی است که تز دوم، یعنی "تز شکست انقلاب در شوروی به دلیل شکست انقلاب در دیگرکشورها" نتیجه طبیعی همین درک از سو-
-سیالیسم است. این نگرش که جوهر درک کشاورز محسوب میشود، دقیقا از محدوده ثئوریک خود، حیاتی ترین مسائل برای درک واقعیت انحرافات

بلشویسم را کنار میزند. در دستگاه نظری کشاورز این دسته مسائل که اتفاقاً بدون آنها هیچ پیشرفتی در تحلیل انحرافات بلشویسم ممکن نیست بمشابه مسائل ثانوی و تبعی در می آید و این دسته مسائل هیچ نیستند مگر سیاست و اقتصاد در دیکتاتوری پرولتاریا. پاسخ کشاورز بسیار ساده است، اولاً اقتصاد در دیکتاتوری پرولتاریا چیزی جز سرمایه داری دولتی نیست، ثانیاً سیاست دولت دیکتاتوری پرولتاریا معطوف است به صدور انقلاب به خارج از شوروی. این نکات بخوبی نشان میدهد که وجه دیگر تحلیل ارائه شده از طرف کشاورز، یعنی مسئله عمومی قدرت سیاسی در دیکتاتوری پرولتاریا و بطور خاص قدرت نداشتن پرولتاریا در شوروی کا - ملا نقش ثانوی دارد. او بصورت التقاطی این عامل را در کنار مسئله انترناسیونالیسم توسط بلشویکها مطرح می کند، اما هیچ برد تاریخی برای این عامل قائل نیست. این دو در کنار هم طرح عمومی کشاورز را به این شکل مطرح میسازد: حکومتی کارگری که با اتخاذ سیاست ساختمان سوسیالیسم به انترناسیونالیسم خیانت نمود و به انحراف کشیده شد. این تز نه فقط تز غلام کشاورز بلکه تز حزب، حداقل تا امروز بوده است. فقط با پذیرش چنین تزیست که میتوان مثل حزب، نیروهای چپ را بر- اساس معیار پذیرش " سوسیالیسم در یک کشور " طبقه بندی کرد و یا برای پرولتاریای در قدرت، وظیفه اقتصادی یعنی ساختمان سوسیالیسم شناخت. بر اساس این تز پرولتاریای در قدرت وظیفه اقتصادی مشخصی در ساختمان اجتماعی جامعه ندارد. چرا که هر تغییری باید جهانی- باشد. وظیفی که کشاورز برای دیکتاتوری پرولتاریا در عرصه اقتصادی تعریف می کند برآستی خیلی جامع و جالب است:

" بهبود وضع کارگران از طریق رشد نیروهای مولده سرمایه داری و در بهترین حالت، سرمایه داری دولتی...".
"دیکتاتوری پرولتاریا میتواند ایجاد گردد برای سر- کوب مقابله بورژوازی و همچنین برای تامین بهبودهایی در زندگی توده کارگر...".

بهمین خاطر دیکتاتوری پرولتاریا از نظر کشاورز دریک کشور هیچ قدمی فراتر از سرمایه داری برنمیدارد. پس بعبارت دیگر هر انقلابی چه دموکراتیک با هژمونی پرولتاریا، و چه حتی سوسیالیستی (لابد چون در یک کشور است!) وظیفه رشد تاریخی اقتصادی ندارد پس الزاما انقلابی سیاسی است در انتظار انقلاب جهانی (اجتماعی). این درک دگماتیک از پروسه انقلابها، دقیقا همان درکی است که پایه درک حزب در مورد انقلاب بطور عمومی و در نتیجه در ایران است. پلمیک قدیمی بخشی از چپ و حزب هم حول همین انقلاب سیاسی است. ارتباط این درک با بر-نامه حزب را خود کشاورز در بخشی از صحبتش نشان میدهد:

"در مورد مفهوم دقیق اقتصادی این اقدامات در سطح

جزئیات نمیتوانیم اظهار نظر زیادی بکنیم ولی در سطح

ملی میتوانم بگویم در همان جهتی (باید) باشد که برنا-

مه کمونیستی و از جمله برنامه ما می گوید. یعنی نمیتوا-

ند در جهتی باشد که طبقه کارگر را از لحاظ رفاهی در

وضعیت بدتری قرار دهد".

بله، برنامه پرولتاریا تا این حد "رادیکال" است! پراستی چگونه

میتوان از زحمتکشان و کمونیستها اینهمه فداکاری و دهها سال تلاش ومبا-

رزه انتظار داشت برای آنکه به سوسیالیسمی دست یابند که بقول آقای

کشاورز:

"طبقه کارگر را از لحاظ رفاهی در وضعیت بدتری

(لابد نسبت به قبل از انقلاب) قرار ندهد. این تئز در

برنامه حزب کمونیست هم کاملا "طرح شده است".

انقلاب ایران نیز در بهترین حالت تغییری در ساختمان اقتصادی جامعه

نمیدهد و حداکثر چند رفرم برای بهبود معیشت پرولتاریاست.

بهمین خاطر روشن است که چنین دیدی اساسا چیزی بنام دوران گذار

نمی شناسد یا حداکثر آنرا پیرانتزی میدانند که در آن مسئله وحدت سیا-

سی در سطح جهانی حل میشود. از نظر او این دوران در واقع نوعی

دوران انتظار پرولتاریای یک کشور برای انقلابهای دیگر و در واقع نوعی مکانیزم تنظیم کننده انقلابها بعنوان آنتی تز رشد ناموزون سرمایه است. می بینیم که همین تز پایه درک برنامه حزب از انقلابهاست، انقلاباتی سیاسی در یک کشور، در انتظار تحقق دیگر انقلابها با وظیفه واحد کسب قدرت و صدور انقلاب.

این درک از ضرورت دیکتاتوری پرولتاریا به مثابه صرفا ماشین سیاسی برای صدور انقلاب در واقع هیچ وظیفه اقتصادی برای دیکتاتوری پرولتاریا در نظر ندارد. گذار از سرمایه داری به کمونیسم را در یک لحظه و به یک ضرب تصور می کند.

کشاورز با این استدلال که نظام سوسیالیستی ممکن نیست و بهر حال قانون ارزش و مزد در سوسیالیسم باقی می ماند، نافی هرگونه وظیفه اقتصادی پرولتاریاست. تاکید بر پرولتاریا ضروری است چرا که نمیتوان چنین کارکردی را در دوران گذار، سرمایه داری ارزیابی نمود. این کاملاً قابل درک است که بدون طی شدن چنین دوره گذاری، هرگز نمیتوان به نظامی کمونیستی دست یافت. فقط یک برداشت دکماتیک و کلیشه ای می تواند تصور کند که میان سرمایه داری و کمونیسم هیچ گذار اقتصادی که مرگ اولی و تولد دومی را محقق سازد موجود نیست.

چنین درکی حتی در برداشت کاملاً شوریک مارکس و انگلس نیز جایی ندارد، چرا که در برخورد شوریک، ضرورت تکامل دیالکتیکی تاریخ، این درک رانفی کرده و آنرا بیان متافیزیکم ایده آلیستی میدانند. درست بهمین خاطر است که مقوله برنامه ریزی اقتصادی سوسیالیسم مطرح می گردد. چرا که در دوران گذار برای اولین بار، بشر بعنوان عنصری که تاریخ خود را می سازد، دقیقاً برخلاف قوانین خود پویا یا بهتر بگوئیم جبر کور سرمایه داری عمل می کند. در این دوران، با آگاهی بر آن قوانین، علیه آن مبارزه میشود و اقداماتی عملی میگردد که کاملاً فراسوی سرمایه داریست و اساساً بهمین خاطر است که در دوران گذار نقش روبنای سیاسی اهمیتتی درجه اول نسبت به اقتصاد می یابد و عنصر تعیین کننده هر بررسی نقادانه دوران گذار است.

حاشیه‌ها

(۱) - کشاورز به این تز که در مباحثات حزب بلشویک حول آینه‌ده کشور شوراها از سالهای ۲۵-۲۴ مطرح بوده است، بصورت ناروشتی مرا- جعه میدهد. گذشته از مفهوم این تز در دستگاه نظری کشاورز که مورد بحث ماست لازم به توضیح است که مراجعه کشاورز به این تز و تاریخچه آن متضاد میباشد. در صفحه ۱۳ بولتن ۱ میخوانیم:

"اما بعد از مرگ لنین و مشخصا از مقطع ۱۹۲۵ جد- لهای درون حزب بالاخره به اینجا منتهی میشود که پیروزی نهایی سوسیالیسم در روسیه ممکن است و اصلا نظ-ام اقتصادی موجود عین سوسیالیسم است..."

از این نقل قول نتیجه میشود که نه تنها در سال ۲۵ حزب بلشویک امکان رسیدن به کمونیسم در یک کشور را میپذیرد بلکه آنرا محقق شده هم می داند! در حالیکه باز از زبان کشاورز در صفحه ۵۳ همان جزوه میخوانیم:

"آنچه مورد مخالفت من است پیروزی سوسیالیسم در شوروی است آنهم به آنصورت کاریکاتور شده‌ای که در سال ۳۶ توسط استالین اعلام گردید".

در اینجا سوسیالیسم در یک کشور به سال ۳۶ باز میگردد. فاصله این دو لحظه ۱۲ سال است که بی تردید از مهمترین سالهای تغییری و تحولات سیاسی - اقتصادی در شوروی است و نباید بسادگی از آن گذشت. قطعا گفته اول کشاورز را نباید جدی تلقی کرد، چرا که چطور میتوان از قول حزب بلشویک سالهای ۲۵-۲۴ را "عین سوسیالیسم" اعلام نمود. مسئله تحقق یا استقرار سوسیالیسم در سال ۳۶ توسط استالین مطرح می گردد و پایه عینی رویزیونیسم در حزب بلشویک و سلسله زنجیرهای تئوریک آن را فراهم می آورد. چنین امری فقط در سال ۳۶ ممکن میباشد،

یعنی زمانیکه رشد اقتصادی شوروی و از میان رفتن اشکال حقوقی مالکیتی خصوصی - فردی سرمایه‌داری، امکان طرح چنین مقوله‌ای را فراهم کرده است وگرنه چطور ممکن است که در شرایطی که برخورد به دهقانان به عنوان یک طبقه موضوع اصلی پلمیک است، تزی رسمیت یابد که ناقض وجود طبقات است! آنچه در بحث کشاورز در اینمورد صحیح است مسئله کم‌رنگ شدن ضرورت مبارزه انترناسیونالیستی پرولتاریا، پس از پذیرش امکان تحقق کمونیسم در شوروی آروز است. اما آنچه باعث میشود کشاورز این ۱۲ سال را (۲۴ تا ۳۶) "سانسور" کند، بی اعتقادی تئوریک اوست به جوهر اصلی بحث نظری آن سالها، یعنی ضرورت پیشروی در سا-ختمان سوسیالیسم.

- (۲) - چنین اصراری بر اصطلاحات و بحث حول آن، بخاطر آنکه بحث حزب صرفا بر نقل قول استوار است متأسفانه اجتناب ناپذیر می‌گردد.
- (۳) - البته در نظر گرفتن یکجانبه این تعاریف، بدون توجه به استدلالهای که به این تعاریف مفهوم می‌بخشد، میتواند به ایجاد درکهای دگماتیک و انحرافی منجر شود. آنچه اهمیت دارد این نیست که مارکس و انگلس چنین گفته‌اند، بلکه بررسی جوهر آن استدلالها و ارزیابی انطباق آنها با دنیای معاصر سرمایه‌داری است. فی‌المثل بنظر میرسد پس از دوران کمونیسم جنگی و در نقد آن، لنین تا حدودی شرایط نوینی برای انطباق این تز در نظر داشته است. ما فعلا در چارچوب این بحث همان احکام ابتدائی مارکسیسم را در این زمینه صحیح فرض می‌کنیم.
- (۴) - درست است انگلس همین صحبت را در اصول کمونیسم می‌کند و او در همانجا می‌گوید:

"صنعت بزرگ، با بوجود آمدن بازار جهانی آنچنان خلقهای زمین - و بخصوص متمدن‌ترین آنها! - را بیکدیگر نزدیک کرده که هر خلقی به نزدیکترین شکلی به آنچه نزد خلق دیگر میگذرد وابسته است. از طرف دیگر صنعت بزرگ، تمام کشورهای متمدن را یکی کرده بطوریکه در همه

کشورها بورژوازی و پرولتاریا به طبقات اصلی جامعه بدل شده‌اند و تضاد میان ایندو طبقه امروز به تضاد اساسی جامعه تبدیل گشته است. در نتیجه، انقلاب کمونیستی - صر- فا انقلابی ملی نخواهد بود. این انقلاب در یک زمان در کلیه کشورهای متمدن - یعنی حداقل در انگلستان، آمریکا، فرانسه و آلمان روی خواهد داد."

این گفته انگلس را دگماتیک و جامد بررسی کردن، البته اقتدا به حرف پیامبران است، اما بمعنی ندیدن تز برجسته رشد ناموزون سرمایه و تز حلقه ضعیف لنین میباشد. بماند که خود انگلس در ادامه همان صحبت نطفه‌های تز رشد ناموزون را ارائه میدهد:

"انقلاب در هرکدام از این کشورها، بسته به آنکه صنعت پیشرفته‌تری دارند، کندتر یا تندتر رخ خواهد داد..."

از همه این حرفها گذشته، انقلاب روسیه در پراتیک، درجه صحت نسبی نظر فوق را بخوبی نشان میدهد. فقط با یک بینش دگماتیک میتوان به این نظر انگلس چنین برخورد مطلقى کرد. تاکنون وقایع تاریخی را با نقل قولها اثبات می‌کردند، اما این اولین باری است که به ضرب نقل- قول، واقعه‌ای تاریخی (انقلاب اکتبر) را منکر میشوند. تازه همین نقل- قول هم بخوبی ضرورت در نظر داشتن تحول در مفاهیم را که در ابتدای این بحث به آن اشاره داشتیم نشان میدهد.

جنگ خلیج

و جایگاه این منطقه

در استراتژی جهانی

در خلیج فارس مسابقه بزرگ برقراری " ثبات "، بزرگترین قدرتها ی امپریالیستی جهان را به عظیمترین صف آرائی جنگ دریائی پس از جنگ جهانی دوم کشانده است. اکنون در محدوده جغرافیائی کم ظرفیت خلیج بیش از ۱۰۰ کشتی جنگی از کشورهای آمریکا، بریتانیا، فرانسه، ایتالیا، بلژیک، هلند و شوروی و کشورهای مجاور صف آرائی کرده اند و یا بمقصد آنجا در حرکتند. تاکنون تنها ۲۵۰۰۰ نیروی نظامی آمریکائی به آنجا اعزام گشته اند تا " آزادی کشتیرانی " را تامین نمایند. اما ابعاد این رقابت بزرگ بر سر این منطقه " حیاتی " با این میزان نیروی نظامی موجود در خود خلیج روشن نمیشود بلکه بوسیله مجموعه نیروهای ترسیم میگردد که این قدرتها در عرصه های متفاوت نظامی سیاسی، اقتصادی و فرهنگی بکار میگیرند تا آن را بدرون قلمرو نفوذ خود بکشند و یا آنرا در آن قلمرو حفظ کرده و تسلط خود را بر آن افزایش دهند. بعد نظامی این رقابت را حداقل میتوان در صف آرائی مجموعه نیروهای نظامی این قدرت - ها در کل منطقه جنوب غربی اقیانوس هند دید یعنی در جایی که فقط نیروی واکنش سریع آمریکا از نیروی ثابت ۲۳۰۰۰۰ نفری برخوردار بوده و همراه با همه نیروهای کشورهای دوست خود، از سالها قبل برای ایجاد " ثبات " در منطقه حساس خلیج آماده دخالت بوده اند (بگذریم از نیرو- هایی که فرانسه و یا شوروی و... در این منطقه به صف درآورده اند). همه این نیروها " برای خلیج " بوده است و آنچه هم در " خود خلیج " است بخش بسیار کوچکی است که با یک جا بجائی جغرافیائی خصلت نما شده است. حتی از اینهم بالاتر آنچه از سالها قبل " برای خلیج " تدا-

رک دیده بودند اکنون " کفایت " نمیکند و از جاهای دیگری بسوی آن گسیل می دارند، بطوریکه بنا به مطبوعات شوروی، آمریکا اکنون حدود ۶۰۰ هزار نیرو در منطقه جنوب غربی اقیانوس هند یعنی از مصر تا کنیا و از کنیا تا پاکستان به صف در آورده است.

این منطقه چه اهمیتی دارد که این همه نیرو به آن اختصاص می یابد؟ در ابتدا مآپاسخ به این سؤال را در نوشته حاضر می‌دهیم و سپس مسیر چگونگی تکوین شرایط حاضر را در ارتباط با فرمولبندی استراتژیکی امپریالیسم آمریکا دنبال خواهیم کرد و آنگاه روی مسیر محتمل این کشمکش‌ها در خلیج صحبت خواهیم نمود.

قبل از آغاز بحث اصلی، لازم به توضیح است که بر سر مفهوم ایجاد مناطق " نفوذ " و یا استقرار " ثبات "، همه کشورهای امپریالیستی و سلطه‌گر عقیده واحدی دارند و اختلاف آنها از آنجا آغاز میشود که کدام یک از آنها به کنترل این " ثبات " بپردازند. اختلاف در نوع، میزان، شیوه و نیز وسایل کنترل و نفوذ، در هر مقطع، بین آنها وجود دارد و می‌تواند وجود داشته باشد ولی بر سر نفس " سلطه‌گری " هیچ اختلافی بین آنان وجود ندارد. سلطه‌گری، ستم و تجاوز همانقدر در ذات امپریالیسم وجود دارد که استثمار بمثابه یک جوهر کلی وجود دارد و همه اینها برای فهم مجموعه اعمال سیاسی و روزمره آن کاملاً ضروریست ولی چنانچه قبول یک مسئله کلی (اصولی) در حالت کلی خود بماند فقط صورت یک فهم تئوریک و فلسفی بخود میگیرد. آنچه در عرصه سیاست ضروری است نه تنها درک این کلیتها در معنای تئوریکشان میباشد بلکه درک شیوه‌ها و وسائل و اشکال تحقق این کلیت در هر دوره مشخص و در رابطه‌ها هر نیروی مشخص است.

برای انگلیسی ها
هر چاه نفت یک کشور است (یک امیرعرب)

برای قدرتهای بزرگ سرمایه جهانی منطقه خلیج فارس از نقطه نظر اهمیت اقتصادی خود بصورت بلاواسطه حائز اهمیت استراتژیکی است . تسلط برحوزه تامین مواد خام عمده ای هم چون نفت، نه تنها منبع سودآوری عظیمی است بلکه در صحنه رقابت و کاهش فشار بحرانهای اقتصادی موجود سلاح بسیار موثر و تقریبا تعیین کننده ای است. قرار گرفتن مراکز کلیدی این منطقه در حوزه تسلط هر قدرتی به آن امکانات وسیع بین المللی می بخشد تا از یکسو سایر حلقه های نفوذ خود را ساده تر حفظ و کنترل نماید و از سوی دیگر از یک موضع مسلط و قدرتمند به حوزه های جدیدی نیز دست پیدا کنند. همراه با اهمیت اقتصادی این منطقه اهمیت سیاسی و سوق الجیشی آن نیز توسعه یافته و در مجموع آن را به صورت یک منطقه کلیدی در عرصه رقابتهای بین المللی درآورده است. وقتی مورفی، معاون وزارت خارجه آمریکا از لزوم تامین " امنیت کافی برای مصالح و منافع حیاتی آمریکا " (۱) و یا " تامین امنیت و ثبات جریان یافتن نفت " (۲) در منطقه سخن میگوید روشن است که امپریالیسم غرب بسرکردگی آمریکا تا چه اندازه به حفظ و توسعه نفوذ خود در این منطقه اهمیت میدهد. این موضوع حتی از جانب ریگان واضح تر مطرح میشود :

" کشتیهای ما برای حفظ و تضمین آزادی کشتیرانی و دستیابی به منابع تامین نفت در خلیج فارس مستقر شده - اند " (۳)

در رابطه با اهمیت منطقه، بیانیه هدایت دفاعی پنتاگون، (برنامه

اصلی ۵ ساله ۸۸-۱۹۸۴، در رابطه با جنوب غربی آسیا) اینگونه مطرح می کند:

"اهداف اصلی ما تامین ادامه دسترسی به نفت خلیج و جلوگیری از کنترل مستقیم (یا بوسیله هم پیمانان) شوروی و کنترل سیاسی - نظامی نفت است. ضروریست که شوروی با یک دورنمای مقابله بزرگ روبرو شود چنانچه بدنبال دستیابی به منابع نفتی خلیج باشد. شرایط هرچه باشد چنانچه روشن شود که امنیت دسترسی به نفت مورد مخاطره است ما بایستی آماده باشیم تا نیروهای آمریکا را مستقیم به منطقه بفرستیم". (۴)

بمنظور درک روشنتری از جوانب متفاوت اهمیت اقتصادی منطقه خلیج فارس در زیر سعی میشود به پاره‌ای از مهمترین جوانب آن برخورد شود.

الف: از نقطه نظر تولید و ذخایر انرژی

با آنکه در سالهای اخیر بععلل متفاوتی از جمله:

" صرفه جویی های اقتصادی در مصرف انرژی، توسعه انرژی اتمی، ذغالی و غیره همچنین کندی رشد اقتصاد - دی " میزان مصرف نفت " (۵) کاهش یافته و " در ظرف ۱۰ سال سهم اوپک از تولیدات جهانی از ۵۲% در سال ۱۹۷۶ به ۳۲% در سال ۱۹۸۶ و سهم خاور نزدیک از ۳۷% به ۲۲% رسید " (۶)،

معذالک آسیب پذیری غرب در برابر خلیج فارس زیاد است. مسئله بر سر این نیست که بدلالی، مصرف نفت در شرایط کنونی کاهش یافته است بلکه برسر این است که جایگاه نفت کماکان حفظ شده و در سالهای آتی حتی افزایش خواهد یافت. هم اکنون از منطقه خلیج حدود ۱۰ میلیون

بشکه نفت، از ۱۲/۵ میلیون بشکه تولید شده در منطقه، یعنی در حدود ۴۱٪ کل صادرات نفت خام در جهان، صادر میشود. موقعیت این کشورها را در تولید نفت جهان در جدول شماره (۱) مطالعه کنید.

هم اکنون ۷٪ نفت آمریکا، ۴۰٪ نفت اروپا و ۶۰٪ نفت ژاپن از این منطقه صادر میگردد. اهمیت همین مقدار نفت بحدی است که چنانچه به مدت یکسال بسته شود تولید ملی خالص آمریکا را بمیزان ۱۳٪، اروپا را ۲۲٪ و ژاپن را ۲۵٪ کاهش (۷) میدهد. البته عوارض دراز مدت آن بسیار بیش از این میباشد و عواقب اجتماعی آن هم جای خود دارد.

نفت این منطقه از این جهت نیز اهمیت زیادی دارد که به برکت بارآوری بسیار بالای خود قیمت متوسط جهانی نفت را تا حد امکان پائین آورده است. هزینه متوسط هر بشکه نفت سبک در سرچاه برای کشورهای خلیج فارس در حدود ۱۲ سنت، برای لیبی ۳۰ سنت و ونزوئلا ۵۰ سنت و الجزایر بیش از یک دلار میباشد در حالیکه بنا به پاره‌ای منابع هم اکنون نفت شمال ۵ تا ۲۰ دلار برای هر بشکه هزینه برمی دارد. با زده متوسط هر چاه در منطقه خلیج فارس ۶۵۰۰ بشکه در روز و در ایالات متحده ۱۹ بشکه است که با تلمبه استخراج میشود. در منطقه خلیج فارس برای تولید میزان زیادی نفت ۳۳۰۰ چاه نفتی وجود دارد حال اینکه در ایالات متحده به تنهایی ۵۰۰۰۰ چاه موجود است.

اما اهمیت خلیج صرفا از زاویه میزان تولید نفت و گاز و ارزانی آنها در شرایط کنونی نیست بلکه بیش از هرچیز از زاویه ذخایر عظیمی است که برای سالهای مدیدی به این منطقه برتری بخشیده و آنرا از اهمیت استراتژیکی برخوردار میسازد.

با توجه به این که سرعت جایگزینی انرژی ارزان بجای نفت بسیار کندتر از پایان یابی ذخایر شناخته شده نفت و گاز در کشورهای بزرگ صنعتی میباشد، اهمیت بسیار بیشتر نفت خلیج فارس در سالهای آینده پیش بینی میشود. از مجموعه ذخایر، ۷۰۰/۱۴ میلیارد بشکه نفت جهان، در ژانویه سال ۱۹۸۶ حدود ۵۶/۵٪ یعنی ۱۹۶/۰۵ میلیارد بشکه آن به

کشورهای منطقه خلیج فارس اختصاص دارد. در حالیکه حد متوسط ذخایر جهانی برای حدود ۳۶ سال کافی است، آمریکا فقط برای حدود ۷ سال، بریتانیا حدود ۱۳ سال (بگفته دیگر بزحمت ۶ سال - لوموند) و شوروی حدود ۱۳ سال دیگر نفت دارند ولی در منطقه خلیج برای بیش از ۶۰ سال نفت وجود خواهد داشت. چنانچه کشفیات تازه‌ای صورت نگیرد (بنا بگفته لوموند از نظر زمین شناسان کشف تازه بعید بنظر میرسد) بخوبی روشن است که منطقه خلیج فارس چه اهمیتی بدست خواهد آورد.

" حتی اگر رشد اقتصادی متوقف شود میزان مصرف کاهش نخواهد یافت. در عین حال با توجه بوضعیت مخازن در ظرف چند سال آینده، سطح تولید در مناطق جدید نفتی (دریای شمال، آلا - سکا و...) شدیداً کاهش خواهد یافت. در نتیجه طبق برآوردهای آژانس بین‌المللی انرژی، تقاضا برای نفت اوپک از هم‌اکنون تا سال ۱۹۹۰، معادل یکسوم افزایش خواهد یافت یعنی از ۱۷ میلیون در روز، در سال ۱۹۸۶، به ۲۳ تا ۲۴ میلیون. همچنین از ۵۳٪ به ۵۷٪ (از ۲۶ به ۳۰ میلیون بشکه) تا سال ۲۰۰۰ خواهد رسید. قطعاً قسمت اعظم این تقاضای اضافی از طریق خلیج تا - مین خواهد شد زیرا بزرگترین ذخایر دست نخورده نفت در همین منطقه وجود دارد.... خلیج فارس در سال ۱۹۹۰ میتواند حداقل ۱۳ تا ۱۴ میلیون بشکه نفت در روز و در سال ۲۰۰۰، ۱۵ تا ۲۰ میلیون بشکه صادر کند در حالیکه امروز این رقم به ۹ تا ۱۰ میلیون بشکه در روز میرسد ".

(۸) به جدول شماره (۲) مراجعه شود.

اگر ۷ کشور درجه اول دارای ذخایر نفتی را در نظر بگیریم می‌بینیم که ۵ کشور خلیج فارس: عربستان سعودی، کویت، ایران، عراق و امارات متحده به ترتیب میزان ذخیره، در این لیست قرار میگیرند. فقط شوروی و مکزیک که مقام‌های سوم و پنجم بین‌المللی را دارند در میان این هفت کشورند.

موقعیتی که کشورهای خلیج از نقطه نظر ذخایر نفتی خود دارند برای همه انحصارات بزرگ بین المللی تا آن اندازه وسوسه کننده است که حاضرند دست به هر عملی در منطقه بزنند تا " منافع حیاتی " خود را حفظ کنند. آنها به این موضوع آگاهند که ارباب جهان آینده آنکسی است که خلیج فارس را داشته باشد و طبعاً همراه با این نگرانی که آیا خود خلیج آن ارباب نخواهد بود؟ بگفته ج. لینکلن کارمند مسئول کاخ سفید " تا مین انرژی مهمترین مسئله واقعیت امروز است و امنیت انرژی شالوده امنیت ملی است " (۹) از نقطه نظر ذخایر گاز نیز این منطقه دارای اهمیت زیادی است. براساس آمارهای ژانویه ۱۹۸۶ از مجموع ذخایر شناخته شده گاز، ۹۷۷۴۹ میلیون متر مکعب، ۲۵/۷٪ آن که ۲۵۱۰۶ میلیون متر مکعب میشود به کشورهای این منطقه اختصاص دارد. در این منطقه، ایران پس از شوروی دومین دارنده ذخیره گاز جهان میباشد. برای روشن شدن موقعیت جهانی کشورهای مختلف از نظر ذخایر گاز به جدول شماره (۳) مراجعه شود. در شرایطی که حدود ۳۹/۴٪ کل ذخایر گاز جهان به شوروی تعلق دارد، نگرانی جهان غرب نسبت به منافع خود باز هم بیشتر درک خواهد شد.

ب: از نقطه نظر تجاری

جنبه دیگری از اهمیت اقتصادی این منطقه از نقطه نظر تجاری است. در این منطقه، به نسبت جمعیت خود، یکی از مهمترین بازارهای صدور کالا برای کشورهای بزرگ امپریالیستی بوجود آمده است. اکنون سه قطب مهم سرمایه داری غرب، آمریکا، بازار مشترک اروپا و ژاپن برای نفوذ و تسلط بر بازارهای این منطقه بشدت رقابت میکنند. بخش مهمی از درآمد نفتی این کشورها بمصرف وارد کردن کالاهای گوناگون از کشورهای بزرگ میرسد.

چنانچه به ارقام جدولهای ۴، ۵، و ۶ مراجعه کنیم کاملاً روشن میشود که در سال ۸۳ کشورهای بازار مشترک اروپا ۳۳/۴٪ بازار واردات کالای کشورهای شورای همکاری خلیج، حداقل ۳۳/۹٪ بازار عراق و حداقل ۳۴/۴٪ بازار واردات کالای ایران را بدست داشته‌اند یعنی آنها بیش از ۳۱/۵۹ میلیارد دلار کالا به منطقه خلیج صادر کرده‌اند. ژاپن نیز در همین سال ۱۹/۶٪ بازار کالای کشورهای شورای همکاری خلیج، ۵/۸٪ بازار واردات کالای عراق و ۱۷٪ بازار کالای ایران را بخود اختصاص داده بود، که در مجموع ۱۶/۲۷ میلیارد دلار کالا به این منطقه فروخته است. ایالات متحده آمریکا نیز ۱۵/۸٪ بازار کالای کشورهای شورای همکاری خلیج، ۴/۷٪ بازار کالای وارداتی عراق را بخود اختصاص داده بود که حداقل ۱۰/۵ میلیارد دلار ارزش آنها بوده است. چگونه غرب میتواند بازار مهمی را که هر سال میتواند در حدود ۵۷/۳۸ میلیارد دلار به آن کالا صادر کند بسادگی از دست بدهد؟

در رابطه با "تجارت"، این منطقه تنها از نظر صدور کالا اهمیت ندارد بلکه امروزه فروش اطلاعات و نیروی تخصص بمثابة "کالای نامرئی"، "تجارت نامرئی" کشورهای بزرگ سرمایه‌داری غرب را به منطقه خلیج تشکیل میدهد. درآمد ناشی از فروش نیروی تخصص، در شرایط بحران و بیکاری، با قیمت بسیار بالا، اهمیت زیادی برای این کشورها داشته و درضمن از این طریق و مهمتر از همه یک ارتباط وسیع و تنگنا - تنگ اطلاعاتی و نیاز دو جانبه برای توسعه نفوذ و حفظ آن ایجاد می‌شود. ریچارد لوس در سخنرانی خود در کنفرانس لندن درباره انگلیس مطرح نموده است که :

* - عبارت "حداقل" به این خاطر بکار رفته است که در واردات عراق فقط صادرات از ۴ کشور عمده بازار مشترک ذکر شده و در واردات ایران نیز فقط از ۵ کشور بازار مشترک بیاد شده است و میزان صادرات ایالات متحده آمریکا به ایران هم اصلاً مشخص نشده است.

"از میان ۱۲۵ هزار هموطن ما که در خاور میانه کار می کنند ۹۰ هزار تن فقط در خلیج به کار مشغولند و از بسیاری جهات اینها سفرای بریتانیا ی کبیر هستند و نقش حساسی را که باید بازی کنند در سرنوشت مملکت و هموطنان نشان اثر بسیار عمیقی دارد". (۱۰)

از ایالات متحده آمریکا نیز ۷۵۰۰۰ نفر در خلیج زندگی و فعالیت می کنند. (۱۱) در رابطه با فعالیت تجاری گفته میشود که آمریکائیان فقط در عربستان سعودی ۱۰۰۰ شرکت تجاری دارند که برای ایجاد شغل و نیز سود تجاری کلان فعالیت می نمایند.

بخش مهم و بسیار سود آوری که معمولا در بخش جداول صادرات و واردات کالاها گنجانده نمیشود و عمدتا در هزینه های وزارت دفاع در بودجه بندی آورده میشود و با آن هیچ ذکر نمیگردد بخش معاملات اسلحه است. آمار و ارقام نشان میدهند که میلیتاریزه شدن در دهه هفتاد گسترش بسیار زیادی یافته و یکی از حساسترین نقاط جهان در این-رابطه، خاورمیانه بوده است. در حالیکه در دهه ۷۰ تجارت اسلحه جهان دو برابر میشود، تجارت اسلحه در خاورمیانه ۴ برابر میگردد و امروز منطقه خاورمیانه بیش از نیمی از همه سلاح منتقل شده به جهان سوم را به خود اختصاص میدهد که بیش از $\frac{1}{4}$ همه سلاح حمل شده برای کل جهان است. در طی کمتر از ۲۰ سال هزینه های نظامی این کشورها به تقریباً برابر یعنی از $\frac{4}{7}$ میلیارد دلار در سال ۱۹۶۳ به $\frac{46}{7}$ میلیارد دلار در سال ۱۹۸۰ رسیده است که تقریباً ۹ برابر حد متوسط جهانی است. چنانچه هزینه نظامی نسبت به درآمد سالانه سنجیده شود شش کشور از ۷ کشور اول جهان در این منطقه قرار دارند که قطر، عربستان سعودی، اسرائیل، امارات متحده عربی و عمان و کویت در میان آنها میباشند.

کشورهای خاور میانه در فاصله ۷۴-۱۹۷۰ به وارد کردن اسلحه به ارزش ۹۳۴۴ میلیون دلار پرداخته اند که ۵۰٪ کل اسلحه به جهان سوم

است. در آن سالها ایران ۲۲٪ اسلحه این منطقه، عراق ۴٪ آن و عربستان ۲٪ آنرا بخود اختصاص داده بودند که منبع اصلی تامین اسلحه ایران و عربستان آمریکا و برای عراق شوروی بود. سوریه و مصر با ۲۵٪ و ۲۲٪ سلاح منطقه که از شوروی تامین می شد در صدر همه کشورهای منطقه قرار داشتند و اسرائیل هم با ۱۸٪ سلاح منطقه که از آمریکا تامین میشد در مقام چهارم قرار داشت. در فاصله سالهای ۷۹-۷۵ مقدار اسلحه فروخته شده به کشورهای خاور میانه ۲۰۱۴۱ میلیون دلار بود که ۴۸٪ اسلحه به جهان سوم را تشکیل می داد. ایران با ۳۱٪ اسلحه منطقه و عربستان سعودی با ۱۴٪ اسلحه منطقه و اردن با ۱۳٪ که از آمریکا تامین می شد مقامهای اول تا سوم را داشتند. شوروی فقط اسلحه عراق و سوریه را که ۱۲٪ و ۶٪ اسلحه منطقه را تشکیل می دادند تامین می نمود. (۱۲)

در فاصله بین سالهای ۱۹۸۴-۱۹۸۰ میزان اسلحه خاور میانه ۵۰/۸٪ کل اسلحه جهان سوم را تشکیل میدهد. چنانچه به جدولهای ۷ و ۸ دقت کنیم می بینیم که در فاصله بین سالهای ۸۳-۱۹۷۹ کشورهای خلیج بیش از ۳۷ میلیارد دلار اسلحه خریده اند و فقط در سال ۸۰ بیش از ۳۰ میلیارد دلار هزینه نظامی داشته اند. اگر مبلغ ۳۷ میلیارد دلار تماما بسوی کشور های بزرگ امپریالیستی بویژه آمریکا سرازیر شده است اما منفعت آنها بسیار بیشتر از این مبلغ است چرا که هزینه های نظامی سالیانه که به بیش از ۳۰ میلیارد دلار بالغ میشود بصورتی مصرف میشود که بخش مهم آن باز هم به کشورهای امپریالیستی برمی گردد.

اهمیت صرفا اقتصادی فروش اسلحه یک چیز است و اهمیت سیاسی و استراتژیکی آن چیز دیگر. فروش اسلحه به این کشورها به اعزام نیرو- های وسیعی بعنوان مشاور و متخصص می انجامد که در سمت و سو دهی و هدایت مکانیسم ارتباطی کل سیستم یک ارتش و از آنجا تماما در سیاست یک کشور منجر میشود. آمریکا فقط در سال ۱۹۷۷ دارای ۲۰۰۰ پرسنل نظامی در کشورهای خلیج بود و در سال ۱۹۸۸ فقط ۱۰۰۰۰ نفر در عربستان سعودی در بخشهای دفاعی کار می کردند. (۱۳) مطابق آمارهای

وزارت خارجه آمریکا در سال ۱۹۸۱ حدود ۱۶۲۸۰ مستشار و تکنیسین نظامی روسی و ۱۹۲۵ مشاور نظامی از اروپای شرقی در کشورهای جهان سوم خدمت می کرده‌اند. (۱۴)

معاملات نظامی بنا بگفته جو استورک و جیم پاول در گزارش MERIP به ایجاد یکنوع " بورژوازی اسلحه " انجامیده است. کشورهای صادرکننده اسلحه بخاطر " ضعف نیروهای سیاسی شهری در منطقه " از طریق فروش اسلحه راه نفوذ به دولت‌های خریدار را بوجود می آورند. مقامات پنتاگون با تکیه بر تئوری " مدرنیزاسیون " در تجهیزات و نیروها می گویند که موجب " تغییر عمیق در جهت گیری مصر " شده و امکان نزدیکی ارتباط بین آمریکا و مصر را فراهم نموده‌اند. (۱۵) ریچارد آلن مشاور امنیت ملی معتقد بود که فروش اسلحه " حضور ایالات متحده آمریکا را در امنیت آتی عربستان سعودی تامین می کند ". (۱۶) در همین رابطه اسکات آرم استرانگ معتقد بود که معامله اسلحه محور " یک طرح جاه طلبانه برای ایجاد پایگاه‌های جانشین در عربستان سعودی است که مجهز بوده و منتظر استفاده نیروهای آمریکائی باشند ".

علاوه بر این جاگو گنسلر از مقامات وزارت دفاع آمریکا در سال ۱۹۷۶ به کنگره گفت که فروش اسلحه

" مارا یاری کرد که از امکان کاهش پایگاه (صنعت نظامی) حمایت نمائیم. هزینه‌های تدارکاتی را کاهش بدهیم و موازنه پرداخت های بین المللی خودمان را بهبود بخشیم ".

در ضمن توسعه ارتش در سایر کشورهای دوست بمعنای کاهش هزینه‌های کلان نیروی نظامی است، بطوریکه هزینه ۱۲ سرباز در ترکیه با هزینه یک سرباز در آمریکا برابر است. (۱۷)

پس سودآوری بالای بازارهای خلیج از نقطه نظر صدور تسلیحات، جوانب متعدد اقتصادی و سیاسی و استراتژیکی دارد. در رابطه با سود-

آوری اقتصادی آنها میتوان گفت که بعلت بارآوری بسیار بالای صنایع نظامی که به انحصارات بسیار بزرگ تعلق دارند و پویائی این شاخه از صنعت، سلاحها بسرعت کهنه شده و از رده خارج میشوند و مرتبا نیاز بازارها را تجدید میسازند و ضمنا با قیمتهای انحصاری بفروش میرسند. با کاهش هزینه های دفاعی مستقیم نیز، کشورهای بزرگ امپریالیستی امکان بیشتری برای کنترل و کاهش فشار بحرانهای اقتصادی و اجتماعی بدست می آورند.

ج: سرمایه گذاری

کشورهای بزرگ امپریالیستی با درآمدهای کلان نفتی در منطقه رو-برو میشوند که بخش مهمی از آنها از طریق مجاری تجاری (در عرصه-های کالائی-از جمله تسلیحاتی-و خدماتی) جذب می کنند ولی مسئله به همینجا خاتمه نمی یابد بلکه سرمایه کلان خلیج در اشکال دیگری هم وارد دورپیمائی سرمایه های انحصاری غرب میگردد و به تقویت آنها می پردازد. آنها یا بصورت سرمایه های ثابتی ظاهر میشوند که امکانات زیربنائی سرمایه گذاری، از قبیل جاده، بنادر، فرودگاه، انبار، تلفن، برق و آب و ... را در کشورهای خود آماده میسازند تا سرمایه های انحصاری با هزینه بسیار کمتری امکان سرمایه گذاری داشته باشند یا اینکه آنها را بمثابه سپرده های بانکی به نیرو و قدرت سرمایه های بانکی (و عمدتا در غرب و یا در ارتباط نزدیک با آنها) تبدیل می کنند یا اینکه در کشورهای امپریالیستی با خرید سهام در سرمایه گذاری شرکت میجویند که به اشکال متفاوتی همچون سفته ها و اسناد خزانه داری (Treasury bonds and bills) و یا سهام دولتی و یا سرمایه گذاری در املاک و ... در می آیند. از مجموعه سرمایه هایی که ترتیب آنها مشخص است کشورهای اوپک مجموعا دارای ۳۴۹/۹ میلیارد دلار هستند که از این مبلغ ۹۰% آن یعنی حدود

۳۰۰ میلیارد، در سال ۱۹۸۳، به کشورهای خلیج تعلق دارد. از ۳۳۸ میلیارد سپرده (Reserves) ۸۵٪ آن در گروه ده کشور صنعتی سرمایه - گذاری شده اند. حدس زده میشود که سرمایه گذاری خارجی کشورهای خلیج که عمدتاً در کشورهای امپریالیستی غرب است حداقل ۳۰۰ میلیارد دلار در پایان ۱۹۸۳، بوده است. (۱۸) تنها سرمایه گذاری عربستان سعودی در با- زار سهام قرضه های دولتی ایالات متحده آمریکا در حدود ۷۰ میلیارد دلار حدود ۳۰٪ از آن در غرب بنا بنوشته لوموند:

"در ظرف ۱۴ سال گذشته تاثیر اقتصادی بسزائی در رشد پولی و مالی اکثر کشورهای جهان داشته است". (۲۰)

سرازمی درآمدهای کشورهای منطقه خلیج منبع بسیار بزرگی برای رونق سرمایه های انحصاری است. سرمایه های موجود معمولاً بمثابه بخشی از سرمایه های انحصاری به آنها پیوسته و قدرت رقابت آنها را در صحنه بین المللی افزایش میدهند.

"ایالات متحده تلاش نموده است تا منافع اقتصادی خود را در خلیج از طریق همبستگی متقابل تجاری و مالی بین ایالات متحده و منطقه افزایش بدهد. این همبستگی متقابل از طریق جریان سرمایه ها بدرون سرمایه گذاریهای ایالات متحده، جبران سود و سهام کمپانیهای نفتی ایالات متحده و صدور کالاها و خدمات آمریکا به کشورهای عربی بیان میشود". (۲۱)

از جانب کشورهای غرب همواره تلاش میشود تا درآمدهای کلان نفتی بنحوی کانالیزه شود که بیشترین منافع را برای غرب بوجود آورند و پاسخ گوی نیازهای سرمایه مالی باشند. حتی زمانیکه مسئله صنعتی شدن مطرح است کشورهای امپریالیستی نیازمند برنامه ریزیهای خاصی هستند که جا- یگاه مناسب این صنعتی شدن را در تقسیم کار بین المللی پیش بینی

نماید.

جدولهای ۹ و ۱۰ توانایی عظیم اقتصادی کشورهای منطقه خلیج را از نقطه نظر حجم سرمایه نشان میدهند. تا آنجا که این سرمایه ها مغلوب قدرت و توانایی سرمایه های انحصاری بزرگ بین المللی میشوند منشا نیرومندی هرچه بیشتر سرمایه داری غرب اند ولی از آنجائیکه سرمایه ها دارای خصلت رقابت جویانه و تراکم و تمرکز است هر دو خصوصیت " استقلال " و انضمام " را در خود دارد. از زاویه خصوصیت " استقلال " و رقابت سرمایه ها است که برای بسیاری از انحصارات قدرتمند غربی امکان پیدایش " امپراطوریهای دلار " دیگری در منطقه خلیج اندکی نگران کننده است. این روشن است که ۱۲۲۸ میلیارد و ۴۰۰ میلیون دلار در این منطقه، در ظرف ده سال، نفوذ کرده و همچنان نیرو میگیرد و این قدرت را خود سرمایه به آن اعطا کرده است. علاوه بر اینها انحصارات بزرگ غرب در منطقه دارای سرمایه گذاری در شاخه های مختلف صنعتی، بازرگانی و بانکی بویژه در صنعت پتروشیمی میباشند. انحصارات بزرگ نفتی موسوم به " هفت خواهران " که عبارتند از آکسون، گلف اوپل، استاندارد اویل اوکالیفرنیا، تکراکو، موبیل اویل، رویال داچ شل و بریتیش پترولیوم در صنعت حفاری و استخراج، تولید و تصفیه و حمل و نقل نفت در منطقه سهام دارند و از اینجهت با تمام نیرو مجموعه تحولات منطقه را زیر نظر دارند.

۲ - خلیج فارس و اهمیت استراتژیکی تنگه هرمز

اگر کشورهای خلیج فارس تولید کننده و منبع اصلی نیروی حیات - بخش صنایع غرب یعنی نفت اند، خلیج فارس شریان اصلی انتقال این " خون " صنعتی و زندگی مدرن امروزی به " قلب " صنایع بزرگ است.

خلیج فارس یک آبراه ساده برای کشتیرانی آزاد نیست بلکه آبراه حفظ قدرت و تسلط کشورهای بزرگ امپریالیستی بویژه غرب نیز هست. اهمیت استراتژیکی خلیج فارس عمدتاً از زاویه ارتباطی است و از همین جهت حفظ این ارتباط بمعنای حفظ اقتدار در یک زنجیره مهم نفوذ و تسلط قدرتهای امپریالیستی میباشد. با درهم شکستن این آبراه نه تنها کل منطقه جنوب غربی اقیانوس هند بمخاطره می افتد بلکه بطور جدی قدرتهای امپریالیستی را در اروپا و ژاپن به مخاطره می افکند. از این جهت است که سایروس وانس وزیر امور خارجه دوره ریاست جمهوری کارتر از تأمین " امنیت گذرگاه حیاتی خلیج فارس برای سفاین بازرگان- نی و کشتیهای نفتکش " (۲۲) صحبت می کرد و در مطالعات استراتژیکی ایدئولوگهای امپریالیسم بوضوح مطرح می شد که :

"مهمترین توجه از دیدگاه آمریکا تأمین عبور و مرور کشتیهای نفتکش از تنگه استراتژیکی هرمز است که در بخش ورودی خلیج فارس قرار دارد. در واقع تا زمانیکه جهان به این اندازه به نفتی که در منطقه خلیج فارس تولید میشود متکی است این گذرگاه را باید شاهرگ زند- گی جهان صنعتی غرب تلقی کرد. . . . هرگونه فعالیت خصمانه در سراسر ساحل خلیج فارس باعث تعطیل صادرات نفتی خواهد شد که برای واشنگتن با حساسیت مهمی همراه است." (۲۳)

حال برای درک روشنتری از این " گلوگاه اقتصاد کشورهای صنعتی غرب " (۲۴) به توضیح اهمیت کشتیرانی و وضع جغرافیائی آن میپردازیم .

خلیج فارس حساسترین نقطه خاورمیانه است، منطقه ای که سه قاره اروپا، آفریقا و آسیا را بهم اتصال میدهد. هرگونه تحولی در خلیج فارس اثر مستقیم بر تمامی منطقه خاورمیانه، شاخ آفریقا و آفریقای شمالی دارد. تنگه هرمز که خلیج فارس را به دریای عمان و اقیانوس هند

اتصال میدهد دارای $33/8$ کیلومتر عرض و 76 تا 213 متر عمق میباشد. از این تنگه روزانه 80 کشتی عبور می کند که در مقایسه با عبور روزانه 60 کشتی از کانال سوئز اهمیت کشتیرانی در آن روشن میشود. اهمیت جغرافیائی منطقه وقتی آشکارتر میشود که در صحنه رقابتهای جهانی، نزدیکی آن به شوروی در نظر گرفته شود. خلیج فارس از طریق ایران حدود 700 مایل تا شوروی فاصله دارد. قلمرو نفوذ فعال شوروی افغانستان - تا دریای عمان فقط از طریق منطقه بلوچستان (در غرب پاکستان) جدا میشود که فاصله آن 235 مایل است. از تنگه هرمز تا آبراه شط العرب 600 مایل است. ایران در ساحل شمالی آن واقع شده و در دیگر سواحل آن عراق، بحرین (جزیره)، عربستان سعودی، کویت، امارات متحده عربی، قطر و عمان قرار دارند. اما اهمیت استراتژیکی تنگه هرمز فقط از زاویه تجارت کالای معمولی نیست بلکه در این است که بخش اعظم نفت صادراتی خلیج از این تنگه عبور می کند.

با آنکه فشارها و خطرات موجود در خلیج فارس همه کشورهای منطقه نفت خیز خلیج را واداشته است تا شبکه های نفت رسانی خود را از طریق خطوط لوله بخارج از منطقه خلیج انتقال بدهند ولی امکانات موجود بهیچوجه تنگه هرمز را از اعتبار نیانداخته و درآینده نیز برای سالهای طولانی نخواهد انداخت. هم اکنون از 5 خط لوله استراتژیک کشورهای خلیج که به آنها امکان انتقال نفت را به مسیری غیر از تنگه هرمز می دهد فقط 2 خط لوله قابلیت صدور نفت را دارند. اکنون از طریق خط لوله کرکوک - سیهان به دریای مدیترانه و پترولین عربستان به ینبوع در دریای سرخ، که شاخه ای از آن به عراق امکان صدور میدهد، مجموعاً $4/3$ میلیون بشکه نفت عراق و عربستان سعودی از مسیری غیر از تنگه هرمز صادر می شود. در حالیکه هنوز نزدیک به 6 میلیون بشکه نفت روزانه بایستی از تنگه هرمز عبور کند. ایران نیز در نظر دارد خط لوله گاز را برای انتقال نفت به دریای سیاه از طریق شوروی مورد استفاده قرار دهد و خط لوله دیگری از گچساران به جاسک بکشد. با توجه به آنکه نفت صادراتی از

منطقه خلیج در سال ۱۹۹۰ می‌تواند به روزانه ۱۳ تا ۱۴ میلیون بشکه و در سال ۲۰۰۰، به ۱۵ تا ۲۰ میلیون بشکه در روز برسد و تا سال آینده هم ظرفیت لوله‌های انتقال نفت از خلیج از ۶ میلیون بشکه در روز تجاوز نخواهد کرد، خطرات وسیع این "گلوگاه" برای جهان سرمایه‌داری تا سالهای مدیدی همچنان باقی خواهد ماند. (۲۵) حتی اگر اهمیت تنگه هرمز، در رابطه با صدور نفت کاملاً از دست برود ولی اهمیت تجاری غیر نفتی و همچنین اهمیت جغرافیایی اش برای "محافظت" از کل منطقه نفت خیز برای امپریالیسم جهانی باقی خواهد ماند و حتی افزا-
یش خواهد یافت. (۲۶)

تاکنون بخش مهمی از منافع مستقیم امپریالیسم را، بویژه از نقطه- نظر اقتصادی، توضیح دادیم. من بعد سعی خواهیم کرد نشان دهیم چگو- نه مجموعه عواملی که به این منافع میتواند ضربه بزند در فرهنگ سیا- سی غرب "عوامل بی ثباتی" قلمداد شده و مجموعه طرحها، توطئه‌ها، فشارها و جنگها برای از میان بردن این عوامل "بی ثباتی"، آغاز می- شود. توضیح خواهیم داد که مفهوم این "بی ثباتی" چیست و ایمن عوامل "بی ثباتی" کدامند، وسایل و ابزارها و نیز شیوه‌های درازمدت و کوتاه مدت امپریالیسم برای مقابله با این عوامل چه میباشند؟ درضمن تحولات سالهای اخیر در منطقه و تا حدودی جهان، بمثابه عوامل "بی- ثباتی"، و نقش آنها در تغییر سیاستهای استراتژیکی و تاکتیکی امپری- یالیسم جهانی، بویژه غرب و در راس آن آمریکا، دنبال خواهد شد تا از این طریق عوامل استراتژیکی و تاکتیکی موثر در تکوین موقعیت بحران کنونی در خلیج روشن گردند.

۳ - مفهوم بی ثباتی و عوامل آن در منطقه

سست شدن هر حلقه‌ای در زنجیره توازن قوای قدرتهای امپریالیستی

بمعنای "بی ثباتی" است و وجود هرگونه "بی ثباتی" ای بمعنای خطر از دست رفتن این یا آن بخش از منافع است. رخنه پذیری در هر کدام از حوزه های نفوذ اقتصادی، سیاسی، نظامی و حتی ایدئولوژیکی آنها "بی ثباتی" تلقی میشود. از آنجا که "شل شدن هر حلقه، گاه به از دست رفتن کل زنجیری انجامد، آنها تلاش میکنند در هر مقطع اساسی ترین حلقه ضربه خورده را مورد توجه قرار دهند، از گسترش خطرات آن جلوگیری نمایند و یا آنها را مجددا بطور محکمی به زنجیر اتصال بدهند. اگر در فرهنگ سیاسی همه قدرتها ی امپریالیستی، عوامل "بی ثباتی" شا-مل هرگونه جنبش و مبارزه انقلابی حتی الامکان در مرحله ای از نیرومندی خود، میشود ولی در موارد متعددی عوامل "بی ثباتی" یک معنای صرفا "سیاسی" پیدا کرده و آنچه در حوزه قدرت و نفوذ یک رقیب "بی ثباتی" قلمداد میشود، در حوزه نفوذ و قدرت رقیب دیگر "حق خواهی" نامیده می شود مگر آنکه خصلت یا قلمرو آن عامل "بی ثباتی" بنحوی باشد که ارزش مجادله بین-المللی نداشته و یا قبلا بر سر آن سازش بعمل آمده باشد. نفوذ و تسلط بر هر حلقه نیز دارای سطوح متعددی است و طبعاً آن نفوذی با دوامت—رو مستحکمتر و منفعت زاتراست که همه سطوح را دربر گرفته باشد. تسلط بر هر حلقه، بویژه حلقه های کلیدی، هرچقدر عمیقتر باشد نه تنها نگهداری کل زنجیر را ساده تر می کند، بلکه امکانات و نیروی جدیدی برای توسعه و گسترش نفوذ آنها در صحنه رقابت بین المللی ایجاد می نماید. از نقطه نظر کلی این سطوح در بردارنده حوزه های اقتصادی، سیاسی، نظامی و ایدئولوژیکی هستند که از نقطه نظر عملی هر یک از این سطوح خود دارای سطوح زیرین متعددی میباشد. به عبارت کلی تر، توسعه نفوذ هم در سطح و هم در عمق انجام می گیرد.

برای آنها عوامل "بی ثباتی" گاه بصورت بلاواسطه ای اهمیت استراتژیکی دارند، بویژه آنهایی که در هدایت یک جنگ طبقاتی به تهدید مستقیم کل نظام اقتصادی - اجتماعی سرمایه داری میپردازند و گاه آنها بصورت بلاواسطه دارای این اهمیت نیستند ولی از اینجهت مورد توجه قرار میگیرند که زمینه ساز و کاتالیزوری برای پیدایش خطرات

استراتژیکی میشوند. این عوامل با ایجاد هرج و مرج هایی، بویژه در حوزه سیاسی و اقتصادی، بسادگی در زنجیره توازن قوا جا نمی افتند و ممکن است موجبات " ضعف " را در حلقه های مجاور نیز فراهم نمایند . حتی اگر این عوامل از زنجیره قدرت سیاسی یک رقیب خارج شوند و به زنجیره قدرت رقیب دیگر بپیوندند نیز بمفهوم محدود خود ممکن است "استراتژیکی " قلمداد شوند. مفهوم محدود استراتژیکی از این زاویه است که آنها در هیچ صورتی نظام اقتصادی - اجتماعی را در هم نمی شکنند بلکه در صف بندی دیگری از قوای رقابت بین المللی جای می گیرند .

اما عواملی که به " بی ثباتی " منجر میشوند از دو زاویه دیده می شوند اولاً عوامل درونی " بی ثباتی " که در ساخت اجتماعی - اقتصادی هر جامعه ریشه دارند و دوم عواملی که با فشار و یا تاثیر از بیرون عمل کرده و با عوامل منطقه ای و یا جهانی ارتباط دارند که ما آنها را عوامل بیرونی " بی ثباتی " مینامیم .

الف : عوامل درونی " بی ثباتی "

اگرچه جناحهای عملی - سیاسی سرمایه داری تلاش می کنند مهمترین عوامل درونی، تضادهای طبقاتی، را در ایجاد " بی ثباتی " جامعه دلخواه و نیز جامعه تحت کنترل و نفوذشان، در ادبیات سیاسی خود کم اهمیت جلوه دهند و یا اغلب آنها را نادیده بگیرند ولی اینموضوع به انحساء متفاوتی در عرصه تحلیل تئوریک و جامعه شناسی آنها بیان می گردد. در ادبیات سیاسی آنها بفرآوانی از " صلح و امنیت "، " دموکراسی " و جلوگیری از " اغتشاش " و " هرج و مرج " و مبارزه با " تروریسم " سخن بمیان می آید ولی همه آنها تا آنجا معنا دارند که به حوزه های نفوذ آنان لطمه ای وارد نیاید و یا به " هرج و مرج " در آن نینجامد. در

تبلیغات سیاسی آنها، عمدتاً "بی ثباتی" به عوامل "تحریک‌کننده"، "کمو نیست" و توطئه‌گر خارجی نسبت داده میشود تا دستشان در اقبال- مات سرکوبگرانه برای بازگرداندن "رفاه، امنیت و آسایش" و نظم اجتماعی "و زندگی طبیعی" مردم "توجیه گردد. اگر برای برندگی تبلیغات سیاسی سرمایه‌داری، جدائی حوزه عملی - سیاسی از حوزه تشو- ریک سوسیولوژیک لازم گشته است ولی در حوزه جامعه‌شناسی آنها نا- گزیرند بنحوی تضادهای درونی را به بحث بگذارند.

از نقطه نظر طبقاتی-سیاسی مهمترین عوامل بی ثباتی که بصورت بلا- واسطه اهمیت استراتژیکی بخود می‌گیرند و مجموعه سیاستهای امپریا- لیستی همیشه ناظر بر این مسئله میباشد، عبارتند از پیدایش جنبشهای انقلابی توده‌ای، بویژه جنبشهای انقلابی کارگری که بمفهوم رشد ابتکارات و خلاقیت‌های توده‌ای در مقابله با نظم ستمگرانه موجود میباشد. تبلور سیاسی از رشد این جنبشهای اجتماعی- طبقاتی، در پیدایش سازمانها و احزاب نیرومند چپ انقلابی و سازمانهای وسیع دمکراتیک توده‌ای، بویژه در صفوف کارگران، میباشد.

از نقطه نظر سیاسی، در سطح پائین تر، عوامل دیگری نیز عوامل "بی ثباتی" قلمداد میشوند، بویژه احزابی که برای انتقال به حوزه نفوذ قدرت دیگری تلاش می‌کنند و یا اینکه سعی می‌کنند نفوذ و تسلط آن قدرت را کاهش بدهند و با اصطلاح به جرگه "غیر متعهدها" برانند. در همین رابطه گاه ساخت حاکمیت سیاسی نیز "بحران زا" و "بی ثبات" کننده قلمداد میشود به این دلیل که موجب انفجارات اجتماعی و رشد جنبشهای انقلابی میگردد. بارها شنیده میشود که "رژیم نظامی" و یا "استبدادی" در این یا آن کشور، از جانب این یا آن قدرت امپریالیستی و یا جناح‌هایی از آنها خطرناک توصیف میشود. در رابطه با ساخت ناهمگون اجتماعی و ملی و مذهبی نیز آنها عوا- مل "بی ثباتی" داخلی می‌بینند. در کشورهایی که چند ملیتی بوده و جنبشهای "ملی" شکل می‌گیرند، یا در کشورهایی که ساخت اجتماعی بغا-

یت ناهمگونی دارند و مناسبات اجتماعی کهنه و سیعا دارای نفوذ است. مثلا وجوه بافت قبیله‌ای - عشیرتی، وجود ناهمگونی مذهبی نیز تا حدودی این کنترل همه جانبه را دچار آشفتگی موقتی می‌کند و نیز ساخت ناهمگون جمعیتی یعنی سنگینی بار جمعیت مهاجر و

بایستی در نظر داشت که آنها از مجموعه این عوامل بجز عامل طبقاتی - سیاسی، در مرحله حاد خود، در شرایط ضروری استفاده می‌کنند تا نفوذ خود را دوام و توسعه بدهند چرا که در واقعیت همیشه بین تئوری و عمل یک فاصله وجود دارد و سرمایه‌داری همیشه مشحون از تضادهایی است که حل یا عدم حل آنها، در همان چارچوب، در سطوح متفاوت فلاکت بار است.

برای درک روشنتر، اکنون به نوشته‌های خود آنها اشاره می‌کنیم و به راه‌حلهایی که آنان در این زمینه ارائه می‌نمایند نیز اشاره می‌نمائیم. اگرچه امپریالیسم آمریکا، برای پیشگیری از برآمد جنبشهای انقلابی در مواردی دست به اصلاحات نسبتا گسترده‌ای زده است ولی بطور عمده سیاست آمریکا یک برنامه و طرح از پیش تنظیم شده برای این کار نداشته است و اختلاف اساسی بین بلوک غرب برهبری آمریکا و بلوک شرق برهبری شوروی در همین طرح و برنامه قرار دارد. کندی و جانسون برای پیشگیری از بروز باصطلاح ناملايمات و بی‌ثباتی و طبعاً پیشبرد برنامه‌های آتی امپریالیستی، برنامه‌های اصلاحات ارضی و گسترش حقوق زنان و بهبود آموزشی را در ایران و بعضی از کشورهای دیگر به اجرا درآوردند. در مطالعات استراتژیکی آمریکا ساخت سیاسی " سنتی " و خودکامه امرا و سلاطین و شاهان در خلیج فارس نیز یکی از عوامل متضاد با " مدرن - نیزاسیون " جامعه تلقی شده که بصورت یک عامل بی‌ثباتی درآمده است. در زمان زمامداری کارتر با توجه به رشد مبارزات در صحنه بین‌المللی و ایران، مسئله " لیبرالیزه " کردن ایران نیز مطرح بود تا آنجا که در محافل بین‌المللی، خودکامگی شاه عامل " بی‌ثباتی " خود ایران بحساب می‌آمد. خود شاه نیز از همین نقطه نظر آمریکا را نسبت به خود بدبین می‌

دید. آلکساندر هیگ، فرمانده نیروهای آمریکایی ناتو در اروپا در زمان کارتر و وزیر کشور بعدی در مورد ایران چنین نوشت:

" در میان همه تناقضات در مورد ایران باید از انتقاد از یک حادثه خاص خودداری کرد، همانطور که هایزر در فصل آخر کتاب خود می گوید. مسئله مهمتر از اینهاست و آن اینست که آمریکا چگونه با تغییری تاریخی در کشور - های در حال توسعه که درگیر روند تجدد طلبی و مدرنیزاسیون شده اند برخورد می کند. دولت ها و سنتهای سیاسی این کشورها کمتر دموکراتیک است و اغلب حاکی از خود-کامگی است. منافع ما اغلب از سوی دولتها تامین میشود. دولت‌هایی که نمیتوانند دموکراسی را تجربه کنند. ایران یک مورد کلاسیک است. اما هنوز کشورهای دیگری هستند و فردا هم کشورهای بی خواهی خواهند بود که همین مسئله را خواهند داشت. زمان زیادی گذشته است تا آمریکا دریافته که چگونه باید خود را با چنین اوضاعی وفق دهد" و باز هم هیگ میگوید: "در مورد ایران اشتباه اصلی و اساسی این بود که تلاش کردند بر این ملت "ژاندارم خلیج" را بگمارند". (۲۷)

شاید شیوه عمل آمریکا در هائیتی، فیلیپین و تاحدودی پاکستان و ترکیه و اکنون راه حل‌هایی که برای کره جنوبی ارائه میشود برای این باشد که از خطرات این عامل سیاسی در عرصه قدرت سیاسی کاسته شود اما آیا این راه حلها به "بی ثباتی" بیشتری در کل عرصه اجتماعی طبقاتی منجر خواهد شد؟

در کشورهای منطقه خلیج، جنبش کردستان یکی از عواملی دیده میشود که مانع "حفظ تمامیت ارضی" و ایجاد "ثبات" و تمرکز در منطقه است و اخیراً، بویژه بعد از یورش روسها به افغانستان، شکلگیری و رشد جنبش بلوچستان نیز خطرناک توصیف شده است. و بلوچستان به یکی از

حساسترین مناطق استراتژیک در کشمکشها بین آمریکا و روسیه توصیف گشته که "بی ثباتی" را در پاکستان، بعنوان متحد آمریکا در منطقه، دامن میزند. باید در نظر داشت که یک جنبش تا آنجا که کاملاً خصلت "ملی" بخود میگیرد، در همان سطح باقی میماند. حتی در مواردی مورد استفاده قرار میگیرد، مثلاً استفاده از حزب دموکرات کردستان در عراق از جانب رژیم ایران و سیا بر علیه رژیم عراق بعنوان متحد روسها قبل از سال ۱۹۷۵.

وجود جمعیت مهاجر وسیع از شبه قاره هند و کشورهای عربی، بویژه فلسطین در کشورهای جنوبی خلیج فارس از عوامل هر چند ضعیف-در ایجاد بی ثباتی دیده میشود. وجود جمعیت وسیع شیعی در بحرین (۶۰٪)، کویت (۲۳٪)، قطر (۵٪) و امارات متحده (۵٪)، عراق (۶۰٪) و عربستان (۴٪ - ۱/۲۵) نیز اکنون از عوامل بی ثباتی "سیاسی" در این کشورها میتواند بحساب آید هر چند اختلافات مذهبی که در جهت تحکیم مذهب عمل میکنند و اختلافات نژادی که به تحکیم نژادپرستی منجر میشوند و از کانالیزه کردن تضادهای طبقاتی و مبارزات انقلابی بشدت جلوگیری مینمایند منافع وسیعی برای حفظ سرمایه داری دارند و هر جا لازم باشد آنها را توسعه میدهند.

آنچه در یک مرحله "بی ثباتی" سیاسی قلمداد میشود ضرورتاً "بی ثباتی" استراتژیکی قلمداد نمیشود و بهمین جهت بمحض اینکه آنها در مقابل یک "بی ثباتی" استراتژیک هر چند بمفهوم محدودش هم قرار بگیرند نیروی خود را متوجه اقدام بر علیه آن "بی ثباتی" سیاسی نمیکنند و چه بسا با آن متحد شده تا بر علیه بی ثباتی استراتژیکی اقدام نمایند. برای مثال کارتر و برژینسکی دارای یک نقشه نظامی برای اشغال پاره ای از مناطق حساس نفتی ایران بودند تا ایران را وادار به آزاد کردن گروگانها نمایند ولی وقتی که هجوم سربازان روسیه به افغانستان آغاز شد، یک مسئله استراتژیکی، حتی بمفهوم محدود و رقابتی برای آمریکا ایجاد گشت، بطوریکه از طرح خود صرف نظر کرده تا "جهان اسلام" را

بر علیه رقیب خود بسیج نماید و ایران بدون تردید میتواندست جایگاه مهمی در این طرح دوم داشته باشد.

بنابراین عوامل "بی ثباتی" را میتوان به چند سطح تقسیم بندی نمود. سطح استراتژیکی بمفهوم وسیع خود، سطح استراتژیکی بمفهوم محدود خود و سطح سیاسی - تاکتیکی، شیوه برخورد آنها نیز همیشه بر اساس فاکتورهای گوناگون جهانی، منطقه‌ای و ... فرق می‌کند. ولی همه برای آنست که قدرت (درواقع قدرت سرکوب و ستمگری و استثمار) حفظ شده و تقویت گردد. بنا بر مطالبات استراتژیکی آمریکا:

"آنچه قدرت را تضعیف می‌کند، در درجه اول عدم اطلاع نیست زیرا زمان، خودبخود نقشه‌ها و امپراطوریه‌ها را فرسوده و فرتوت می‌کند و برای دوری از این عامل نابود کننده، دولت باید خود را بانوعی نرمش در گزینش‌ها و همراه شدن با تغییرات عادت دهد تا باز هم مهمترین منافع حیاتی او با هرگونه تغییراتی در سیاست بیسن - المللی پایدار بماند. دولتی با نیروی ایالات متحده به علت عدم شناسائیش نسبت بدیگران شکست نمی‌خورد اما آنچه او را شکست میدهد فقدان آینده نگری حکیمانه است که باید به آن توجه داشته باشد." (۲۸)

امروز با توجه به درسگیریهایی که از ایران شده است پاره‌ای از ایدئو- لوگهای امپریالیسم مانند کریستوفر واولن مطرح می‌کند که بایستی به سیاستهای بازتری روی آورد تا با تغییر نمایشات سیاسی در قدرت، کشورهای تحت نفوذ همچنان پایدار بمانند. (۲۹)

برای آنان رژیم جمهوری اسلامی نیز بنا به خصوصیت بحران زایی اش از عوامل "بی ثباتی" منطقه قلمداد میشود و خطر آن زمانی بیشتر می‌شود که با پان اسلامیسیم سیاسی خود "صدور انقلاب اسلامی" را نیز مطرح می‌نماید یعنی موجب "بی ثباتی" درونی سایر کشورهای منطقه می‌گردد. در شرایط کنونی جنبش کارگری و انقلابی نیرومندی در منطقه

خلیج فارس وجود ندارد که بصورت یک خطر بالفعل عرض اندام کند ولی شرایطی که میتواند به آن منجر شود نسبتا شدید است. اکنون خطرات درونی برای "بی ثباتی"، عمدتا در سطح سیاسی و یا حداکثر در سطح استراتژی محدود، قرار دارند. در منطقه، تنها در ایران و عراق زمینه های نیرومندی برای حرکت های انقلابی - کارگری موجود است. با توجه به سطح تکامل عوامل "بی ثباتی" سیاسی میتوان گفت که هجوم امپریالیسم آمریکایی از آنکه نتیجه مستقیم رشد و تکامل این تضادها باشد بمنظور جلوگیری از رشد و توسعه آنها و نیز در حال حاضر عمدتا ناشی از عوامل بیرونی "بی ثباتی" و در ادامه فرمولبندی استراتژیکی جدید آمریکا در برخورد به مناطق بحرانی و بحران زاست.

ب: عوامل بیرونی "بی ثباتی"

عوامل بیرونی "بی ثباتی" را به عواملی می گوئیم که بر یک منطقه و یا یک کشور از بیرون تاثیر میگذارند. وقایع درونی نیز چه در سطح منطقه ای و چه در سطح جهانی میتوانند به عوامل بیرونی تبدیل شوند. وقتی تاثیر موضع گیریها و یا حتی خصوصیات یک رژیم را بر یک منطقه و یا کشورهای دیگر بررسی می کنیم آنها را بعنوان عوامل بیرونی مد نظر داریم. از آنجا که ایران نقش بسیار مهمی در منطقه داشت و انقلاب ایران موجب "بی ثباتی" منافع قدرتهای بزرگ سرمایه داری جهانی گردید قبل از هر چیز به این موضوع میپردازیم.

۱- ایران " شاهنشاهی " و انقلاب ایران

میگویند رضا شاه به پسرش گفته بود " من یک کرانه خلیج فارس را آزاد کرده ام و وظیفه آزاد کردن کرانه دیگر باتوست ". (۳۰) اینکه این

اندیشه در سر شاه شاهان تا چه اندازه میچرخیده است کاری نداریم ولی اینرا میدانیم که شاه عمدتاً برای پاسخگویی به نیازهای امپریالیسم غرب به جایگاهی رسید که ایران را از نظر نقش نظامی اش به "ابر قدرت" منطقه تبدیل نمود. پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که بوسیله آمریکا و انگلیس تدارک یافت و شاه مجدداً به مسند قدرت رسید رژیم ایسران تعهدات و وظایف جدیدی را برای محافظت از منافع امپریالیسم غرب پذیرفت. آمادگی و تدارک این رژیم برای دورانی بود که انگلیس عقب نشینی خود را از جنوب غربی اقیانوس هند و خلیج فارس از سال ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۱ اعلام نمود. بعد از شکست نظامی و سیاسی آمریکا در ویتنام، دکترین نیکسون شکل گرفته بود که بجای دخالت مستقیم و مرئی، دخالت نامرئی و غیرمستقیم را مطرح می نمود. دخالت غیر مستقیم بمعنای ایجاد " پایه های " قدرت محلی و منطقه ای بود تا این قدرتها با هدایت و نفوذ امپریالیسم آمریکا نقش و وظایف او را بعهده بگیرند. خروج انگلیس خلاء را برای تحقق این نقشه نیکسون ایجاد نمود و در نتیجه ایران یک " پایه " مقتدر برای محافظت از منافع امپریالیسم غرب بسرگردگی آمریکا را بوجود آورد. نقش این " امپریالیسم کوچک محلی " عنوانی که لوموند دیپلماتیک در ژوئن سال ۱۹۷۴ (۳۱) به آن داده بود آنقدر آشکار بود که خود شاه نیز بی پرده آنرا می گفت:

" من در سالهای ۱۹۵۹ و ۱۹۶۰ در اینباره فکر کردم [عوامل ضروری برای ایجاد نیرومندترین قدرت نظامی] و به این نتیجه رسیدم که ایالات متحده آمریکا نمیتواند مدت زیادی نقش ژاندارم بین المللی را بازی کند. در آغاز، در سال ۱۹۶۸ خبر رسیده بود که انگلستان تصمیم گرفته است در سال ۱۹۷۱ از حوزه خلیج فارس بیرون برود. روشن است که این خلائی پدید می آورد. بی میلی آمریکا را هم برای اجرای نقش ژاندارم در جایی که حتی پای مصالح خودش هم در کار است براین نکته

بیافزاید هر کسی که دارای شم ژئوپولتیک باشد به ایمن نتیجه میرسد که ما چاره دیگری نداشتیم. شما نیسزدر تصمیم خود برای پشتیبانی کامل از ما، چاره ای دیگر نداشته اید،"

و شاه بصراحت می گفت که فعالیت خرابکارانه " و " پیدا شدن رژیم - های رادیکال " را در آنسوی تنگه هرمز یعنی شیخ نشینها " تحمل نخواهد کرد. (۳۲)

حکومت های نیکسون و فورد به یاری کیسینجر " تاکید زیادی بر تبدیل حکومت شاه به یک عامل تضمین ثبات منطقه داشتند " (۳۳) و برای آنکه این رژیم به چنین عاملی در سیاست استراتژیکی غرب تبدیل شود راه فروش اسلحه آمریکائی را " برای تامین نیازهای ضروری خود " و " حفظ موازنه منطقه ای " کاملاً باز گذاشتند و در نتیجه ایران بصورت یک " عامل عمده ثبات در منطقه حساس و نفت خیز خلیج فارس بشمار می آمد. قدرت نظامی این کشور هم امنیت " گذرگاه حیاتی خلیج فارس را برای سفاین بازرگانی و کشتیهای نفتکش غرب تامین میکرد و هم سدی در برابر مقاصد توسعه طلبانه شوروی بشمار میرفت. نفوذ ایران در سازمان کشور - های صادر کننده (نفت) براهمیت این کشور از نظر اقتصاد آمریکا افزود " و " از نظر زمامداران وقت آمریکا یک ایران نیرومند بار مسئو - لیت آمریکا را در حفظ امنیت این منطقه سبک میکرد ". (۳۴) ایران به مثابه یک عامل حیاتی و ژئوپولتیک برای حفظ و خراست منافع آمریکا و غرب در منطقه خلیج کاملاً بوظایفی عمل میکرد که امپریالیسم غرب میخواست. از همین زاویه بود که رژیم شاه سربازانش را برای سرکوب جنبش ظفار فرستاد تا :

" موقعیت سلطان وحشت زده عمان را مستحکم کند، به کوششهایی که در جهت حفاظت کویت از دست اندازی عراق صورت می گرفت پیوست... از شورش کردها بر ضد عراق حمایت نمود... به درخواست آمریکا، مخفیانه برای

دولت سومالی اسلحه فرستاد تا آن دولت بتواند بانیرو-
های مسلح کوبا در منطقه اوگادن مقابله کند" (۳۵)
و علاوه بر اینها در نیمه سال ۱۹۷۴ که جنبش بلوچه‌های پاکستان اوج‌گر-
فت برای سرکوبی آنها ۳۰ هلیکوپترکبیرا اعزام نمود. (۳۶)
براین اساس بود که برژینسکی بعدا اعلام نمود که:

"فاجعه ایران محور استراتژیک سپر حفاظتی منطقه
حیاتی نفت خیز خلیج فارس را در برابر مداخله
اجتماعی شوروی درهم شکست" و باز هم میگفت "با
ادامه این اوضاع، ایران یا به کشوری مانند لیبی (از نظر
جهت گیری سیاسی) مبدل خواهد شد و یا درکام هرج و مرج
و جنگ داخلی فرو خواهد رفت که در نتیجه آن موقعیت
ما در خلیج فارس بخطر خواهد افتاد، اعتبار مادر دنیای
عرب متزلزل خواهد شد، اسرائیلی‌ها در صدد تحکم بر-
خواهند آمد و انعطاف کمتری نشان خواهند داد. نفوذ
شوروی در آسیای جنوب غربی (خاورمیانه) افزایش خوا-
هد یافت. متحدین ما اعتماد خود را به قدرت و رهبری
ما از دست خواهند داد، بهای نفت افزایش خواهد یافت.
ما بعضی از تجهیزات حساس اطلاعاتی خود را که برای
آگاهی از فعالیتهای نظامی شوروی و اطمینان از اجرای
قرارداد سالت ضرورت دارد از دست خواهیم داد و
مجموع اینها در سیاست داخلی آمریکا هم واکنش جدی
ببار خواهد آورد". (۳۷)

مجموعه نقل قولهای متعدد فوق، بوضوح موقعیت رژیم شاه و خطرات
انقلاب ایران را از زبان سیاست پردازان دست اول بیان میکنند. ما
سعی می‌کنیم با زبان گویاتری آنها را از پوششهای دیپلماتیک خود
خارج سازیم و یک جمع‌بندی عمومی ارائه کنیم تا عواقب انقلاب ایران در
پهنه وسیعتری، در برخورد به منافع امپریالیسم، بویژه غرب روشن شود.

انقلاب ایران بدون تردید بعد از درگیری و جنگ طولانی ویتنام، واقعه‌ای است که استراتژی قبلی غرب، بویژه آمریکا را در برابر سئوالات جدیدی قرار داد. انقلاب یکی از حلقه‌های موثر در زنجیره قدرت امپریا-لیسم، غرب بسرگردگی آمریکا را به ضعیفترین موقعیت خود راند و خطرات زیادی را متوجه کل زنجیره قدرت آن نمود. عواقب آن براوضاع منطقه، فوراً به شبه جزیره عربستان و در پهنه وسیعتر به کل منطقه شمال غربی اقیانوس هند انتقال یافت. امواج نا آرام انقلاب، گنجسری و اغتشاش را در ستادهای تصمیمگیری و سیاست پردازی کاخ سفید دامن زد و دکترین نیکسون را در رابطه با ایجاد تکیه گاه‌ها و یا ژاندارمهای محلی و منطقه-ای دچار ضربه ساخت و سرمستی آمریکا را در رابطه با پیروزیهایش در کمپ دیوید، برای نزدیک ساختن اعراب و اسرائیل و خلع سلاح با شوروی، سالت ۲ و نزدیکی با چین، که مدتی قبل از سرنگونی شاه و در جریان انقلاب به آنها دست یافته بود، با تلخی روبرو ساخت. انقلاب عملاً قرار-داد سنتو را از هم پاشاند، توازن قوای "مطمئن" منطقه‌ای را که در خاور-میانه با نزدیکی شاه به اسرائیل ایجاد شده بود و نقش اعراب را تضعیف کرده بود، درهم فرو ریخت و موقعیتی ایجاد کرد که آمریکا را از جانب اعراب تحت فشار بیشتری بگذارد. انقلاب از جنبه دیگر، اطمینان به قدرت نجات بخشی امپریالیسم آمریکا را در میان طبقات حاکمه منطقه بویژه کشورهای عربی و در پهنه وسیعتر جهان ضعیفتر نموده، جایگاه آنها را در قرارگاه سیاست امپریالیستی "لق" نمود. از نظر استراتژی بمفهوم محدود خود شرایطی ایجاد کرد که قدرت نیرومند و رقیب امپریالیسم آمر-یکا یعنی شوروی امکان بهره برداری پیدا کند. چون سپر حفاظتی فعال و نیرومند خلیج فارس و شمال غربی اقیانوس هند دچار ضعف و خطر فرو-پاشی قرار گرفت اما مهمتر از همه و از زاویه استراتژیکی انقلاب موجبا-تی برای بیداری، خلاقیتها و ابتکارات توده‌های زحمتکش ایران ایجاد کرد و زمینه رشد جنبشهای کارگری و دیگر زحمتکشان را بوجود آورد و در مفهوم وسیعترش نیروهای رادیکال و چپ را امکان رشد و فعالیت بخشید و

این خطر بزرگی برای آینده منطقه از نظر غرب بود. در ضمن، شرایطی که انقلاب ایجاد کرد بزرگترین بازار صدور کالا و سرمایه منطقه را تا اندازه‌ای نامطمئن ساخت. مجموعه این اوضاع آمریکا را در موقعیتی قرار داد که مطالعات وسیع استراتژیکی را در سایه تجربیات جدید دنبال کند و این امر قدرت تصمیمگیری فوری آنرا نیز بسیار ضعیف ساخت. امر روشن است که انقلاب ایران با همه این ضربات و عوامل "بی ثبات-کننده" خود به جایگاهی نرسید که نظام اجتماعی و اقتصادی موجود را از هم بگسلد و آنرا از زنجیره عمومی تولید و بازتولید سرمایه‌داری جهان خارج سازد. تشخیص و ارزیابی از مجموعه عوامل بازدارنده انقلاب، بمنظور تقویت آنها و کنترل حرکت آن، بسرعت از جانب بلوکهای مختلف قدرت - های جهانی، به این یا آن نحو، دنبال شد و آنها علیرغم مجموعه اختلافات خود برای سد کردن انقلاب (تا آنجا که فاکتورهای درونی اجازه می‌داد) نقش ایفا نمودند. از درون انقلاب ایران یک جریان امیدبخش برای سرمایه جهانی سر برمی‌آورد که در رشد و تکامل خود رژیم جمهوری اسلامی را بوجود آورد. این جریان از آنجهت امید بخش بود که با خود عوامل نیرومند اتصال با زنجیر قدرت امپریالیستی را پنهان کرده بود و اکنون نیز این جنبه‌ها از امتیازات مهم آن از نظر امپریالیسم، بحساب می‌آید که در جای دیگر آنها را بیشتر بازخواهیم نمود. در پایان این قسمت بایستی اشاره کنیم که ایران در منطقه خلیج فارس، از نقطه نظر ژئوپولیتیکی دارای موقعیتی است که هیچ کشور دیگری در منطقه خلیج فارس قادر نیست جایگزین آن بشود.

۲- افغانستان و هجوم قوای روسی

افغانستان اگرچه قبل از کودتای شور ۱۳۵۷ دارای روابط حسنه‌ای با شوروی بود ولی بمثابة یک حلقه فعال در زنجیره توازن قوای شوروی قرار نگرفته بود. حضور فعال نیروهای روسی برای محافظت از رژیم کودتا، افغانستان را بصورت تنگاتنگی بدرون حوزه نفوذ و تسلط شوروی راند. شو-

روی، با سرکوب توده‌های مردم و نقض حق تعیین سرنوشت ملی به امپریالیزم غرب برهبری آمریکا امکانات و بهانه‌های وسیعی داد. شوروی تنها جم خود را دقیقاً در موقعیتی آغاز کرد که امپریالیزم غرب، با توجه به شرایطی که در ایران درگیر بود، شدیداً در منطقه، بحالت دفاعی درآمده بود. بدنبال آن، آمریکا تلاش‌های خود را بکار گرفت تا پان اسلامیزم جمهوری اسلامی را با "اسلام خواهی" رژیم‌های عربستان سعودی و پاکستان بوحدت رسانده در مقابل هجوم روسها در افغانستان قرار دهد. (۳۸) این بار آمریکا در تب و تاب ایجاد سپر حفاظتی اسلامی هم در مقابل روسیه و هم در برابر جنبش‌های انقلابی بود. درک اهداف مشخص شوروی در افغانستان، هرچند مشکل است ولی برژنف در دسامبر ۱۹۸۵، در دهلی این مسئله را در مقابل برچیدن پایگاه نظامی خارجی از خلیج فارس و "جزایر مجاور" (۳۹) قرارداد که احتمالاً اشاره به برچیدن پایگاه‌های آمریکائی در دیگو گارسیا، در اقیانوس هند باشد. احتمالاً شوروی علاقمند بوده است تا افغانستان پایگاه و یا سکوی جهش مناسبی هم برای تقویت جهت‌گیریهای رژیم جمهوری اسلامی بسوی "راه رشد غیر سرمایه‌داری" باشد و هم پایگاه مناسبی برای نیروهای طرفدار روسیه در پاکستان، بویژه جریانات "ناسیونالیستی" باشد، که میتوانند بصورت عامل فشاری در قسمت جنوب‌شرقی، در دهانه اقیانوس هند به خلیج فارس عمل کنند. همانطوریکه آنها در دوران این رژیم پایگاه‌های خود را در افغانستان تقویت کرده و از کمک‌های دولت افغانستان برخوردار شدند (پایگاه‌های نزدیکی قندهار که بوسیله میررگانی رهبری میشوند و با جبهه آزادیبخش خلق بلوچستان برهبری سردار عطاءالله خان مینگل و سردار خیربخش میری ارتباط دارند از این جمله‌اند).

در هر صورت مسئله افغانستان یکی از عوامل مهمی بود که در پیدایش استراتژی جدید آمریکا نقش مهمی بازی کرد. گفته میشود که شوروی ثابت کرده است که در خاورمیانه، بویژه خلیج فارس دست به تهاجم میزنند بنا براین برای مقابله با آن بایستی به تقویت نیروی تهاجمی پرداخت. و نبر

این اساس مسئله رقابت را در منطقه خلیج به سطح بالاتری کشاند و آنرا صحنه صف آرائی قوای هرچه بیشتری نمود. (۴۰)

۳- رژیم جمهوری اسلامی

رژیم جمهوری اسلامی محصول بحران ایدئولوژیک همه جانبه‌ای است که باشکست سیاسی و ایدئولوژیک غرب و نیز شرق، مشخصاً شوروی و چین از یکسو و ناسیونالیزم عربی (بعث و ناصریسم) از سوی دیگر، تمام جهان را فراگرفته بود و این شرایط بحران عمومی با خصوصیات ویژه بحران-نی در آمیخت که در جامعه شدیداً خفقان زده ایران بوجود آمده بود. رژیم جمهوری اسلامی محصول چنین بحرانی بود اما نه برای آنکه بحرانهای موجود را حل کند بلکه برای آنکه آنها را در پوشش سنتها، احساسات و عسزاداریهای اپوزیسیون تاریخی - مذهبی شیعی، برای مدتی پنهان سازد. رژیم جمهوری اسلامی پاسخ به نیازهای اجتماعی و اقتصادی اواخر قرن بیستم را در ایدئولوژی بنیادگرایانه اسلامی جستجو میکند و از همین جهت خود منشاء تضادهای حاد ویرانگرانه‌ای گشته است. رژیم جمهوری اسلامی تا آنجا که به نیروی ایدئولوژیکی ضد کمونیستی تکیه داشته و به اشاعه ایدئولوژی پان اسلامیستی میپردازد متحد ایدئولوژیکی خوب امپریالیسم بوده و هست. بطوریکه شاه نیز برای این باور بود که ممکن است: " ایالات متحده تصمیم گرفته باشد که با اسلام انقلابی

متحد شود تا به حمله مستقیم برضد کمونیسم دست بزند"

(۴۱)

و او این نتیجه را از این گفته آندرویانگ دوست نزدیک و صمیمی کارتر و نماینده آمریکا در سازمان ملل که خمینی را یک " قدیس " نامیده بود و نیز این گفته برژینسکی که اسلام انقلابی پایه‌های امپراطوری شوروی را می‌لرزاند گرفته بود. برای تقویت و هدایت این " قدیس " یکی از راه-حل‌های امپریالیسم آمریکا، از همان ابتدا، " حفظ وحدت و یکپارچگی نیروهای نظامی " بود زیرا اینها " اهمیت فوق العاده ای برای آینده ایران"

داشتند. سولیوان نیز دلایل حمایت از خمینی را اینگونه شمرده بود:

"اینکه نیروهای مسلح ایران و پیروان خمینی هر دو ضد کمونیست و ضد شوروی هستند، اینکه افسران جوان ایرانی معمولاً طرفدار غرب هستند و پیوندهای اقتصادی ایران با غرب در هر تغییر احتمالی گسسته نخواهد شد و اینکه ارتش ایران باید در موقعیتی بماند که توانائی دفاع از تمامیت ارضی کشور را داشته باشد". سولیوان می‌اندیشید که "نیروهای مذهبی هم در صورت بدست گرفتن قدرت، ارتش را حفظ خواهند کرد، زیرا برای برقراری نظم و حکومت به آن احتیاج دارند". (۴۲)

همه اینها با اندکی تغییر از جانب جمهوری اسلامی رعایت شده است، بنابراین تا سطوح مشخصی رژیم جمهوری اسلامی ظرفیت مقبولیت خویش را به اثبات رسانده است. اما رژیم جمهوری اسلامی در سطوح دیگری بمزاحمت‌هایی نیز می‌پردازد، مزاحمت‌هایی که هیچ‌بار ترقیخواهانسه ندارد. از آنجائیکه این رژیم دگمهای سنتی و غبار گرفته را در مقابل پراگماتیسم انعطاف پذیر "لیبرالیسم" بورژوازی قرار داده است از یکسو با خصلت تحمیل گرایانه و فشار انحصارات خوانایی پیدا می‌کند ولی از سوی دیگر محدودیت‌هایی برای توسعه روبنای فرهنگی و سیاسی متناسب با آن ایجاد مینماید. سرمایه‌داری مجموعه پیچیده‌ای از تضاد - هست. از یکسو گرایش شدیدی به شکستن حریمهای ملی دارد و از سوی دیگر خصلت رقابت آمیز و انحصارپس او را به حصارهای مرزی و بازارهای "ملی" نیازمند میسازد. "پان اسلامیسیم" سیاسی رژیم جمهوری اسلامی نیز حریمهای ملی را برسمیت نمیشناسد. مسلمانان از نظر پان-اسلامیسیم بواحدهای ملی تقسیم نمیشوند بلکه "امت واحده" اند. خمینی گفته است:

"در اسلام ملیت وجود ندارد، اسلام تمام آنها را منحل و از میان برمیدارد. در یک معنا ناسیونالیسم یک

میراث ما قبل اسلامی است. اسلام برای الغای جمود ملی آمد. موضوع اسلام انسان است و نه ناسیونالیسم او. اسلام یک پیامی است به همه بشریت، بدون تمایز بین یک رنگ و رنگ دیگر یا یک نژاد و نژاد دیگر. هیچ تفاهتی بین یک عرب و غیر عرب وجود ندارد، اگر چه پیغمبر عرب بوده و قرآن به عربی آمده است. . . . همه مسلمانان از نظر اسلام با هم برابرند و همه مسلمین بایستی هر چیزی را که آنها را تقسیم میکند از میان بردارند. منبع آن ناسیونالیسم، نژاد، یا رنگ یا هر چه باشد" (۴۳)

در جای دیگری هم گفته است که :

" آنهایی که بین مسلمانان جدائی و تقسیم می آموزند از طریق توسل به عبارتهایی نظیر ناسیونالیسم یا ملیت و غیره سپاهیان شیطان اند، همدست ابر قدرتها و دشمنان قرآن میباشند" (۴۴)

می بینیم که این نگرش، در محدوده ای با ستمگری و تجاوز امپریالیستی تطابق پیدا می کند، چون در هر دو، گرایش شدیدی به اعمال زور و فشار برای رفع موانع مرزی وجود دارد اما امپریالیسم این موانع را بشیوه های مختلف سیاسی، نظامی و اقتصادی مورد هجوم قرار میدهد ولی رژیم جمهوری اسلامی آنها را عمدتاً از طریق ضرب شمشیر "دورانقلاب اسلامی" این خصوصیت پان اسلامیسیم سیاسی از آنجا که بر مبنای درک از نیازهای سرمایه جهانی و تقسیم جغرافیائی و اقتصادی حرکت نمی کند بشدت به ایجاد " هرج و مرج " می انجامد. ریچارد دلوس از "پیدا شدن حس اعتماد به نفس در دنیای عرب " و "ملتهای منطقه " که " مربوط به گذشته بسیار غنی و تاریخ شکوهمند آنها و سنتهای عالی آنها و مذهب بزرگ آنها " است اظهار خشنودی می کند ولی بنیادگرایی ایرانی را که همراه با تروریسم است، خطرناک می خواند. (۴۵) بزبان ساده توسل به مذهب و ایدئولوژی اسلامی عالی است ولی تروریسم آن نه !

میتوان گفت که ایدئولوژی پان اسلامیسم تا زمانی که خصلت سیاسی- عملی بخود نگیرد برای امپریالیسم مفید است ولی وقتی خصلت سیاسی- عملی بخود بگیرد و بر دگمهای غیرقابل انعطاف خود پافشاری کند موجب خطراتی میشود که امپریالیسم به مهارزدن آنها نیازمند است. بطورکلی ظرفیتهای رژیم جمهوری اسلامی برای مقابله با هرگونه ترقیخواهسی و انقلابی گری و کمونیسم موجب خشنودی همه نیروهای سرکوبگر و ارتجاعی جهان بوده است. (۴۶) روسیه به رژیم جمهوری اسلامی کمک نمود تا همه جریانات رادیکال و جنبشهای توده‌ای - انقلابی را بعنوان " ضد انقلاب" و " نوکران" امپریالیسم سرکوب کرده و در " راه رشد غیر سرمایه داری" گام بردارد. در ایران این مدال شایستگی را برای لودادن و جاسوسی حزب توده و " اکثریت" بعنوان پیروان روسی " امام خمینی" بدست آوردند. پس از آن آمریکا پا بمیدان نهاد و رژیم جمهوری اسلامی حتی به نوکران حلقه بگوش روسی اش هم رحم نکرد.

آنچه رژیم جمهوری اسلامی میخواهد این است که استثمار و ستمگری را قانونیت و مشروعیت اسلامی بدهد و این مسئله با تمام ناخراشیدگی- هائی که میتواند داشته باشد، نظام اجتماعی - اقتصادی سرمایه داری عصر امپریالیستی را بهیچوجه در خطر فروپاشی قرار نمیدهد. سلطه گری و استبداد مذهبی هم استثمار و ستمگری خشن و بسیار شدیدی را تو- جیه مذهبی می کند و هم سرکوب و استبداد سیاسی باب طبع شوروی و اقمارش را. پان اسلامیسم سیاسی خصلت سلطه گرانه‌ای بهمراه دارد که رژیم شاه آنرا بخاطر " سنت و تاریخ" شاهنشاهی - ایرانی توجیه می کرد و اکنون رژیم جمهوری اسلامی علاوه بر این " سنت و تاریخ" ایرانی، پان اسلامیسم خود را نیز دارد. امپریالیستها مسلمانها همه اینها را برای ایجاد پیمانهای منطقه ای بر اساس ایدئولوژی اسلامی، در نظر گرفته اند.

رژیم جمهوری اسلامی اگرچه از نقطه نظر سیاسی مستقیما یک حلقه کنترل پذیر در زنجیره امپریالیسم را تشکیل نمیدهد. یعنی هم شرقی است

و هم غربی ولی هروقت که به فحاشی و هیاهو بر علیه "شیطان بزرگ" میردازد مورد ستایش روسها قرار میگیرد.

این رژیم از نقطه نظرایدئولوژیکی یک حلقه موثر در زنجیره امپریالیسم، بویژه غرب است. از نقطه نظر اقتصادی مسلمانان در حوزه تقسیم کار سرمایه داری بین المللی قرار دارد و نگرانیهای زیادی برای شرق و هم غرب ایجاد نمیکند. چنانچه در مجموع رشته های ارتباطی بین امپریالیسم و رژیم جمهوری اسلامی را در نظر بگیریم می بینیم که نه قبلا و نه حالا تضادهای در حدی نیست که به یک جنگ تمام عیار بین آنها بینجامد. رژیم جمهوری اسلامی از زاویه ایدئولوژیکی و نیز اقتصادی خود، دارای تضاد آشتی ناپذیری با امپریالیسم غرب برهبری آمریکا نیست ولی از نظر تبلیغات سیاسی که با الفاظ "توهین آمیز" همراه است موجب پاره ای خراشهای موقتی و سطحی بر "حیثیت و شرف ملی" (۴۷) آمریکا میشود و با اصطلاح ابهت، عظمت و غرور آنرا خدشه دار میسازد. باید در نظر داشت که نیروی تبلیغات روانی همیشه جوانبی از ضعف و یا قوت یک رژیم را تشکیل میدهد. سخنان و این برگرد مورد "درس دادن" و یا "گوشمالی" دادن به ایران در واقع پاسخ به این خراشهاست. توانائی رژیم جمهوری اسلامی در تبلیغات روانی با اندکی تعمق روی تبحر آخوندها در برگزاری عزاداریها، تعزیه خوانیها، سینه زدن، شیون پردازیها، برای درهم شکستن نیروی مقاومت توده ها و تصرف نیروی روانی توده های نا آگاه و جهت دهی آن بسوی اهداف خود کاملاً روشن می شود. شاید چندان اشتباه نباشد اگر بگوئیم که همین امر منبع مهمی برای تاثیر ایدئولوژیکی و بسیج توده ها به جبهه جنگ نیز بوده است. در شرایط کنونی، با توجه به اینکه رژیم جمهوری اسلامی ایران (و تقریباً شیوه دیگر، رژیم بعثی عراق) همه نیروهای مخالف داخلی را بشدت سرکوب نموده و خود بیسیز در یک جنگ طولانی و خونین، فرسوده و بشدت ناتوان شده است و تقریباً مجموعه ظرفیتهای عینی محدود برای حفظ و بقای خود را در جامعه نیز ویران ساخته است (محدودیت عینی در جامعه، از خصوصیات طبقاتی و پایه های اجتماعی آن ناشی میشود). تقریباً تنها راهی که برای حفظ و بقای خویش میتواند ببیند این است

که با یک تصفیه درونی، خصلت سیاسی پان اسلامیسم را درهم بکوبد و رابطه خود را بایکی از دو بلوک، بویژه غرب (در دراز مدت) کاملاً توسعه ببخشد.

۴- جنگ ایران و عراق

جنگ ایران و عراق ادامه سیاستهای دو رژیم سرکوبگر و جبار ایران و عراق بود که بر متن نیازهای امپریالیسم جهانی بمنظور بازسازی نظم سر- مایه داری و سرکوب جنبشهای انقلابی در منطقه آغاز گشت. جنگ از نظر ایدئولوژیکی، خود را در تقابل ناسیونالیزم بعثی - عربی و پان اسلام- میسم شیعی - ایرانی بیان میکرد. اگر جنگ از یکسو موجب تقویت عوامل " ثبات " نظم سرمایه داری بود یعنی ارتش و نیروهای سرکوب را در ایران کاملاً تقویت و بازسازی نمود و موجبات سرکوب همه جانبه جنبش کارگری و جریانات رادیکال چپ را در هر دو کشور بویژه ایران که کما- کان در یک دوران جنب و جوش انقلابی بسر میبرد، فراهم نمود ولسی در درازمدت که امکان کنترل آن تقریباً از دست رفته، عوامل " بی ثباتی " درونی خود را آشکار ساخت. جنگ تا محدوده مشخصی دارای منافع سیا- سی، نظامی و حتی تجاری و روانی نیز بود ولی همه این منافع وقتی کم - اهمیت میگشت که مسئله نفت در یک خطر جدی قرار میگرفت، چه از طر- یق یک جنگ غیر قابل کنترل جهانی یا منطقه ای و چه از طریق رشد و تو- سعه یک جنبش انقلابی که این شرایط در درون خود پرورش میدهد. برژینسکی این مسئله را به اینصورت مطرح میکرد: "در جریان جنگ ایران و عراق باید بین خطرات کوتاه مدت کمبود نفت در بازارهای جهانی که باید آنها کم اهمیت جلوه دهیم و خطرات دراز مدت برای تهدید اهمیت منطقه تفاوت قائل شویم". (۴۸) اکنون مسئله برسر اینست که آیا جنگ بمرحله ای رسیده است که به "تهدید امنیت منطقه" بپردازد؟ "امنیت منطقه" هم برای آنها دارای سطوح متفاوتی است که در هسته آنها مسئله نفت قرار دارد.

اما قبل از آنکه به این مسئله پردازیم باید روشن سازیم که ادامه این جنگ طولانی چگونه و از چه منابعی نیروی خود را تامین می کرده است و سپس به توضیح منافی پردازیم که تاکنون ادامه جنگ را ضروری می ساخته است تا سرانجام به پاسخ این سؤال برسیم که آیا جنگ وارد مرحله ای شده است که امپریالیسم ادامه اش را دیگر نمیتواند تحمل کند؟ جنگ نیروی خود را از دو منبع داخلی و خارجی تامین نمیکرده است که بطور مداوم در همدیگر تاثیر متقابل داشته اند. منبع خارجی در حمایت آشکار و نهان همه قدرتهای امپریالیستی و انحصارات بزرگ تولید و معامله اسلحه و رژیمهای ارتجاعی متفاوت قرار داشته است. سرازیری اسلحه غرب و شرق، باقیمت های بسیار گزاف، سودهای هنگفتی را در این بزرگترین بازار فروش اسلحه نصیب آنها نموده است. (۴۹) این حمایت های وسیع از یکسو دارای منافع آنی تجاری و سیاسی برای تحکیم قدرت های سیاسی موجود برای محافظت از " تمامیت ارضی " و ... بوده است و از سوی دیگر برای طبقات حاکم کشورهای منطقه خلیج این امکان را فراهم کرده که به واردات بیرویه اسلحه توجیه فریبنده تری بدهند و واردات اسلحه را بیش از پیش توسعه بدهند. جنگ برای آنها بمعنای اثبات این نظریه فریبنده بوده و هست که برای رفع خطرات خارجی نیاز به اسلحه بیشتری وجود دارد و این موضوع دیگر یک توهم خشک و خالی نیست. از نظر دزآمدت چه برای طبقات حاکمه این کشورها و چه برای انحصارات بزرگ تولید و تجارت اسلحه یک پشتوانه فرهنگی و ایدئولوژیکی نیز ایجاد شده است یعنی این جنگ با خود فرهنگ و ایدئولوژی جنگ را در منطقه توسعه داده است و از این طریق به بازار مهم فروش اسلحه، در این مهمترین و ثروتمندترین منطقه جهان، ثبات و دوام بیشتری بخشیده است چه بسا برای چنین هدفی، انحصارات بزرگ، برای شروع و ادامه این جنگ دارای نقشه های مشخص و از قبل ساخته ای نیز بوده اند. در چنین وضعیتی اگر جنگ از حالت مستقیما نظامی خود خارج شود، از آنجائیکه به همت طبقات حاکمه، " جوامع جنگی " ایجاد شده است،

سایه وحشت و ترس جنگ با فرهنگ جنگ در تمام شئون زندگی جریان می یابد و جنگ همچنان بصورت سرد در صحنه سیاسی و دیپلماتیک باقی میماند تا هم عامل کنترل مهمی برای تضادهای درونی از طریق سرکوب نیروهای رادیکال باشد و هم عامل انحراف افکار توده ها به یک موضوع خارجی و هم عاملی برای فشار و تضعیف این یا آن قدرت بین المللی در صحنه رقابت جهانی. از نظر درازمدت برای انحصارات بزرگ امپریالیستی و طبعا دولتهایشان، جنگ این منفعت را هم داشته است، که دو کشور اصلی و مهم منطقه را که دارای نیروهای بالقوه عظیمی برای پیشرفت صنعتی و اقتصادی بوده اند چنان ضعیف کند که حضورشان در چشم انداز رقابتهای آتی بین المللی به حداقل خویش کاهش یابد. در ضمن از طریق ضربات سنگین اقتصادی و سیاسی و اجتماعی، پیشرفته ترین نیروی طبقه کارگر منطقه را بخشی در جبهه ها از میان برده و یا بطور کلی ببهانه های سیاسی سرکوب نماید و یا در جامعه پراکنده و از حالت یک "طبقه" بمفهوم وسیع خود خارج سازد.

تاثیرات این جنگ بر مسئله تاریخی و پیچیده خاورمیانه، یعنی فلسطین و تضاد اعراب و اسرائیل نیز بنحوی بوده است که در صف آراییی های موجود، به اسرائیل و متحدانش یاری بزرگی نموده است. حتی فشارهای ملاحظه کارانه و دیپلماتیک قطب عربی این مناقشات را بسیار تضعیف نموده و به اسرائیل امکان قدرت نمایی بیشتری بخشیده است. حمایت اسرائیل از رژیم جمهوری اسلامی بمنظور درهم شکستن ناسیونالیسم عربی و ایجاد پراکندگی و جدال مذهبی در صفوف اعراب و سرکوب جنبش فلسطین بعنوان یک جنبش غیر مذهبی بطور آشکاری مطرح بوده است. از این جهت حمایت از ادامه جنگ، برای اسرائیل نیز منافع سراسری داشته است. با توجه به روابط نزدیک اسرائیل با پاره ای از انحصارات بزرگ آمریکائی و غیر آمریکائی، میزان و ابعاد حمایت فعال از رژیم جمهوری اسلامی برای ادامه جنگ، پیشتر روشن میگردد. اسرائیل حتی از چشم انداز این جنگ، در صورتی که به پیروزی رژیم جمهوری اسلامی منجر

شود نیز بهیچوجه هراس ندارد چرا که مرحله تازه‌ای در کشاکش تضاد-ها ایجاد میشود که تمام منطقه عربی را فرا میگیرد که در آنصورت حد-اقل صف آراییه‌های سیاسی و دیپلماتیک در مقابل اسرائیل نیز درهم می‌شکنند. فرسایش نیروها، در جدال با همدیگر، برای همیشه به اسرائیل برتری لازم را برای محافظت و تحکیم مواضع خود خواهد داد چرا که احتمال سرکوب جنبشهای توده‌ای - انقلابی در این میان بسیار بیشتر خواهد شد. عوامل مهم نیروی جنگی را میتوان از درون خود رژیمهای ایران و عراق، بویژه ایران جستجو نمود. تسلط ایدئولوژیکی این رژیمها بر توده‌های مردم که با نبود یک جنبش انقلابی نیرومند و سرکوب شدید هرگونه اعتراضی همراه بوده است، به آنها در بسیج توده‌ها برای ادامه جنگ تا حدودی یاری نموده است.

جنگ ایران و عراق دیگر مدتهاست به بن بست رسیده است. پس از تصرف فاو، رژیم جمهوری اسلامی ایران نتوانسته است موفقیت چشم‌گیری داشته باشد. در حالیکه مداوما امکانات اقتصادی بیشتری را از دست می‌داده است. شکست رژیم جمهوری اسلامی در تغییراتی به چشم می‌خورد که در استراتژی جنگی آن مداوما رخ میداده است. حذف نظامی رژیم بعثی عراق، گشایش راه کربلا به قدس و جایگزینی رژیم بعثی عراق، با نیروهای مومن به انقلاب اسلامی بمثابه هدف اولیه رژیم، مدتهاست رنگ باخته و به‌کنار نهاده شده است. این استراتژی جنگی بعدا جای خود را به حذف سیاسی رژیم بعثی و جایگزینی آن با یک رژیم ائتلافی داده بود. تعقیب این هدف نیز بنوعی آگاهی رژیم را از محدودیت‌هایش در پیشبرد جنگ نشان می‌داد. اما سرانجام این هدف نیز جای خود را به این داد که عراق بعنوان متجاوز شناخته شود تا جنگ خاتمه پیدا کند. یکی از اهداف روی آوری ایران به آمریکا و فرانسه و تا حدودی شوروی عبارت بود از ایجاد فشار سیاسی برای حذف صدام (علاوه بر هدفهای رژیم بمنظور حل تنگناهای اقتصادی).
البته شکست رژیم بمعنای نبود ظرفیت ادامه جنگ و روی آوری به

عقب نشینی کامل نبوده بلکه فقط بمعنای شکست در استراتژی تهاجمی نظامی اولیه‌اش میباشد. انتقال صحنه نبرد به بخشهای شمالی و مرکزی جبهه که به عملیات پراکنده‌ای محدود میشود از خصوصیات بارز جنگ در تمام سال ۵۶ بوده و این علامت دیگری از بن بست جنگ و ناتوانی رژیم جمهوری اسلامی برای "یکسره کردن" کار بوده است. در چنیسن اوضاعی رژیم جمهوری اسلامی، حتی درپشت الفاظ و شعارهای توخالی "جنگ، جنگ، تا پیروزی" و مجادلات لفاظانه‌اش با امپریالیسم آمریکا نوعی سرخوردگی، بی‌هدفی و یأس را نشان می‌داده است. (۵۰)

بن بست جنگ به ایجاد روحیه نامتعادلی می‌انجامیده که رژیمهای ایران و عراق را به یکسری عملیات کنترل نشده و مایوسانه رانده است. همانطوریکه رژیم عراق سالهاست برای گسترش جنگ به کل منطقه تلاش می‌کند تا از این طریق متحدان نظامی جدیدی پیدا کرده و توازن قوا را بنفع خویش دگرگون کند و ایران نیز با تهدید و ارعاب رژیمهای جنوبی خلیج فارس سعی می‌کرده است رابطه فعال بین عراق و این رژیمها را ضعیف نماید و نیز از طریق سازماندهی و بسیج باندهای حزب اللهی دست به ارعاب و ترور بزند. این شرایط منجر به خطراتی شد که یک درگیری منطقه‌ای وسیع (بیرخلاف میل ایران) را ایجاد میکند. درگیری منطقه‌ای وسیع اگرچه هنوز بوقوع نیپیوسته بود ولی با "ناامنی" سیاسی و تزلزلات شدیدی که در منطقه ایجاد شده بود (و رژیم عراق نیز جنبه‌ای از آنرا، با حملاتش بر کشتیهای نفتکش، عملی میساخت) تقریباً در همه جا سایه انداخته بود. درگیری منطقه‌ای نه تنها منافع استخراج و تولید نفت را از نظر منافع غرب دچار مخاطره جدی می‌نمود بلکه راههای انتقال نفت را کاملاً مسدود میساخت یعنی عملاً گلوگاه اقتصادی غرب بسته می‌شد. علاوه برآن خطرات جنگ در این منطقه یک خطر درگیری بین‌المللی را بین بلوکهای شرق و غرب نیز ایجاد می‌کرد و غیره. ضمناً ادامه بیشتر جنگ، خطرات انفجاری مابعد جنگ را در خود این جوامع جنگ زده بیشتر می‌کند و چه بسا به رشد انقلاب و جنبش چپ بیانجامد.

(۵۱). بنا بر چنین محاسباتی بود که یک توافق رقابت آمیزین المللی برای ایجاد آتش بس و خاتمه جنگ بین ایران و عراق بوجود آمد.

۵- رابطه ایران و آمریکا و رسوائی ایران - گیت

بحران اقتصادی و شکست اهداف اولیه رژیم جمهوری اسلامی ایران به منظور حذف نظامی رژیم بعثی و برقراری رژیم جمهوری اسلامی در عراق، رژیم ایران را بسوی ایجاد ارتباط با آمریکا راند. اگرچه چنین ارتباطی مورد توافق بعضی دیگر از جناحهای رژیم جمهوری اسلامی ایران نبود ولی بطور یقین از جانب جناح مسلط، برهبری هاشمی رفسنجانی (وشا یدبتوان گفت قطعا با اطلاع خمینی) برنامه ریزی شده بود. براین اساس یک هیئت عالیرتبه آمریکائی، بریاست مکفارلن در اواخر ماه مه ۱۹۸۶، در تهران با آنها بمذاکره پرداخت، (۵۲) از این طریق ایران بدنبال ایجاد زمینه های ارتباط فعالی بود که هم به یاری اقتصادی و "خرید اسلحه بیشتر" تعادل نیروی خود را در جبهه جنگ تا حدودی حفظ کند و هم اینکه از طریق ارتباط بین المللی و فشار آمریکا به هدف "حذف سیاسی" صدام حسین برسد. البته ایران، با چنین اهدافی، زمینه بهبود مناسبات خود را با فرانسه و شوروی نیز فراهم نمود و تا حدودی هم به موفقیت‌هایسی دست یافت.

اما رابطه با آمریکا از اینجهت هم برای ایران و هم آمریکا خطرناک بود که آنها از همدیگر، در تبلیغات روزانه، چنان تصاویری ارائه میکردند که هرگونه مذاکره و ارتباطی بین آنها خیانت تلقی میشد. یکی می گفت با تروریسم سازش هرگز و دیگری می گفت با "شیطان بزرگ" آشتی هرگز.

کشمکشهای درونی رژیم جمهوری اسلامی برسر مسائل مختلفی، از جمله سیاست خارجی و طبعا پان اسلامیسیم سیاسی در برخورد به سیاست خارجی، پس از مدتها سکوت و ارتباط و معاملات پنهانی، موجب گردید که موضوع مذاکرات پشت پرده ایران و آمریکا در نشریه عربی الشراع (بادبان) در تا -

ریخ ۳/نوامبر/۱۹۸۶ در لبنان برملا گردد. ناگهان هم جناح مسلط رژیم جمهوری اسلامی برهبری ریگان، حتی با شدت بسیار بیشتری، در مقابل نكوهش و سؤالات متعدد قرار گرفتند. جناح مسلط رژیم جمهوری اسلامی از طریق نطق خمینی مخالفان را خفه کرد و مهدی هاشمی، مسئول جنبشهای اسلامی در خارج کشور، را دستگیر نمود و حتی بعدا به جوخه اعدام سپرد. در آمریکا مو - ضوع به این سادگی نبود و به رسوائی عظیم " ایران گیت " منجر شد. در مجموع، این وقایع یکی از عوامل زمینه ساز برای کشمکشهای بعدی و حضور نیروهای آمریکا در خلیج فارس گردید چرا که :

۱- در ایران، اگرچه مخالفان درونی رژیم وادار به سکوت شدند ولی برای استفاده از این موقعیت در تلاش بودند این خیمه شب بازیها و تناقضات آشکار را سکوی تصفیه حسابهای جدیدی بنمایند. بسیاری از افراد رژیم نسبت به جناح مسلط دچار تردید شدند ولی ناگزیر به مخفی کردن عقایدشان گشتند. با آگاهی به چنین جوی، سردمداران مسلط رژیم خواهان تحت الشعاع قرار دادن این اوضاع با قیافه گیریهای " ضد امپری - یالیستی " بیشتری شدند چون این اوضاع حسابهای رژیم را حتی در بهبود روابطش با شوروی و تحکیم روابطش با سوریه و لیبی دچار بی ثباتی ساخت.

۲- دستگاه اجرائی کاخ سفید برهبری ریگان موجب بی اعتمادی شدیدی در میان متحدان اروپائی و عربش گردید. متحدان عرب آمریکا بشدت از این رابطه نگران شدند و اوضاع را بر علیه " ثبات " خویش قلمداد نمودند. این فضا موجب نزدیکی بیشتری بسوی شوروی گردید. از اینجا تقویت نفوذ شوروی در خاورمیانه بطوری جدی در میان آمریکا و متحدان اروپائیش مطرح گشت و ملک حسین خطاب به مقامات آمریکائی اعلام کرد که :

" ایران دشمن شماست و شما به آن اسلحه فروختید و من دوست شما هستم و شما بمن اسلحه نمی فروشید ". (۵۳)

از طرف دیگر فشار بر حزب جمهوریخواه، (با توجه به نگرانی و ناراضی‌تبی بسیاری از مقامات خود این حزب)، از جانب حزب دموکرات، در خود آمر-یکا افزایش یافت و در میان مردم موقعیت ریگان بشدت آسیب دید و ریگان را به موقعیتی راند که این اوضاع را بنحوی تحت الشعاع قرار دهد. (۵۴)

۶- عوامل منطقه‌ای (خاورمیانه‌ای)

علاوه بر عوامل منطقه‌ای که قبلا نام برده‌ایم، از جمله مسئله افغان-نستان، مسائل ملی در پاکستان و نیز مسئله کردستان، عوامل بسیار مهم دیگری نیز وجود دارند که بررسی آنها در زنجیره حوادث منطقه‌ای که به نحوی در تکوین وضعیت کنونی خلیج اثر گذاشته و می‌گذارند ضروریست بررسی آنها در این زنجیره فقط از نقطه نظر ارتباط جغرافیائی آنها نیست بلکه از نقطه نظر ارتباط فرهنگی و نژادی نیز میباید. علاوه بر وقایع سالهای اخیر، مانند درگیریهای شاخ آفریقا بین سومالی و اتیوپی (جنگ اوگادن) و نیز کشمکشهای یمن جنوبی و یمن شمالی مسئله لبنان و مسئله فلسطین (اعراب و اسرائیل) همچنان در مرکز مجموعه حوادث قرار داشته است. مجموعه این حوادث بر موقعیت حضور قدرتهای بزرگ در جنوب غربی آسیا مستقیما اثر داشته است. از نظر غرب و طبعاً شرق، برقراری تعادل در منطقه در صورتی به بهترین شکل ممکن است که "نا-امنی" و خطر "بی ثباتی" در مهمترین حلقه‌های ژئوپولیتیکی منطقه تحت کنترل در آیند. مسئله فلسطین و مسئله خلیج مهمترین این حلقه‌ها را تشکیل میدهند. این دو حلقه با همدیگر روابط تنگاتنگی نیز دارند چرا که عوامل دخیل در آنها همدیگر مربوطند. اعراب از یکسو با ایران و از سوی دیگر با اسرائیل اختلاف دارند. مسئله فلسطین از نقطه نظر غرب مستقیما دارای سه عامل "بی ثباتی" است اولاً با حضور نسبتاً سازمان یافته فلسطینی‌ها در کشورهای عربی یک فرهنگ قویتر و روحیات مبارزه جویانه رشد یافته و جنبشهای توده‌ای رادیکال نیز تقو-

یت میشوند ثانياً تاثير مسئله فلسطين بر توده های عرب بنحوی است که ارتباط رژیمهای عربی را با آمریکا با مشکلاتی روبرو میسازد مگر اینکــه آمریکا دست از حمایت اسرائیل بردارد که فعلاً غیر ممکن است. ثالثاً از نظر غرب مسئله فلسطين از مهمترین مسائلی است که دروازه نفوذ را برای حضور شوروی باز میگذارد". (۵۵)

آمریکا پس از در هم شکستن پایه شماره یک خود، یعنی رژیم شاه، به پایه دوم خود یعنی عربستان سعودی در منطقه تکیه نمود ولی غرب آگاه است که عربستان سعودی از نقطه نظر ژئوپولیتیکی و امکانات انسانی... هرگز در شرایطی نخواهد بود که جای ایران را بگیرد. در ضمن فشار به عربستان از جانب افکار عمومی حساس نسبت به مسئله فلسطين از یکسو و فشار اسرائیل بر آمریکا از سوی دیگر، توانائی لازم را از این ستون می گیرد. آمریکا برای آنکه به تحکیم بیشتر این ستون بپردازد نیازمند این است که به تعدیل موضع اسرائیل بپردازد و حتی در مواردی به فشار وارد کند تا سازش رژیمهای عربی با اسرائیل را در سطح بسیار وسیعی جامه عمل بپوشاند. برای غرب حفظ و تقویت مناسبات با رژیم های عربی از کانال چنین سازشی میگذرد. سازش همه جانبه، جنبش فلسطين را در محاصره و سرکوب همه جانبه این رژیمها قرار میدهد و کوچکترین سنگر مادی مبارزه فعال را از آنها میگیرد و با پراکنده سازی و کنترل شدیدتر آنها را به فرقه های سیاسی بی اهمیتی استجاله میکند. همه اینها در صورتی امکان دارد که یک جنبش انقلابی نیرومند در منطقه شکل نگیرد و این امکانات را از دست رژیمهای موجود خارج نسازد. طبیعاً شیوه های رفرمیستی و قطع ارتباط با جنبشهای انقلابی و توده ای منطقه، از جانب نیروهای جنبش فلسطين، عملی شدن این سیاست های توطئه گرانه و ارتجاعی را سرعت می بخشد.

با توجه به اهمیت مسئله خلیج و مسئله فلسطين است که ریگان و تاچر برای رهبری اقدامات جدید غرب برای " ایجاد صلح در خاورمیانه توافق کرده اند"، توافق آنها برای ایبست که اولاً از " فعالیتهای شو-

رای امنیت برای "پایان جنگ ایران و عراق و کاهش تنشج در خلیج" دفاع کنند و ثانياً "ایجاد یک کنفرانس بین المللی را درباره درگیری اعراب و اسرائیل، با پشتیبانی ملک حسین مورد ارزیابی قرار دهند". (۵۷) از اینجا کاملاً آشکار میشود که دنیای غرب بمنظور حفظ و توسعه نفوذ خود در خاورمیانه، میخواهد ابتکار عمل را از دست روسها خارج سازد و عوامل "بی ثباتی" مورد نظر خود را خنثی کرده و یابہ حداقل ممکن کاهش بدهد.

۷- نفوذ شوروی

اگر چه برژنف زمانی گفته بود که متعرض نفت منطقه خاورمیانه و خطوط مواصلاتی نمیشود ولی اعلام کرده بود که "شوروی نمیتواند رویدادهای منطقه نزدیک بمرزهای خود را نادیده بگیرد". (۵۸) عبارت "نادیده گرفتن" رویدادهای منطقه نزدیک بمرزها را، میتوان به مقاصد سلطه گرانه شوروی تعبیر نمود ولی آنچه رقابت شوروی را، با غرب، بمنظور تحکیم و توسعه نفوذش نشان میدهد نه این عبارت بلکه جایگاه و شیوه عملی شوروی نه تنها در سطح جهان بلکه در منطقه خاور میانه است. توطئه های کودتا گرانه، زدو بندهای پنهانی، تملق و چاپلوسی، تهدید و ارباب همه شیوه هایی بوده اند که شوروی نیز چون رقبای غربی خود در این زمینه بکار گرفته است. شیوه های عملی شوروی تا حدود زیادی با برنامه های رفرمیستی تدارک دیده شده همراه بوده است در حالی که پراگماتیسم آمریکائی از چنین خصوصیتی برخوردار نبوده است. اما شوروی که با دوراندیشی و برنامه ریزی دقیقتری به مقابله پرداخته است سرعت ناتوانی خود را در اجرای برنامه های رفرمیستی در منطقه تحت نفوذ خود به نمایش گذاشته است. فقر و فلاکت طولانی از یکسو و خشونت و سرکوب فاشیستی از سوی دیگر همه حوزه های تحت نفوذ شوروی را نیز خصلت نما ساخته است. شوروی هرگز نتوانسته است مناطق کلیدی خاور-میانه را در قلمرو نفوذ خود حفظ و تحکیم نماید. مهمترین حوزه نفوذی

شوروی در مصر ناصری بود که به اخراج روسها و روی آوردن مصر به آمریکا انجامید. شوروی با از دست دادن سومالی حوزه دیگری را هم از دست داد اگرچه در شاخ آفریقا رژیم کودتای اتیوپی بطور همه جانبه تری به شوروی پیوست. شوروی اکنون در منطقه خاورمیانه دارای پایگاههایی در اتیوپی، یمن جنوبی و افغانستان است (سکوترا در یمن جنوبی، دهلکو و... در اتیوپی و شینبدان در افغانستان و...). در سوریه و لیبی نیز نفوذ وسیعی دارد اما با وجود این، در خاور میانه، دارای یک موقعیت برتر، نسبت به امپریالیسم غرب نیست. با سیاستهای جدید گورباچف در زمینه خلع سلاح و تهاجم سیاسی در مناطق بحرانی، غرب تحت فشار قرار گرفته است. با شکستن پایه استراتژی آمریکا در خاور میانه و خلیج یعنی رژیم شاه، تزلزل و عدم اطمینان ناشی از عواقب انقلاب ایران همه رژیمهای منطقه را فرا گرفت. چه این وضعیت عمومی و چه مسئله ایران - گیت و... آنها را به موقعیتی کشاند که در صدد ارتباط وسیعتر با شوروی برآمدند. نه تنها کویت ارتباط سیاسی خود را با شوروی توسعه بخشید بلکه عربستان سعودی، امارات متحده و عمان نیز در این جهت گام نهادند و حتی ملک حسین از شوروی دیدار دوستانه بعمل آورد.

شوروی بمنظور بدست گرفتن ابتکار سازش دهی اعراب و اسرائیل و با اصلاح حل مسئله فلسطین، در جهت بهبودی روابط دیپلماتیک خود با اسرائیل نیز گام نهاد. از یکسو موضع حساب شده تر شوروی در زمینه خلع سلاح، ابتکار عمل را در اروپا بدست شوروی داد (۵۹) و نیروهای وسیعی را به پشتیبانی از آن واداشت و از سوی دیگر شرایط منطقه خلیج و جو بی اعتمادی نسبت به امپریالیسم آمریکا (حتی در مصر اظهار نگرانیهایی نسبت به آمریکا شده است) (۶۰) امکان نفوذ بیشتری برای شوروی به وجود آورد. از چنین تحلیلی بود که غرب، برهبری آمریکا، برای بدست گرفتن ابتکار عمل و بستن راههای نفوذ شوروی به تلاش افتاد تا عامل "بی ثباتی" را از میان بردارد. موقعیت خلیج فارس و جنگ ایران و

عراق کلیدی ترین مسئله‌ای بود که غرب برای این کار انتخاب نمود.
امپریالیسم غرب، برهبری آمریکا، بوضوح این جنبه از اهداف خود را
بیان کرده، بطوریکه ریگان گفته است:

"وابستگی متحدین ما به جریان نفت در آن منطقه
اصلاً سرّی نیست... استفاده از خطوط حیاتی دریائی
خلیج فارس از جانب ایرانیان دیکته نخواهد شد و اجازه
داده نمیشود این خطوط تحت کنترل شوروی در آید". (۶۱)
واشنگتن پست نیز موضوع را به اینصورت مطرح می‌کند که مسئله مرکزی
برای حضور آمریکا اینست است که:

"اجازه دادن به کرملین جهت استقرار بی-

درد سر در خلیج، یک گرفتاری سیاسی و بلای ژئوپولتیکی
خواهد بود". (۶۲)

و ابزرور هم میگوید یکی از اهداف آمریکا در خلیج اینست که این حرکت
"از نفوذ رو به افزایش شوروی در منطقه جلوگیری
خواهد نمود". (۶۳)

سندی تایمز هم در همین رابطه اظهار داشته است که ریگان موافقت
نموده است که:

"بمسئله خاورمیانه در سیاست خارجی خود اهمیت
خاصی بدهد و آنچه را که بگفته تاچر خلاء قدرت در منطقه،
از ۱۹۸۲ ببعدها محسوب میشود پرکند". (۶۴)

۴- تغییرات بین‌المللی و استراتژی آمریکا

تا کنون نقش مجموعه‌ای از تغییرات محلی و منطقه‌ای را در تکوین
شرایط کنونی خلیج فارس دنبال نموده‌ایم. پاره‌ای از این عوامل با عوامل
بین‌المللی دیگر و همینطور تغییرات درونی جامعه آمریکا گره خورده و بصورت مو-

ثری آخرین استراتژی آمریکا را فرمولبندی نموده‌اند ولی پاره ای دیگر عمدتاً دارای اهمیت سیاسی - تاکتیکی بوده و بمثابة زمینه‌ساز اجرای این استراتژی عمل نموده‌اند.

با آگاهی از فرمولبندیهای استراتژیکی آمریکا، علت حضور کنونی آن و متحدان غربیش در خلیج فارس کاملاً آشکار میشود. از اینجا روشن می‌شود که یورش این نیروها تنها ناشی از یک موقعیت اضطراری و از روی سردرگمی (۶۵) و ندانم کاری نبوده بلکه تا حدود زیادی بیان عملی و مشخص استراتژی آنها میباشد. بطور کلی استراتژی آنها در شمال غربی اقیانوس هند مشخص است. بنا براین قبل از بیان پروسه تدارک عملی تحقق این استراتژی و زمینه‌های اجرائی آن به توضیح پروسه شکلگیری آخرین استراتژی آمریکا میپردازیم.

در سال ۱۹۶۸ بریتانیا تصمیم گرفت تا نیروهایش را از خلیج فارس و اقیانوس هند فرا بخواند و تا اواخر سال ۱۹۷۱ اینکار را نیز کرد. بریتانیا در شمال غربی اقیانوس هند ۱۳۹۰۰۰ نیروی استقرار یافته داشت که ۸۵۰۰ نفر آنها در خلیج فارس مستقر بودند ولی بریتانیا تحت فشار جنبشهای استقلال طلبانه (در یمن جنوبی و ...) و نیز بعثت ضعف و فرسودگی اش بعد از جنگ جهانی دوم، سیاست خروج از منطقه را دنبال کرد ولی این بدین معنا نبود که بریتانیا از اهداف خود چشم پوشیده بود بلکه آنها را بشیوه دیگری تعقیب می‌کرد. در همین رابطه بود که در سال ۱۹۷۲، نخست‌وزیر انگلیس، ادوارد هیث، در اجلاسیه وزیران سنتو مطرح نمود که:

"بیرون رفتن سپاهیان ما بدان معنا نیست که دیگر توجهی به این منطقه بسیار مهم نداریم. ما تنها مناسبات خود را با زمامداران و دولتهای عرب، امروزی تر کرده ایم". (۶۶)

این تصمیم انگلیس از جانب بسیاری از ایدئولوگهای غربی و بویژه آمریکا " شتاب آمیز و ناسنجیده " توصیف میشد که پیامدهای ناگواری بصورت " بی نظمی "، " اعتشاش "، " سردرگمی " و " هرج و مرج " و "زدنی دریا- بی " ببار می آورد. (۶۷) قبلا ر. سالیوان استادیار دانشگاه نیویورک گفته بود:

" ایده آل، آن سیستم امنیتی است که در آن انگلستان نقش ژاندارم اصلی را بازی کند و ایالات متحده آمریکا ذخیره نامرئی نسبی نیروهای مسلح را در اقیانوس هند تامین و از این رهگذر حضور محلی انگلستان را از دیدگاه نظامی حیاتی کند. اما اگر نتوان به چنین همکاری [بین انگلیس و آمریکا] امید بست آنگاه باید بخاطر مصالح مهم حیاتی غرب و آمریکا، خود ایالات متحده خلاء را پر کند." (۶۸)

بهرحال، انگلیسیها چنین نقشی را رها کردند و تجربه ویتنام، آمریکا را نیز به جهتی سوق داد که مستقیما این نقش ژاندارمی را خودش بعهده نگیرد. سرانجام " پر کردن خلاء " بشیوه ای انجام شد که حضور مرئی و مستقیم جای خود را به یک حضور نامرئی و غیرمستقیم بدهد. فرمولبندی این استراتژی در کنفرانس مطبوعاتی جزیره گوام، در سال ۱۹۶۹، اعلام گشت و اکنون به " دکترین نیکسون " یا "دکترین گوام" معروف است.

تحقق این " دکترین " به پیدایش سیاست " دوپایه ای " در منطقه خلیج فارس منجر گشت یعنی آمریکا حفظ منافع امپریالیسم غرب را از طریق دو ژاندارم منطقه ای خود یعنی رژیم شاه در ایران و رژیم عربستان سعودی دنبال میکرد. تعقیب چنین سیاستی، در یک منطقه ثروتمند، منافعی وسیعی برای امپریالیسم غرب داشت. اولاً از حساسیت حضور مستقیم نیروهای بیگانه که عواقبش در ویتنام آشکار شده بود کاسته میشد، ثانیاً از نظر اقتصادی مخارج بسیار کمی بدوش خود امپریالیستها می گذارد، ثالثاً مسئولیت هرگونه فشار و سرکوب بدوش خود رژیمهای محلی می

افتاد و امکان ما نور بیشتری برای امپریا لیستها ایجاد میکرد. تا به محافظت از منافع استراتژیکی خود بپردازند. و همینطور از تلفات وسیع انسانی جلوگیری نموده و آنها در عرصه داخلی کشور خود، در میان مردم بحداقل رسانند. قراردادن عربستان سعودی بعنوان یکی از پایه‌های این استراتژی اولاناشی از نقش روبه افزایشی بود که مناطق نفت خیز پیدا میکردند و ثانیاً در جهت کند کردن اختلافت رزیم شاه و بسیاری از رژیمهای کشورهای عربی بود و ثالثاً در صورت شکستن و تضعیف پایه دیگر از "خلاء" کامل در منطقه جلوگیری می نمود و در عین حال مسی خواست نفوذ و تاثیر بر سایر کشورهای عربی را از این طریق بهتر توسعه بدهد. ویلیام راجرز در مورد دکترین نیکسون چنین اظهار نظر می کند:

"سیاست جدید آمریکا به آن معنی نیست که ما از آسیا قطع علاقه میکنیم، بلکه هدف اینست که نقش خود را در قاره آسیا بر مبنای اصولی که به واقع بینی نزدیکتر باشد پی ریزی و ایفانما - شیم. ما قدرت بزرگ اقیانوس آرام باقی خواهیم ماند و ما یلیم که حضور ما در آسیا با تحولات حاصله از اوضاع و احوال این منطقه تطبیق کند و دیپلماسی ما از نرمش و قابلیت انعطاف بیشتری برخوردار شود. قراردادهای امنیتی ما را به ۲۲ املیت در اروپا، خاورمیانه و منطقه اقیانوس آرام مربوط میسازند. این قراردادها با وجود تحولات شگرفی که از زمان انعقاد آنها تا کنون در جهان حاصل شده، حافظ منافع ما و دوستان ما بشمار میروند. از مهمترین تحولات مزبور اینست که قدرت دفاعی اغلب متحدان ما به نحو قابل توجهی افزایش یافته است. دول مزبور با استفاده از حمایت نظامی و کمکهای اقتصادی ایالات متحده در راه تقویت و توسعه عوامل اقتصادی، سیاسی و اجتماعی خود گامهای بلندی برداشته و اتکاء به نفس بیشتری یافته اند و اکنون قادر و مایل به مشارکت دسته جمعی در راه حفظ صلح و امنیت هستند. بنابراین مراتب فوق، آمریکاهم اکنون میتواند در تمام زمینهها، بجز در

مورد مسائل هسته‌ای، مسئولیت حفظ صلح جهانی را باین
دولتها تقسیم کند". (۶۹)

و کیسینجر نیز مطرح کرد که :

"آمریکا نمیتواند مسئولیت حفظ امنیت همه نقاط
جهان را بر عهده بگیرد. وقتی کشورهای دوست مانند
ایران خود حاضر به قبول مسئولیت دفاع از صلح و امنیت
در منطقه خود هستند باید آنها را تقویت و حمایت کرد.
(۷۰)

انقلاب ایران مهمترین پایه استراتژیکی آمریکا را در خلیج فارس به
شدت تضعیف ساخت و آنرا از صورت یک حلقه موثر در استراتژی دفاعی
امپریالیسم غرب خارج نمود. ایران که برای امپریالیسم غرب از جهات
تامین " ثبات " تولید و جریان نفت و راههای عبور آن و همینطور تامین
اطلاعات اهمیت زیادی داشت دیگر نه تنها یک عامل " ثبات " نبود
بلکه انقلاب، آنرا بصورت یک منبع " بی ثباتی " و خطرات عظیم برای
کل منافع امپریالیسم در منطقه درآورد. اگرچه با سرکوب انقلاب و جنایات
بیشمار جمهوری اسلامی این خطر از یک حالت استراتژیکی و بالفعل
خارج گشت ولی ساخت سیاسی این رژیم حامل " بی ثباتیهای " دیگری
بود که قبلا توضیح دادیم .

با انقلاب ایران، تا حدودی کارآیی دکترین نیکسون مورد سؤال قرار
گرفت. برای امپریالیسم آمریکا " پایه‌ها، " ضامن " حفظ و ثبات " منطقه
بودند ولی استحکام درونی این " پایه‌ها " را که بر استثمار بسیار خشن
و سرکوب و خفقان زایدالوصفی استوار بودند چه نیروئی تضمین میکرد ؟
انقلاب ایران امپریالیسم آمریکا را در مقابل دو مسئله قرارداد اولاً باز-
نگری استراتژی قبلی آمریکا و فرمولبندی یک استراتژی " پویاتر "، ثانیاً
چگونگی تحقق این استراتژی در منطقه شمال غربی اقیانوس هند بمنظور
برگرداندن توازن به قوایش .

این دوران بازنگری و شکلگیری آخرین استراتژی آمریکا اگرچه از اواخر

دوران حکومت کارتر شروع گشت ولی بدلیل سرعت وقایع بین المللی مهم دیگری منجمله وقایع نیکاراگوئه، لبنان، کره جنوبی، هائیتی، فیلیپین و غیره که در حوزه نفوذ امپریالیسم غرب برهبری آمریکا رخ داده کماکان فرمولبندی نهایی را دچار تزلزل و ناهمگونی ساخته است.

دکترین کارتر - برژینسکی سرآغاز فرمولبندی جدیدی برای استراتژی آمریکا بود. کارتر در سال ۱۹۸۰ گفت که :

" اگر لازم باشد ایالات متحده برای دفع حمله از

خلیج، نیروی نظامی بکار خواهد گرفت". (۷۱)

اینها عبارات تازه‌ای نبودند. همین عبارات بنحوی دیگر در ژانویه سال ۱۹۷۵ از زبان کیسینجر نیز شنیده شده بود. کیسینجر در پاسخ به خبر-نگار " بیزنس ویک " که درباره عملیات جنگی برسربرهای نفت سؤال کرده بود، گفته بود:

" خط مشی بسیار خطرناکی است، تجربه ویتنام باید

بما بیاموزد که گام نهادن به جنگ، آسانتر از بیرون رفتن از آنست. نمیخواهم بگویم حال و روزی نمیتواند پیش آید که ما در آن شرایط بزور متوسل نگردیم، اما به کاربردن زور هنگام مناقشه برسر نرخ، نکته‌ای است وتوسل به آن، هنگامی که جهان صنعتی برآستی در حال خفه شدن است نکته‌ای دیگر". (۷۲)

گذشته از تفاوتی که ممکن است در رابطه با نوع " حمله به خلیج " بین کارتر و کیسینجر وجود داشته، تفاوت عمده بین آنها در وسائلی است که آنها بصورت استراتژیکی در پاسخ به " حمله به خلیج " سازما-ندهی می کنند.

برای دکترین نیکسون حضور امپریالیسم آمریکا عمدتا از طریق قدرت و نیروی "پایه" بیان میشد. پایه چنان محکم و مطمئن بحساب می آید که همه وظایف را خود بدوش می کشید. "پایه"، نماینده مطلق العنان و قدرتمند امپریالیسم بحساب می آمد و از همین زاویه بود که کارتر حتی

در ژانویه ۷۸ ایران را "جزیره شبات" قلمداد کرده بود. در مطالعات استراتژیکی بعدی آمریکا که در سایه تجربه انقلاب ایران انجام گرفت تلقی از "پایه" و یا "جزیره شبات" بنحو دیگری در آمد. "پایه" در اصل کارتر حفظ شد و حتی تقویت هم گردید ولی برای "حفظ شبات" منطقه، خود دیگر نیروی "قائم بذات" نبود.

دکترین کارتر "پایه" باقیمانده، یعنی عربستان سعودی را، علیرغم مخالفتها و موانعی که وجود داشت تقویت نمود و آنرا به سیستمهای هشدار دهنده (آواکس) مجهز نمود (۷۳) ولی عربستان چه از نظر موانعی که مسئله فلسطین ایجاد کرده بود (اختلافات اعراب - اسرائیل) و چه از نظر توانائی های انسانی و سوق الجیشی اش، نه به تنهایی و نه در اتحاد با کشورهای کوچک منطقه خلیج، قادر نبود جای ایران را بگیرد و در ضمن "پایه سازی" بشیوه نیکسون زیانهای خود را هم آشکار ساخته بود. بنابراین چه راه حل دیگری وجود داشت؟ پاسخ دکترین کارتر - برژینسکی این بود که "پایه" با ضافه حضور وسیع نیروی نظامی آمریکا در شمال غربی اقیانوس هند. ایجاد نیروهای واکنش سریع (۷۴) در این منطقه و تقویت و ایجاد پایگاههای متعددی در کنیا، مصر، عمان و دیکوگاریسیا بعنوان پایگاه اصلی بر نیروی "پایه" اضافه گشتند. تا از این طریق "خلائی" را که در منطقه ایجاد شده و به اختلال در توازن قوا انجامیده بود جبران نمایند. (۷۵) نیروهای واکنش سریع نیروی "تکیه بخود" آمریکایک در منطقه بودند و از همین جهت زائده ی "پایه" ثابت آمریکا به حساب نمی آمدند بلکه با آن در هماهنگی قرار می گرفتند و حتی نقش اساسی را بعهده می گرفتند.

دکترین کارتر - برژینسکی بوسیله ریگان دنبال شد که بگفته پاره ای از ایدئولوگهای آمریکائی با ماجراجوئی خاص باقی مانده از دوران فاستر - دالس ترکیب گشت. این دکترین در تلاش است سپر حفاظتی نیرومندی ایجاد کند که ترکیه، مصر، سومالی، کنیا، عمان، و عربستان و پاکستان را دربر می گیرد.

آمریکا در تلاش بوده است تا پای اروپا را هم در برنامه تقویت نیروی نظامی در شمال غربی اقیانوس هند بمیان بکشد و از این طریق حوزه عملیاتی ناتو را فراتر از مرزهای اروپا ببرد. برای اینکار هماهنگی با نیروهای موجود فرانسه (با پایگاه ثابت خود در جیبوتی) و امکا- نات انگلیس و استرالیا را در منطقه شمال غربی اقیانوس هند لازم دیده است. برای تقویت پاکستان کمکهای نظامی وسیعی به آن کرده است و در نظر دارد دست به ایجاد پایگاههای بندری وسیعی در بخش ساحلی منطقه بلوچستان بزند و در آینده از پایگاههایی در کراچی و جا-های دیگر استفاده نماید. اگرچه در فرمولبندی ریگان از این استراتژی، نقش عملیات ماجراجویانه نظامی بالا گرفته و میلیتاریزه شدن دامنه بیشتری یافته است اما برخورد هیات حاکمه آمریکا به مسئله فیلیپین، کره جنوبی و هائیتی نشانگر این واقعیت نیز هست که آنها درسهایی از انقلاب ایران را از دیدگاههای وانس، سولیوان نیز فرا گرفته اند. یعنی انعطاف سیاسی پیش از "قوت وقت" را نیز در استراتژی خویش گنجا نده اند اما هنوز نمیتوان گفت که آیا بمتابه یک استراتژی و یا صرفاً یک تاکتیک؟

ضرورت حفظ و توسعه "منافع" امپریالیسم آمریکا بطور کلی و در خلیج فارس بطور ویژه، از جانب همه ایدئولوگهای آن مورد تاکید قرار گرفته است ولی آنها بنا بر برداشتشان از نوع خطرات و کارآیی راه حلهای متفاوت برسرو سائل و شیوه های عمل با یکدیگر اختلافاتی دارند. این نوع اختلافات نه تنها در سطح طبقه حاکمه یک کشور، بلکه در میان طبقه حاکمه جهانی با وسعت بیشتری وجود دارد و از اینجهت اختلافات موجود بر سر راه حلهایی که در برخورد به مسئله خلیج وجود دارد صرفاً از این زاویه مورد ارزیابی است.

حضور امپریالیسم آمریکا در نفس خود، مورد اعتراض فراکسیونهای مختلف امپریالیستی نیست بلکه بخاطر شیوه حضور و یا زمان حضور و یا حداکثر بخاطر عدم کارآیی اش در حفظ منافع امپریالیسم مورد انتقاد و

مخالفت است. حضور امپریالیسم آمریکا در خلیج بیان عملی همان استرا-
تژی است که جوانب متفاوتش در دوران نیکسون و سپس کارتر و اکنون
ریگان فرمولبندی شده اند. اگر کیسینجر و بعدا کارتر از "حمله نظامی" به
منطقه خلیج سخن گفته بودند و در استراتژی آمریکا مسئله اشغال مناطق
تولیدی نفت و یا حفاظت از مسیر حمل و نقل آن کاملا پیش بینی شده و
در مطالعات استراتژیک هیچکدام نادیده گرفته نشده اند اکنون که حضور
در خلیج فارس انجام گرفته است چه پیچیدگی خاصی وجود دارد؟ اگر
در این رابطه پیچیدگی باشد نه در رابطه با حضور آمریکا بلکه در رابطه
با تشخیص موقعیتی است که این حضور انجام گرفته است و نیز در رابطه
با اهداف دقیق و روشنی است که آمریکا از نظر سیاسی و حتی استراتژ-
یکی در این عمل مشخص دنبال می کند و ما قبلا جوانب متفاوتی از عوامل
زمینه ساز این حضور را بررسی کردیم برزینسکی که قبلا:

"پیش بینی عملیات وسیع نظامی برای حفظ منابع حیاتی
نفت در جنوب غربی ایران در صورتیکه در خطر سقوط و تجزیه قرار
بگیرد" سخن گفته بود، (۷۶) با آغا زنگ ایران و عراق مطرح کرد
که "تهدید امنیت خلیج فارس فرصت منحصر بفردی در اختیار ما
قرار میدهد تا موقعیت نظامی خود را در این منطقه تقویت کنیم!" (۷۷)
بنا بر این روشن است که مجموعه شرایط بنحوی عمل کرده است که آمریکا استرا-
تژی خود را عملا در خلیج دنبال کند و نیروهای واکنش سریع را نیز در یک عرصه وسیع به
آزمایش بطلبد. ریگان نیز بر روی با زنگهداشتن خلیج و جلوگیری از "اختلال اقتصادی"
و آشفتنگی در تامین نفت آمریکا و سایر کشورهای غربی تاکید کرده و "طرح توسعه حضور
آمریکا در منطقه" را نیز تایید کرده است. (۷۸) اولین سؤال مهم اینست که "توسعه
حضور آمریکا در منطقه" بچه معناست؟ آیا آمریکا میخواهد حضور دائمی خود را در خلیج
فارس تامین کند؟ اگر سپاسخ مثبت است، آیا این حضور
با ایجاد پایگاههای وسیعی در کشورهای ساحلی جنوب-
بی خلیج فارس همراه خواهد بود؟ اگر نه، ایمن
حضور به چه نحوی و تا چه زمانی در دریا میتواند دوام بیاورد؟ و بیادر

آنصورت این توسعه حضور، چه اشکالی بخود میگیرد؟

یک گرایش وجود دارد که بشدت تلاش می کند شرایطی ایجاد نماید تا حضور آمریکا را در خلیج دائمی کند چراکه از نظر آنها کارآیی نیرو- های واکنش سریع بدون چنین حضوری چندان موثر نخواهد بود. آنها ایجاد چنین شرایطی را با دادن زدن به جو "ناامنی" و نشان دادن آسیب پذیری و ضعف کشورهای جنوبی خلیج فارس دنبال می کنند تا مقابله‌های را که در خود این کشورها بر علیه حضور مستقیم نیروهای آمریکائی وجود دارد از میان بردارند. (۷۹) ولی گرایش نیرومندتری هست که حساسیت‌های مردم منطقه و نیز حساس بودن خود خلیج فارس را برای حضور مستقیم نامناسب می بینند و فقط ایجاد امکانات و تسهیلات وسیعتر قابل دست- رسی در این کشورها را مورد تاکید قرار میدهد. این تسهیلات و امکا- نات شامل توسعه انبارها، بنادر و فرودگاهها و آمادگی آنها برای حضور نیروهای آمریکائی در شرایط اضطراری میباشد.

گرایشهای دیگری هستند که اصولاً چنین حضورهایی را خطرناک تو- صیف کرده و قرار گرفتن در "پشت جبهه" و توسعه راه‌های سیاسی را در مد نظر دارند و حتی کارآیی پیمانهای دو جانبه و چند جانبه را با توجه به ناهمگونی و اختلافات وسیع منطقه‌ای نامؤثر می بینند و عوامل اصلی "بی ثباتی" را عمدتاً نه در تلاشهای شوروی بلکه در اختلافات و جنگهای منطقه‌ای ارزیابی می کند. (۸۰)

بهرحال اکنون آمریکا بگفته مورفی به خلیج آمده است تا "امنیت و ثبات جریان نفت" را تامین کند و به "حمایت از کشورهای عرب میا- نه رو" دست بزند و از گسترش نفوذ شوروی در منطقه جلوگیری نماید (۸۱). اینکه شرایط کشمکشهای درونی آمریکا و برخورد دولتهای عرب منطقه خلیج و رقابتهای بین المللی و از همه بالاتر پیدایش احتمالی جنبشهای انقلابی نیرومندی در منطقه، حضور آمریکا را به چه نحوی حل خواهد کرد به چگونگی خط سیر جریانات در آینده بستگی خواهد داشت؟ ولی خط سیر رویدادها طوری است که با احتمال کمتر به آمریکا اجازه ایجاد

پایگاه‌های مستقیم در جنوب خلیج را خواهد داد، هر چند که تسهیلات و امکانات بسیار وسیعتری بدست بیاورد. حال قبل از آنکه خط سیر بعدی رویدادها را بتوانیم دنبال کنیم از مجموعه اهداف و وسائل و شیوه‌های آمریکا یک جمع‌بندی ارائه می‌کنیم و سپس به آنها خواهیم پرداخت:

در طرح استراتژی آمریکا آمده است:

" ما کوشش برایین داریم که رژیم‌های میانه‌رو و طرفدار آمریکا در منطقه داشته باشیم و تکیه بیش از حد به شوروی را تشویق نکنیم. در مورد اختلاف اعراب و اسرا- نیل میل داریم که صلح پایدار در منطقه برقرار شود. پایداری رژیمها را خواستاریم و راه حل‌های مسالمت آمیز برای حل و فصل کشمکشها را پشتیبانی می‌کنیم، در عین حال خواهان برقراری روابط بین المللی استوار در منطقه می‌باشیم. در جهت برقراری امنیت دسته جمعی منطقه در برابر تجاوز خارجی و انقلابهای داخلی اقدام کرده‌ایم. روشن است که در گسترش روابط بازرگانی آمریکا با منطقه کوشا هستیم و مایلیم که بازارهای وسیع منطقه در برابر کالاهای آمریکائی باز شود و دلارهای نفتی گردش داشته باشد یعنی باید آمریکا نقش مسلط در تولید نفت را بعهده بگیرد. (۸۲)

و از اینجا واضح میشود که مفهوم ایجاد "ثبات و صلح" برای آمریکا چیست و اکنون نیز برای همین اهداف در خلیج حضور یافته است که آنها را تحت عنوان "آزادی کشتیرانی"، "تامین ارسال نفت به غرب" و... مطرح می‌نماید.

آمریکا میخواهد از طریق حمایت از کویت بمثابة یک کشور تولیدکننده نفت و دارنده ذخایر وسیع، قدرت خود را برای دستیابی و "تامین امنیت و ثبات کشورهای تولیدکننده نفت" و نیز "تامین امنیت

تسهیلات و حوزه های نفتی " و " تامین امنیت ترمینالهای بارگیری نفت " و " محافظت از خطوط ارتباطی دریائی " (۸۳) بنمایش بگذارد و از همین جهت دامنه عملیات " حفاظتی " آمریکا میتواند بسیار گسترده تر از پشتیبا - نی کشتیهای زیرپرچم آمریکا باشد. دامنه عملیات بجائی میتواند برسد که هرگونه حمله ای به کشورهای جنوبی خلیج را حمله بخود تلقی نماید.

آمریکا میخواهد از اینطریق، اعتماد متحدان عرب خود را که پس از انقلاب ایران و بالاخره با واقعه ایران - گیت تضعیف شده بود دوباره بازگرداند و زمینه های توسعه ارتباط آنان با شوروی را تضعیف سازد و با حضور فعال خود، ایران را مرعوب قدرت خویش نموده و به او " درس " بدهد تا از تبلیغات ضد آمریکائی خود بکاهد و زمینه سازش را از طریق تضعیف پان اسلامیسم سیاسی خود فراهم نماید. بدین طریق، ابتکار عمل را در رابطه با جنگ ایران و عراق از روسها بگیرد و آنرا با مصالحه بین اعراب و اسرائیل ارتباط دهد و در عین حال تا حدی ضعفهایش در زمینه کاهش سلاحهای اتمی را جبران کند. همچنین از گسترش جنگ به تمام منطقه بویژه کشورهای جنوبی خلیج جلوگیری نماید و با این عمل نتایج و فضای ناگوار ناشی از ایران - گیت را تحت الشعاع قرار بدهد، زمینه ایجاد بلوکهای نظامی طرفدار غرب را در منطقه بیشتر کند (هما - نظوریکه عربستان از هم اکنون در تلاش است تا به آن جامه عمل بپوشاند). (۸۶) و مهمتر از هر چیز می خواهد امکانات وسیعتری برای نیروهای واکنش سریع در منطقه بوجود بیاورد. ایجاد پایگاههای مستقیم بسرای آمریکا ایدآل است ولی اگر چنین امکانی نباشد حداقل بنحسو غیرمستقیم امتیازات وسیعی بدست میآورد.

البته مجموعه این اهداف با موانع زیادی روبروست و طبعاً در کشمکش بین این خواستها و آن موانع است که نتیجه این کشمکشها روشن خواهد شد ولی آنچه روشن است این میباشد که جنگ ایران و عراق دیگر یک موضوع جداگانه نیست بلکه با مجموع وقایع خلیج گره خورده است (۸۷) و مجموع وقایع دیگر تا اندازه ای ناشی از ادامه همان جنگ اند و یا از آن

آنطریق زمینه سازی شده اند.

۵- بسوی اسلام دریک کشور!

همه قدرتهاى بزرگ با این محاسبه بمیدان آمده اند که هرکس به جنگ ایران و عراق خاتمه بدهد برد با اوست. (۸۸) توافق همه اعضاءى دائمی شورى امنیت و درراس آنها شوروى و آمریکا برای پایان دادن به جنگ، ازاینجانشی میشود. این توافق با اظهارات قبلى آنها ازاینجهت تفاوت داشت که آنها شیوه هاى پایان دادن به جنگ و حتى وسائل آنرا هم پیش بینى نمودند، قطعنامه ۵۹۸ شورى امنیت ازاین جهت اهمیت ویژه اى داشت.

با توجه به محدودیتهاىی که رژیم جمهورى اسلامى درآن قرارداشت و نیز نیروى پشت سرقطعنامه، این قطعنامه داراى کارآیى اى است که اجراى آن به این یا آن شیوه، ابزارمهم رقابت بین دوا برقدرت نیزشده است. رژیم جمهورى به آخرین موضع خویش رانده شده است که با وجود اختلافات وسیع درونى اش، قدرت عمل و تصمیم از او تقریباً سلب گشته است. (۸۹) رژیم مایوسانه بدنبال راه حلهاىی است که "بخت" خود را درپوششهاى فریبنده اى پنهان کند. رژیم جمهورى اسلامى تحت فشارتهاجم سیاسى شوروى (۹۰) ازیکسو و تهاجم سیاسى - نظامى آمریکا برای برقرارى مصالحه با عراق ازسوى دیگر، قرار گرفته است. ایران درماهاى اخیربرای بهبود روابطش با شوروى نیزبسیارجلو رفته (۹۱) و بگفته هاشمى در حل مسئله، زبان آنها را که شیوه دیپلماتیک است برگزیده است (۹۲) حتى برای این نزدیکی خود جناحهاى تندرو "صدور انقلاب" را به محاکمه کشیده یعنی درواقعیت امر بسوى یک تصفیه به پیش رفته است تا خصلت پان اسلامیس را محدود سازد. علیرغم همه هایهوهواپیش از انتقام گیری در مورد عربستان سعودى هم باز ایستاده و اکنون در دریای بلوفها و هایهوهواى قبلى اش گم شده است و شاید تنها راه نجات خود را در مصالحه هاى مى

ببیند که با اندکی پوشش دیپلماتیک، تبلیغاتی یک "پیروزی بزرگ" را بصدا درآورد. رژیم جمهوری اسلامی (منظور جناح مسلط آنت) در عرصه عملی بسوی تحکیم ناسیونالیسم اسلامی و یا "اسلام دریک کشور" رفته است و این امر مستلزم تصفیه حسابهای بازهم جدیدتر بین طرفداران "اسلام دریک کشور" و پان اسلامیهستهای سیاسی است. اولین قدم این تصفیه حساب با اعدام مهدی هاشمی آغاز شد. واقعه مکه برای سیاست پان اسلامیهست نیز شکست وسیعتری را پی ریزی کرد. نزدیکی به هریک از قدرتهای شرق یا غرب مستلزم تصفیه حسابهای بازهم جدیدتر و وسیعتری در این رابطه است

اگرچه در درون رژیم جمهوری اسلامی درقبال پایان جنگ مواضع متضاد وجود دارد ولی از نظر عملی و در سطح بین المللی موضع هاشمی-رفسنجانی برد بیشتری دارد. (۹۴) این موضع به قبول راه حل‌های دیپلماتیک شوروی برای مصالحه با عراق گرایش دارد و این گرایش با فشارهای آمریکا در خلیج تقویت میگردد. براین اساس میتوان چشم‌انداز یک مصالحه را در جنگ ایران و عراق دید مگر اینکه قبل از انجام چنین مصالحه‌ای پرده توافقات دیپلماتیک دو قدرت پاره شده و رقابتها به سطحی چنان حاد کشیده شود که توافق برای پایان جنگ، خود بخود در عرصه رقابتها منتفی گردد. دولت ریگان علیرغم تبلیغات وسیعی که می‌شود قصد ندارد وارد یک جنگ تمام عیار با ایران بشود و پتا بگفته و این‌برگر تجربه لیبی جهت "درس دادن" به چنین رژیم‌هایی، برای منافع آمریکا شمر بخش است. (۹۵) در صحنه رقابت، نزدیک شدن به ایران هدف بسیار مهم دو بلوک است ولی قدرت شرق، این نزدیک شدن را بشیوه دیپلماتیک (بویژه در شرایط کنونی) دنبال میکند و آمریکا آنرا عملاً بشیوه قدرت نمائی و ضربت نظامی.

۶- خط سیر بعدی مجموعه وقایع خلیج

چنانچه در منطقه یک جنبش توده‌ای - انقلابی نیرومند ایجاد نشود خط سیر بعدی بشدت کشمکشها و رقابتها و یا مصالحه قدرتهاى بزرگ امپریالیستی بستگی خواهد داشت. در پشت توافقات و اظهارات مصالحه جویانه و دیپلما- تیک قدرتهاى بزرگ رقابتها و کشمکشهای شدیدی دیده میشود. اکنون این رقابتها هدف نزدیکی خود را در برقراری مصالحه بین ایران و عراق نشان میدهد. شوروی و آمریکا هر دو هدف پایان جنگ را مطرح کردند و در ابتدا هر دو، توسل بزور را برسمیت شناختند ولی پس از واکنشهای لفاظانه و تند رژیم ایران و حضور همه جانبه آمریکا در خلیج، شوروی راه حل دیپلما تیک را برای پایان مصالحه برگزید. آمریکا تلاش کرده بود تا شوروی و کلا جهان غرب و نیز چین را در جنگ خلیج درگیر نماید و خود با توجه به امکانات وسیع نظامی اش ابتکار عمل را بدست داشته باشد. این شیوه عمل، راه نفوذ و نزدیکی هر یک از قدرتهاى بزرگ بویژه شوروی را با ایران می بست و در نتیجه خود برنده نهایی می گشت اما چه شوروی و چه پاره‌ای از متحدین آمریکایی همچون فرانسه و آلمان و نیز چین کاملاً بدام چنین حرکتی نیفتادند و فقط انگلیسیها پس از اندکی تردید به آمریکا پیوستند. (۹۶)

اکنون شوروی به دوست نزدیک رژیم جمهوری اسلامی تبدیل شده و گویا بین آنها برسر مسئله افغانستان و عراق نیز توافقاتی حاصل شده است. آنها روابط اقتصادی و سیاسی خود را نیز بنحو بیسابقه‌ای توسعه داده‌اند و سیاست شوروی از جانب جمهوری اسلامی ضد امپریالیستی قلمداد شده و مورد ستایش قرار گرفته است. شوروی برای توسعه نفوذ خود در میان کشورهای عربی، بویژه در ناحیه خلیج فارس، نیاز به ایجاد یک مصالحه بین ایران و عراق دارد. اگرچه حالا شوروی مورد نكوهش و انتقاد عراق و کویت قرار گرفته است ولی چنانچه از نفوذ سیاسی خود برای پایان جنگ استفاده کند حیثیت بزرگی بین رژیمهای منطقه بدست

میاورد. دولت آمریکا از طریق ضربات پراکنده، ایران را نرم‌تر نموده و معتقد است که فقط این ضربات و قدرتمندیها میتواند ایران را به پای مصالحه در جنگ بکشاند. اما آمریکا با سیاستهای بعدی شوروی که نزدیکی به ایران را در حد بیش از انتظاری پیشه کرده است برای تو-سعه دامنه عملیات و شیوه‌های کار خود با احتیاط بیشتری رفتار میکند و حتی در مورد تحریم اسلحه از جانب شورای امنیت اصرار ویژه‌ای نداشت. بلکه آنرا موکول به یک توافق عمومی نموده است. با توجه به روندی که وقایع خلیج طی می‌کنند این سؤالات مطرح است که آیا یک درگیری مستقیم رویارویی بین قدرتهای بزرگ ممکن است؟ آیا این رقابت‌ها به یک درگیری منطقه‌ای وسیع منجر خواهد شد و یا اینکه با تقسیم‌نا-فع بین شوروی و آمریکا یک مصالحه بوجود خواهد آمد که فعلا به درگیری مستقیم دوا بر قدرت یا یک درگیری منطقه‌ای نخواهد کشید.

اهمیت بیش از حد این منطقه، همه قدرتها را بخود جلب کرده است. همه شیوه‌های برخورد مسالمت آمیز و قهری و یا ترکیبی از آن دو بمنظور حفظ و توسعه نفوذشان در این منطقه میباشند. رقابت برای چنگ اندازی به این منطقه وارد حساسترین دوران خویش شده است و از همین جهت نمیتوان یک درگیری مستقیم را در مرحله‌ای از رشد رقابت‌های دو بلوک از یکسو و رقابت‌های درونی بلوکها بویژه در غرب بین بازار مشترک اروپا و ژاپن و آمریکا از سوی دیگر کاملاً غیر محتمل دید. ولی با توجه به حساسیت بیش از حد منطقه و تمایل آنها به حل مسالمت آمیز کشمکش‌هایشان در این منطقه و نیز خطر یک جنگ جهانی، احتیاط کاریها به حدی است که شقوق دیگری را بیشتر امکان‌بروز میدهد. در استراتژی آمریکا حساسیت این منطقه بنحوی بررسی شده است که وقوع درگیریهای مستقیم بین آمریکا و شوروی و یا آمریکا و کشورهای تولیدکننده نفت پیش‌بینی شده است بطوریکه در کتاب " طرح استراتژی " آمده است:

" قطع طولانی نفت حتی اگر علتش مشکلات داخلی ایران باشد نیاز به دخالت شدید آمریکا و همپیمانان غرب-

بی او دارد و باز هم احتمال برخورد مسلحانه آمریکا و شو-
روی مطرح میشود"،

و در همان کتاب در زمینه خطرات درگیری با کشورهای تولید کننده گفته
میشود:

"چنانچه بافت ظریف اتکاء متقابل که ما را به کشور-
های خلیج پیوند میدهد دچار ضایعه شود آنگاه جنگ
جهانی بخاطر مواد خام بین کشورهای تولید کننده نفت
و کشورهای مصرف کننده آن بوقوع خواهد پیوست". (۹۸)
همه این اظهارات بیانگر اهمیت این منطقه است تا آنجا که آنها
امکان جنگ بین دو ابر قدرت و یا یک جنگ جهانی را بر سر آن درمحا-
سبات خود دارند.

اینکه رقابتها به ایجاد یک درگیری وسیع منطقه‌ای بکشد شق دیگری
است ولی به این دلیل که جنگ وسیع منطقه‌ای در این منطقه حساس، کل
جریان نفت را کاملاً بخطر می اندازد و در واقع سریعاً به یک جنگ جهانی
تبدیل میشود، با احتیاط نگریسته میشود. کانونهای شروع و توسعه
چنین جنگی در منطقه میتواند در شاخ آفریقا و نیز بین اسرائیل و لبنان
و سوریه و همینطور یمن جنوبی - شمالی، ایران - عربستان و پاکستان -
افغانستان رخ بدهد که بدلیل حساسیت و قطب بندی بین دو ابر قدرت
سریعاً شعله ور میشود. حساسترین کانون این منطقه خود خلیج فارس
است و چنانچه کشورهای جنوبی خلیج فارس را دربرگیرد خود بخود به
همان اندازه پراهمیت تلقی میشود. این شق از اینجهت چندان محتمل
نیست که یکی از دلایل مهم دخالتها و رقابتها و قدرتهای بزرگ بمنظور
پایان دادن به جنگ ایران و عراق، بدلیل خطرات منطقه‌ای شدن این
جنگ و مورد تهدید قرار گرفتن کشورهای جنوبی خلیج فارس انجام گرفته است
اما شق مصالحه برسر این منطقه بیش از شقوق دیگر احتمال دارد. تمایل
محافظة کارانه کشورهای کوچک منطقه و نیز تمایل اساسی در کشورهای
بازار مشترک اروپا و ژاپن از یکسو و بخشهایی از هیئت حاکمه آمریکا از

سوی دیگر نیز چنین شقی را تقویت می کند بویژه وقتیکه تز " همزیستی مسالمت آمیز " روسها هم با آن در توافق قرار بگیرد و رژیم ایران هم در یک موقعیت ضعف و ناتوانی قرار داشته باشد.

در مطالعات استراتژیکی آمریکا نیز یک گرایش نیرومند برای مصالحه با شوروی، بویژه بر سر مناطق حساسی همچون خلیج فارس، وجود دارد. در " طرح استراتژی " آمده است:

" همانطور که سپر بازدارنده ای اتمی آمریکا در ایران نتیجه معکوس خواهد داد و بجای عمل بازدارندگی باعث حرکت و تحریک شوروی خواهد شد و احتمال زیاد خواهد داشت که آمریکا و شوروی را به یک درگیری بزرگ جهانی که تاکنون بعد از جنگ جهانی دوم هیچ بحرانی آنها بوجود نیاورده بکشاند (به استثناء بحران برلن) و به این علت و نه بعلمت اصل نیکسون، منطقی تر است که آمریکا و شوروی برای اهداف دراز مدت خود در خلیج فارس، از راه همکاری صمیمانه با کشورهای مشتری عمل کنند و نه از راه تعهد-پذیری نسبت به آنان". (۹۹)

پس مصالحه و تقسیم منافع در این منطقه حساس حتی تا جایی پیش-بینی شده است که " تعهد پذیری " را نفی می کند. اگرچه این تز به خود جمهوریخواهان تعلق دارد ولی در شرایط حاضر با تحقق آن فاصله زیادی وجود دارد. نگرانی اروپا از یک درگیری جهانی در این منطقه حساس بحدی است که ریچارلوس گفته بود:

" آنچه ما بدقت فراوان مواظب آن هستیم اینست که از نزاع شرق و غرب در آن منطقه جلوگیری کنیم. چنین بر خوردی بسود هیچکس تمام نمیشود. البته بهترین راه برای جلوگیری از چنین برخوردی، کار مداوم برای حفظ ثبات منطقه و موازنه قوا است" (۱۰۰)

و در اعتراض به این وضعیت بود که ابزرور نوشت:

"خلیج جایی برای پلیس بازی ابرقدرتها نیست. جا -
ئی است که درگیری به یک فاجعه منجر میشود". (۱۰۱)
با آگاهی به چنین حساسیتها و نیز خطراتی بوده است که اقدامات
اخیر در خلیج تقریباً با یک توافق عمومی - در این مرحله - بین شوروی
و آمریکا آغاز شد ولی بسرعت جوانبی از چهره رقابت آمیز تلاشهای آنها
بر ملا گردید. ولی این نیز روشن است که مسکو و واشنگتن قبلاً برسر این
موضوع به توافقاتی دست یافته بودند و واشنگتن پست نوشت:

"در یک فضای همکاری واشنگتن و مسکو برای ماهها
منافع متقابل خود را در خلیج بیبحث گذاشته و راههای
پایان دادن به جنگ را بررسی نموده اند و امید است مذا-
کره دیگری که شامل این مسئله میشود در این ماه در اروپا
برگزار شود". (۱۰۲)

ولی در همان حال ریگان، نامه ۲۱ جولای گورباچف را که "مذاکره مستقیم
بین دو کشور برسرکشتریانی در خلیج" (۱۰۳) را مطرح کرده بود رد کرد
و مجله روسی عصر جدید ۷ سپتامبر نوشت که:

"این جسارتها ی نظامی میتواند منجر به نتایج خطر-
ناک و غیر قابل پیش بینی شود".

ا.ح. عارف

اواخر اکتبر ۱۹۸۷

منابع و توضیحات:

- ۱- کیهان هوائی شنبه ۱۷ مرداد ۶۶
- ۲- کیهان هوایی ۱۱ شهریور ۶۶
- ۳- کیهان هوایی ۶ خرداد ۶۶. ریچارد لوس یکی از مقامات وزارت امور خارجه دولت محافظه کار انگلیس نیز می گوید:
"برهیچکس پوشیده نیست که مسئله بازبودن آبراه خلیج فارس و جریان نفت به دنیای آزاد، برای ما بسیار اهمیت دارد. به این ترتیب این آرام نگهداشتن منطقه و کوشش در فرونشاندن اغتشاشات و از میان بردن تروریسم در منطقه، از اهم برنامه های ما است. حفظ موازنه و ایستادگی در برابر آنها که میخواهند با ایجاد اغتشاش و برهم زدن تعادل بسود خود بهره برداری کنند، از علائق حیاتی ما در خلیج فارس است." (کیهان لندن، ۲۸ شهریور ۶۴)
- ۴- "Middle East Contemporary Survey", Edited by Colin Legum, Halim Shaked, Daniel Dishon, Holmes and Mier publications inc.
- ۵- لوموند، ۲۰ اوت ۱۹۸۷، ترجمه شده در کیهان هوایی، ۲۲ مهر (۱۴ اکتبر) ۱۳۶۶.
- ۶- همانجا.
- ۷- Gattrel, Alvin-J, and Moodie Michael
"Agenda paper, National Strategy Information: The

United States and Persian Gulf, past mistakes-present needs".

۸- لوموند، ۲۰ اوت، ترجمه شده در کیهان هوایی، ۲۲ مهر.

۹- "مشعلهای خلیج فارس" آلکس واسیلیف، ترجمه سیروس ایزدی- تهران ۱۳۵۸، انتشارات کتابهای جیبی، ص ۳۵.

علاوه بر این حفظ منطقه از نقطه نظر نفت، مسئله‌ای گرهی جهت حفا-
ظت مجموعه منافع دیگر میباشد و از همین نقطه نظر جان دوک آنتونسی
رئیس شورای ملی روابط آمریکا- اعراب درواشنگتن مینویسد:

"منافع اقتصادی آمریکا در خود منطقه، همانقدر که
متنوع هستند، دارای یک جنبه مشترک اساسی میباشد:
نیاز به حفظ نفت خلیج. این مسئله، مجوزی برای تلاشهای
گوناگون آمریکا بوده که امنیت خلیج را توسعه بدهد و
همچنان دلیل اصلی آرایش قوا و اختلافات بر روی چیزهایی
نظیر نیروی واکنش سریع (RDF)، "ستاره درخشان" Jade
tiger" و "دقت" تمرینات نظامی و ایجاد فرماندهی
مرکزی واحد ایالات متحده آمریکا در ژانویه ۱۹۸۳
(CENTCOM) میباشد.

به این دلیل است که ایالات متحده آمریکا هر نوع
سلاحی را که میتواند به عربستان سعودی میفروشد (فقط ۲/۵
میلیارد دلار برای ۶۰ فانتوم اف-۱۵)، و باز بهمین دلیل
است که شاه ایران مشتری محبوب نیکسون - کیسینجر برای
خرید تقریباً هر نوع سلاحی بود که از آمریکا میخواست .
تا ۱۹۷۴ ایالات متحده تقریباً نیمی از سلاح جهانی خود
را به ایران (۴/۳ میلیارد دلار تنها در همان سال) می
فروخت".

نویسنده سپس منافع اقتصادی دیگری را که گاه در خلیج برای ایالات
متحده بصورت کلیدی در می آمده بصورت زیر جمع‌بندی میکند:

"- حفظ ثبات قیمت‌ها و نیازهای نفتی،
 - حفظ امنیت میدانهای نفتی، پالایشگاه‌ها و ترمینال‌های
 نفتی،
 - افزایش همکاری بین کشورهای مصرف‌کننده و تولید
 کننده بطوری که دومی نقش مهمتری در تصفیه، جریان
 یابی و بازاریابی نفت بعهده بگیرد،
 - کاهش وابستگی ایالات متحده و مصرف‌کننده-
 گان بزرگ به نفت خلیج،

اینها بخش بزرگی از محور چرخ عظیم منافع آمریکا در
 خلیج را تشکیل میدهند. از این محور علائق مالی، سیاسی
 ژئوپولتیکی و نظامی متنوعی همچون تامین دیدار نیروی
 دریائی یا حق داشتن پایگاه درجا‌هایی مانند دیگوگارسیا در
 اقیانوس هند و یا سیاست ملی جایگزینی برای نفت آمریکا
 در قوسهای (dome) نمکی در زیر زمین بگردش در می‌آید".
 B. R. Pridham [Ed] "The Arab Gulf and the west"
 PP 131-132

۱۰- کیهان لندن، ۲۸ شهریور ۶۴

۱۱- منبع ذکر شده در توضیح شماره ۹، ص ۱۳۲

۱۲- به "MERIP REPORTS" درباره مسابقه تسلیحاتی در خاور میانه
 شماره ۱۱۲، فوریه ۱۹۸۳ مراجعه شود.

۱۳- همانجا

۱۴- رجوع شود به "نقش اتحاد شوروی در فروش
 تجهیزات نظامی به جهان سوم" از لوموند دیپلماتیک، شماره ۳۶۱، آو-
 ریل ۱۹۸۴.

۱۵- منبع ۱۲.

۱۶- همانجا

۱۷- همانجا

- ۱۸- به ص ۸۹، منبع شماره ۹ مراجعه شود.
- ۱۹- همان منبع، ص ۱۳۵.
- ۲۰- لوموند، (منبع ۴)
- ۲۱- منبع ۹، ص ۱۳۲
- ۲۲- سایروس وانس: "انتخاب‌های دشوار"، ترجمه شده در "توطئه در ایران"، ترجمه محمود شرقی‌بزیان فارسی.
- ۲۳- "طرح استراتژیک آمریکا در باره ایران و خاورمیانه". یک سند تحقیقاتی از "موسسه تحقیقات استراتژیک آمریکا، ترجمه محمد علی نجفی، لندن ۱۹۸۷.
- ۲۴- همانجا
- ۲۵- مقاله لوموند، ۲۰ و ۱۹۸۷، ترجمه شده در کیهان هوائی، ۲۴ اکتبر تحت عنوان "تنگه هرمز: کلید داران بارهای نفت جهان".
- ۲۶- رژیم ایران بارها برای بستن تنگه هرمز دست به تهدید زده است بطوریکه در ابتدای گفت در صورت استفاده از "سوپر اتانداردها تنگه هرمز را خواهد بست و بعدا هاشمی رفسنجانی میگفت:
- "یا خلیج برای همه امن خواهد بود یا برای هیچکس".
- در مقابل این تهدیدها ریگان گفت که:
- "من تصور نمی کنم که جهان آزاد بتواند تحمل کند و به کسی اجازه بدهد که تنگه هرمز و خلیج فارس را برای حمل نفت از طریق آن آبراهها ببندد".
- بنابه نوشته ساندی تایمز ۴ مارس ۱۹۸۴:
- "روسها با احتیاط به آمریکائیان گفته اند که آنها با یک دخالت نظامی بمنظور بازنگهداشتن تنگه هرمز، در صورت لزوم، مخالفتی ندارند". بنقل از منبع ۹، صفحات ۱۶۵ و ۱۶۷.
- ۲۷- مقدمه خاطرات ژنرال هایزر "ماموریت در تهران"، بقلم ژنرال الکساندر هیگ، ترجمه ع- رشیدی، انتشارات اطلاعات، تهران ۱۳۶۵.
- درواقع آنچه بعنوان تضاد بین "مدرنیزاسیون" و "سنتها" مطرح می

شود اینست که وقتی ساخت اقتصادی بسرعت دگرگون میشود ولی ساخت سیاسی و فرهنگی همچنان در چنگ " سنتها " ویا روابط اجتماعی کهنه باقی میماند خطر فرو پاشی و انقلاب را برای آنها ایجاد می کند ولی آنها از ذکر تلوورات طبقاتی این تضاد سرباز میزنند. برای همــــه مارکسیستها تضاد بین ساخت اقتصادی و ساخت سیاسی و فرهنگی (روینا و زیر بنا) منشاء اصلی انقلابات است. یعنی همان چیزی که برای نظام سرمایه داری فلاکت بار است ولی برای توده های زحمتکش میتواند منشاء نجات و رهایی از این نظم سرمایه داری باشد.

۲۸- طرح استراتژیک آمریکا درباره خاورمیانه " یکسند تحقیقاتی از موسسه تحقیقات استراتژیک آمریکا "، ترجمه دکتر محمد علی نجفی، لندن ۱۹۸۷.

J.E.PETERSON [ed]

۲۹-

"The politics of the Middle Eastern oil"

۳۰- " مشعل های خلیج فارس "، آکس و اسلیف، ترجمه سیروس،

ایزدی تهران ۱۳۵۸.

۳۱- همانجا، ص ۱۴۸

۳۲- همانجا، ص ۱۴۳ و ۱۴۴

۳۳- سایروس وانس: " انتخاب های دشوار " در کتاب " توطئه در

ایران "، ص ۱۱.

۳۴- تمام مطالب داخل گیومه ها از منبع سابق، ص ۹ و ۱۰ میباشند.

۳۵- " کارتر و سقوط شاه " روایت دست اول، مایکل لدین و ویلیام

لوئیس، ترجمه به فارسی ناصرایرانی، انتشارات امیر کبیر ۱۳۶۱.

۳۶- S. Harrison, "In Afghanistan Shadow: Nationlism

in Baluchistan". Carnegi pub.

۳۷- برژینسکی، " قدرت و اصول اخلاقی "، در " توطئه ... "، ترجمه محمود شرقی.

۳۸- برژینسکی از همین نقطه نظر مطرح نمود که:

" تجاوز شوروی به افغانستان، بر اهمیت تجهیز مقاومت

کشورهای اسلامی در برابر شوروی افزود و ما را از دست -
زدن به اقداماتی که موجب تجزیه و پراکندگی در جهان
اسلام میشد، برحذر میداشت".

و این عبارات را در رابطه بالغو طرح مقابله نظامی برای آزادی گرو-
گانهای سفارت آمریکا در ایران مطرح نمود. (ص ۱۸۵، "توطئه در ایران")
همینطور استفاده از اسلام برای آمریکا بقدری اهمیت داشت که شلزننگر
(وزیر دفاع اسبق و رئیس اسبق سیا و وزیر انرژی کارتر) در مجلس تو-
دیع خود مطرح کرده بود:

"بهترین راه برای تامین منافع آمریکا در خاورمیانه
حمایت از الله است". (بنقل از پیکار شماره ۸، ۴۰ بهمن
۱۳۵۸)

۳۹- به شماره ۲۹ مراجعه شود، ص ۴۳۸.

۴۰- علاوه بر اینها هجوم شوروی از اینجهت نیز یک عامل "بی ثبات-
تی" برای غرب تلقی میشد که آنها این هجوم را قدم اولیه‌ای برای نز-
دیکی شوروی به آبهای گرم اقیانوس هند و طبعاً دستیابی به مناطق
نفتخیز خلیج فارس تلقی نمودند. از همین جهت نویسندگان "کارتر و
سقوط شاه" نوشتند:

"از دست رفتن ایران بعنوان یک متحد قابل اعتماد
غرب، بی شبهه به اتحاد شوروی، در آنگام که ضررهای
احتمالی تجاوز به افغانستان را می‌سنجید، جسات
بخشید. ایالات متحده ناگهان وادار شد وضع استراتژیک
خود را در خلیج فارس مورد تجدید نظر قرار دهد".

۴۱- "کارتر و سقوط شاه"

۴۲- عبارات داخل گیومه اول از سایروس وانس از کتاب "توطئه در
ایران" و عبارت درون گیومه دوم از تلگرام کاخ سفید برای نظامیان
ایران از طریق هایزر. از ص ۱۳۶-۱۳۵ همان کتاب.

۴۳- مصاحبه خمینی درباره جنبشهای انقلاب اسلامی، بنقل از کتاب

" ریشه های درگیری ایران و عراق (به انگلیسی)، نوشته طارقی. اسماعیل ص ۳۱.

۴۴- کیهان اینترناشنال، ۲۳ سپتامبر ۱۹۸۱، بنقل از همان منبع.

۴۵- کیهان لندن، ۲۸ شهریور ۱۳۶۴.

۴۶- بیهوده نیست که علیرغم پاره‌ای از اختلافات سیاسی، فاشیست‌های دارو دسته " جبهه ملی " برهبری لوپن در فرانسه، از حمایت مالی رژیم جمهوری اسلامی از طریق گرجی برخوردار میشوند و امکان دیدار آنها از ایران فراهم میگردد و بعضی از فاشیست‌ها در ایتالیا به اسلام می‌گروند و در رهبری سازمانهای اسلامی وابسته به رژیم در اروپا دست به فعالیت میزنند. مقاله لوموند تحت عنوان " روابط عجیب دست راستی- های فرانسه با اسلام "، ۱۳ اوت ۱۹۸۷، در ضمن در کنفرانسی که در سال ۱۹۸۲ در اسرائیل تشکیل شده بود، فواید رژیم جمهوری اسلامی برای اسرائیل چنین جمع‌بندی شده است:

" انقلاب اسلامی با وجود اختلافات موقتی که درخاور- میانه بوجود آورده است یکی از موثرترین حربه‌ها برای سرکوب ناسیونالیسم عرب و در عین حال به مبارزه طلبیدن کمونیسم است."

سپس چهار فائده باینصورت برشمره است:

" نخستین فائده این انقلاب اینست که مسئله تشکیل حکومت براساس دین را با قاطعیت مطرح میکند. بدین ترتیب، اسرائیل دیگر تنها کشوری نیست که پایه صرفاً دینی دارد.

فائده دوم اینست که از تکوین جنبشهای ملی جلو- گیری میکند و مانع از آن میشود که ملتها بعنوان تما- میتهای مشخص برای تامین و حفظ منافع خود اقدام کنند. فائده سوم از بین بردن ذوق‌مترقی و علاقه به بهبود زندگی مادی در میان مسلمانان است. بدین ترتیب منابع

طبیعی کشورهای مسلمان را بهتر و ارزانتر میتوان بدست آورد. نهضت اسلامی با تکیه بر ضرورت " بازگشت بسسه کشاورزی " عملا ملتهای مسلمان را بیرون از عصر صنایع و تکنولوژی نگاه خواهد داشت.

فایده چهارم اینست که رژیم اسلامی مانند حکومت آیت‌الله در تهران، جرات بیشتری در ریشه‌کن کردن گروه‌های مارکسیستی چریکی و تروریستی چپ دارد و در این زمینه هر چقدر لازم باشد میکشد و زندانی میکند". و از همین جهت "انقلاب اسلامی در ایران در صورتیکه دیگر کشورهای مسلمان نشین را در برگیرد میتواند بصورت حربه موثری در اجرای سیاستهای اسرائیل و ایالات متحده درآید".

لازم بتذکر است که کیهان لندن، مورخه ۱۵ آذر ۱۳۶۳ این مطلب را آورده است اما بجز عبارات اول داخل گیومه که خود در گیومه گذاشته است بقیه مطالب را داخل گیومه نیاورده است ولی آنها را از روی مقالات کتاب " شوروی و جهان اسلام " بصورت غیر مستقیم نقل کرده است. بنا - براین نقل آنها فقط بمعنی آوردن بعضی نکات صحیحی است که در این نتیجه گیری آمده است.

۴۷- بگفته سایروس وانس، نامین " حیثیت و شرف ملی " یکی از اصول اساسی آمریکا است. نقل از " توطئه در ایران ".

۴۸- برژینسکی، "توطئه در ایران ".

۴۹- اگرچه بخاطر فشار افکار عمومی، بسیاری از رژیمها فروش اسلحه را به رژیم ایران تحریم نموده بودند ولی شرکتهای متعدد تولید و فروش اسلحه آن کشورها دست به معاملات سودآوری میزدند که در موارد متعددی با آگاهی خود مقامات عالیرتبه آن دولتها بوده است. برای مثال دولت انگلیس معامله اسلحه را منع کرده بود ولی دفتر معاملاتی رژیم را در لندن اجازه فعالیت میداد، بطوریکه بنا به نوشته روزنامه ایندپندنت، ۲۶ سپتامبر ۱۹۸۷، ۸۰٪ معاملات اسلحه ایران با کشورهای

عربی از طریق این دفتر انجام گرفته است. پس از بستن این دفتر در سپتامبر ۸۷ قرار است این دفتر به آلمان غربی، فرانکفورت یا هامبورگ، انتقال بیابد، یعنی به کشوری که با زهم مدعیست به کشورهای درگیر جنگ (ایران و عراق) اسلحه نمیفروشد. بنا به نوشته نیواسنتیسمن، ۲۴ جولای ۱۹۸۷، ۳۳ کشور به ایران و عراق اسلحه فروخته‌اند یعنی به این بزرگ‌ترین بازار اسلحه جهانی در تمام طول تاریخ. همین منبع از قول کارل اریک اشمیتز دلال بزرگ معاملات اسلحه، نقل می‌کند که، ایران و عراق دو مشتری بزرگ اسلحه جهان هستند که بخشی از اسلحه آنها از طریق یک مرکز بین‌المللی شامل ۱۳ شرکت بصورت مخفی انجام گرفته است. اسلحه معمولاً به ۱۰ برابر قیمت آزاد فروخته می‌شده است و در این میان فرانسه و انگلیس حداکثر استفاده را برده‌اند.

۵۰- البته فراموش نشود که خصلت شدیداً تناقض آمیز رژیم جمهوری اسلامی، تعقیب دیدگاه اصلی و مسلط رژیم را بسیار مشکل می‌سازد. دیده شده است که در یک روز دو مقام بالای رژیم دو موضع متفاوت اتخاذ می‌کنند و یا حتی در ظرف ۲۴ ساعت نظر قبلی خود را تحت فشار رقبا-پس از کشمکشهای متعدد بصورت دیدگاهی را معیار قرار دهیم که آمده است. معمولاً رفسنجانی نماینده چنین سیاستهای رسمی و نسبتاً با- دوامتر رژیم بوده است. اگرچه حرف نهایی را همیشه خمینی زده است ولی رفسنجانی آنرا از غربال سیاسی گذرانده و بصورت حتی کاملاً متفا- وئی جنبه اجرایی داده است.

۵۱- ریچارد لوس مطرح می‌کند که:

"جنگ خلیج جریان آزاد نفت را تهدید می‌کند و در این میان " تمامیت ارضی چند کشور خلیج به خطرات فزاینده " و " آرامش " منطقه را بهم می‌زند و مسئله مهمتر ثبات دراز مدت ایران و عراق پس از جنگ است. هر قدر جنگ بیشتر طول بکشد امکان برقراری این ثبات ضعیفتر میشود

... اکنون مسئله مهم بررسی میزان تزلزلی است که این جنگ در ثبات وضع دو کشور پس از پایان مخاصمه بوجود می آورد". کیهان لندن، ۲۸ شهریور ۱۳۶۴.

ایندندنت، ۲۶ سپتامبر ۱۹۸۷ نیز نوشت که :

" یک گروه از ملتها ، شرکتها و افراد بشیوه های مختلفی از این جنگ خلیج سود برده اند. آشکارترین ذینفع های آنها شامل ۵ عضو دائمی شورای امنیت هم می شوند، آنهایی بوده اند که مستقیم و غیر مستقیم کشورهای متخاصم و متحدین آنها را مسخ کرده اند تا جنگ را برای چنین مدت طولانی ای ادامه بدهند نه تنها ایران و عراق آماده بوده اند قیمت های کلانی برای اسلحه خود بپردازند بلکه کشورهای نگران خلیج، میلیاردها پترو-دلار برای دریافت سلاح پیشرفته موجود سرمایه گذاری کرده اند تا در صورت گسترش جنگ از خود دفاع کنند.... اما حالا قدرتهای بزرگ و نه چندان بزرگ تصمیم گرفته اند که دیگر بس. بس است چرا؟ به این علت که منافع آنها مورد تهدید قرار گرفته است، کشتیهای آنها بطور فزاینده ای در جنگ تانکرها درگیر شده اند".

گاردین هفتگی در مقاله ای از واشنگتن پست (۹ اوت ۸۷) از قول یک

دیپلمات غربی نوشته است که :

" در اینجا اعراب یک رویارویی با ایران و یا یک ایران منزوی نمیخواهند. آنها دقیقا خواهان پایان جنگ هستند چرا که اکنون دارد برای آنان بشدت خطرناک می شود و آنها نمی خواهند کل خلیج منفجر شود".

۵۲- وقتی خبرنگار ای. بی. سی آمریکا از خامنه ای سؤال کرد چطور امکان داشت که " شما ، مقامات شناخته شده آمریکا چون مک فارلین و سرهنگ نورث را با دلالت اسلحه اشتباه بگیرید" حجت الاسلام خامنه ای

با تبسمی اظهار داشت:

" طرف معامله مک فارلن و نورث نبودند. دلالتان اسلحه با همتا‌های ایرانی خود صحبت میکردند". (بنقل از مصا - حبه خامنه‌ای در ۶ مهر، کیهان هوائی ۱۵ مهر. وقتی جار و جنجال در ایران بالا گرفت وعده‌ای از مجلسیان رژیم خوا - هان مورد سؤال قراردادن وزیر امور خارجه شدند، خمینی بمیدان آمد و خطاب به آنها گفت:

" لحن شما در آنچیزی که به مجلس دادید از لحن اسرائیل تندتر است. از لحن کاخ نشینان آنجا تندتر است. شما را چه شده است؟ شما که اینطور نبودید. بعضی -تان را میشناسم. شما اینطور نبودید. من امیدوارم که شما باز توجه کنید به مسائل. توجه کنید به دنیا، توجه کنید به خودتان".

پس از این حمله خمینی، آن نمایندگان هم نامه‌ای نوشتند و " اظهار پیروی کامل از رهنمودهای حکیمانه مقام رهبری " کرده و "طرح سؤال از وزیر امور خارجه را "به این خاطر که " به مصلحت انقلاب و در خط رضای امام " نیست پس گرفتند. (ص ۱۳، رهائی دوره سوم، شماره ۱ ادی ۱۳۶۵).

۵۳- در مقاله " شولتز بدرون خلیج سقوط می کند".
"New Statesman", London, July 1987.

۵۴- واشنگتن پست در مقاله‌ای نوشت که:
" در حقیقت مسئله ایران - کنترت دولت امریکا را آماده ساخته بود تا شانس بعدی را برای نشان دادن حسن اعتماد خود به اعراب نشان بدهد. و کویت از طریق رفتن بسوی مسکو بخاطر حفاظت کشتیرانی، امریکا را تحت فشار قرارداد". مقاله واشنگتن پست مندرج درگاردین هفتگی، ۹ اوت ۱۹۸۷.

همین موضوع را ابرزور ۶ سپتامبر ۱۹۸۷ به اینصورت نوشته است:
"منظور آمریکا" ثبات ضد ایرانی بودن" است که بعد از
مسئله ایران - گیت صدمه دید".

۵۵- این گفته زکی یمانی که:

"اسرائیل دروازه‌ای است که روسیه از طریق آن به

درون جهان عرب میخزد"، (منبع ۲۹، ص ۴۳۲)

معمولا مورد قبول اکثر ایدئولوگهای غربی است. کریستوفر وان هلن در
همین منبع مینویسد که علاوه بر این، مسئله فلسطین، "شریک موثر جریان‌ات
سیاسی رادیکال در سراسر خاورمیانه است" (ص ۴۳۷). پس از افزایش
اهمیت اقتصادی کشورهای عربی و توسعه دامنه مبارزات توده‌ای، از دسا -
مبر ۱۹۶۹ بحد طرح راجرز برای ایجاد سازش بین اعراب و اسرائیل
دنبال گردید و از سال ۱۹۷۳ بعد اهمیت بیشتری یافت.

۵۶- نویسندگان کتاب "کارتر و سقوط شاه" مینویسند که آمریکا به
شاه گفته بود که بمنظور تحت فشار گذاشتن اسرائیل و راغب کردن آن
برای نزدیکی بیشتر با اعراب، از اسلحه نفت استفاده کند.

۵۷- ساندی تایمز، ۱۹ جولای ۱۹۸۷

۵۸- کیهان هوائی، ۳۰ اردیبهشت ۱۳۶۶

۵۹- ساندی تایمز، ۱۹ جولای ۱۹۸۷، از قول خانم تاچر مینویسد که:

"طرح صلح جدید (منظور، صلح در خلیج فارس) زمانی

مطرح میشود که امید به یک تجمع ابرقدرتها برای کاهش

سلاحهای اتمی رو به سردی است".

این نشان میدهد که غرب میخواهد پیشنهادات گورباچف را تحت الشعاع
قرار بدهد و به "سردی" با آنها برخورد کند.

۶۰- شوروی برای نزدیک کردن بغداد و سوریه دست به تلاشهایی

زده است و گورباچف طی نامه‌ای به حسنی مبارک پیشنهاد کمک نموده

است. در تاریخ ۱۳۶۵/۱۱/۱۶ هشام ناظر، وزیر نفت عربستان سعودی از

شوروی دیدار کرد. شوروی نسبت به فروش موشکهای سام ۷ به عربستان

سعودی نیز توافق کرده است.

۶۱- مقاله‌ای از واشنگتن پست درگاردین هفتگی ۷ ژوئن ۱۹۸۷

۶۲- مقاله‌ای از واشنگتن پست در گاردین هفتگی ۹ اوت ۱۹۸۷

۶۳- ابزرور، ۶ سپتامبر ۱۹۸۷

۶۴- ساندی تایمز، ۱۹ ژوئیه ۱۹۸۷

۶۵- علیرغم اینکه برخی از روزنامه‌های معتبر آمریکا همچون واشنگتن پست از وجود ابهام و ندانم کاری و "ناتوانی ریگان در توضیح سیاستهای خود" سخن‌بمیان آورده‌اند، اما روشن است که این اظهار نظرات به جناح مخالف ریگان تعلق دارند. (مقاله واشنگتن پست در گاردین هفتگی ۹ اوت ۱۹۸۷).

۶۶- آلکسی واسیلیف: مشعل‌های خلیج فارس، ترجمه سیروس ایزدی کتابهای جیبی، تهران، ۱۳۵۸، ص ۳۳.

۶۷- همانجا (گیومه‌ها از خود کتاب)

۶۸- همانجا، ص ۳۴

۶۹- کیهان هوائی، ویژه "هفت سال دفاع مقدس"، شهریور ۱۳۶۶.

۷۰- همانجا

۷۱- به منبع شماره ۲۹، ص ۴۲۵ مراجعه شود.

۷۲- مشعل‌های خلیج فارس

۷۳- برای حفاظت و تقویت عربستان سعودی کارتر گفته بود که "ما اجازه نمیدهیم عربستان سعودی ایران دیگری بشود". در سال ۸۱ هم فروش ۸/۵ میلیارد دلار اسلحه که شامل ۵ سیستم کنترل کننده و هشدار دهنده (آواکس) بود از جانب ریگان بتصویب رسید. (منبع ۷۱)

۷۴- ایجاد نیروی واکنش سریع در سال ۱۹۷۷ بمنظور پاسخ‌بهرگونه بحرانی خارج از ناتو و کره، بویژه در جنوب غربی آسیا، مطرح بود که با اشغال افغانستان و انقلاب ایران وسعت و دامنه آن افزایش یافت و در دکترین کارتر فرمولبندی شد. اقداماتی برای اعزام بسیار سریع نیرو به مناطق بحرانی و ایجاد یک ستاد فرماندهی و تأمین دسترسی به امکانات

نظامی در پیرامون منطقه خلیج انجام گرفت که هدفشان پاسخ به تهدید- های اضطراری منافع ایالات متحده در هر کجای جهان بود. نیروی آن شامل ۲۳۰ هزار سرباز و تعدادی نا و هواپیما بر و... می باشد. علاوه بر استفاده از تسهیلاتی در مصر و اسرائیل و پایگاه ثابت دیالگوگاریا در اقیانوس هند، برای استفاده از تاسیسات فرودگاهی سه کشور کنیا، عمان و سومالی نیز قراردادهائی امضاء شده است. در کنیا از بندر مومباتسا و فرودگاههای نایروبی و نانیوکی و در عمان از بندر مسقط و فرودگاههای المسیره، سلاله، السیب و ثمریت و در سومالی هم از دو فرودگاه و بندر بربره و مگادیشو قرار است استفاده کنند. (به نقشه مراجعه شود.)

۷۵- نویسندگان کتاب " کارتر و سقوط شاه " مینویسند که پس از تحولات منطقه، بویژه انقلاب ایران و دخالت شوروی در افغانستان، ایالات متحده ناگهان وادار شد که وضع استراتژیک خود را در خلیج فارس مورد تجدید نظر قرار دهد و اکنون باید بسرعت بکوشد تا فقدان نیروی ایران را با نیروی نظامی آمریکا در منطقه جبران کند.

۷۶- برژینسکی، توطئه در ایران، ص ۱۸۱.

۷۷- همانجا، ص ۲۱۵.

۷۸- مقاله ای از واشنگتن پست در گاردین هفتگی، ۷ ژوئیه ۱۹۸۷.

۷۹- بنا بگفته نویسندگان " ایالات متحده و خلیج فارس " در مرکز اطلاعاتی استراتژی ملی، عربستان سعودی اجازه تاسیس پایگاه مستقیم به آمریکا نداده است و کشورهای ساحل خلیج فارس همه در کنفرانسهای اسلامی سخن از عدم تعهد می گویند ولی عربستان پذیرفته است که ۱۰۰۰ نفر از نیروهای آمریکائی را اجازه دهد که در خاک این کشور بمانند. در میدل ایست اینترناشنال، ۲۵ جولای ۱۹۸۷، هم آمده است که نخست وزیر کویت در مورد پایگاه برای آمریکا گفته است: " نه پایگاه دائمی... اما در صورت نیاز، این مسئله بحث خواهد شد ". همه کشورهای خلیج به آمریکائیان گفته اند که " هواپیماها و ناوهای هواپیما بر آنان نمیتوانند بطور منظم از فرودگاهها و بنادر خلیج استفاده کنند... مگر بصورت

اضطراری". علت این امر ترس از عقاید عمومی و انتقادات شدید و استفاده ایران از این وضع و همینطور ایجاد زمینه کشمکش دائمی بین آمریکا و شوروی در منطقه، یعنی چیزی که محافظه کاری این کشورها از آن بشدت بیم دارد.

۸۰- برای مثال آلوین ج. گوتزل و میشل مودی (در منبع شماره ۷)

توسعه همه جانبه این حضور را از طریق تقویت نیروهای نظامی واکنش سریع در منطقه جنوبی اقیانوس هند و دسترسی به امکانات و تسهیلات در منطقه خلیج می بینند ولی حضور مستقیم نیروهای آمریکا را در پایگاه های کشورهای خلیج فارس از زاویه حساسیت های سیاسی و غیره نا درست ارزیابی میکنند. هارولد براون نیز در مقاله "سیاست امنیتی آمریکا در جنوب غربی آسیا" (منبع شماره ۲۹) حضور مستقیم را خطرناک می بیند، اکنون درسای آمریکا حتی مخالفت های وسیعی برسر حضور همه جانبه آمریکا در اقیانوس هند وجود دارد تا جائیکه برای تصویب لایحه ای تلاش میشود که نیروهای آمریکا در ظرف ۹۰ روز از خلیج خارج شوند. از سوی دیگر بنظر میرسد و این برگر و مورفی با پشتیبانی ریگان از دیدگاه ایجاد پایگاه مستقیم در خلیج، دفاع میکنند. بطوریکه ابزرور ۱۶ سپتامبر ۸۷ مینویسد که پس از حمله به استارک، اوضاع موجود تمایل آمریکارا دایر بر ایجاد پایگاه های نظامی در خود خلیج شتاب داد تا و این برگر آن را دنبال کند. مجله "عصر جدید" چاپ مسکو، در شماره ۲۷ جولای ۱۹۸۷ خود هم مینویسد:

"این یک رویای قدیمی پنتاگون برای بدست آوردن حلق استفاده از پایگاه های هوایی عربستان در طهران، برای هواپیما های آمریکائی است".

پروفسور رابرت توکر هم از این زاویه می نگرد که "جانشین قابل اتکائی برای غرب در خلیج وجود ندارد" و با یستی نیروهای واکنش سریع "پایگاه های دائمی برای نیروی هوایی و زمینی" در خود خلیج و یا در مرحله دوم

بعنوان "بهترین آلتوناتیو بعدی" در صحرای سینا باشند که "در برابر کودتای ضدآمریکایی، تجاوزات درون منطقه‌ای یا یک هجوم روسی" دفاع نمایند.

دیدگاه دیگری هست که ویلیام نیوسام و همینطور کریستوفر وان هلن از آن دفاع می‌کنند و آن اینست که این راه حلها کارآئی ندارند و با-یستی حرکت نظامی در پشت قرار بگیرد و نه در جلو. (مراجعه شود به صفحات ۴۲۷ و ۴۲۸ منبع ۲۹).

درضمن گرایشاتی از حزب دموکرات، مسابقه تسلیحاتی در اقیانوس هند را موجب ایجاد خطرات درگیری با شوروی دانسته و آنرا ناصحیح ارزیابی میکنند. آنهاحتی‌درمورد ایجاد پایگاه‌های دیگوارسیاهم مخالفت می‌کردند.

۸۱- "همچنین از نقطه نظر ایالات متحده در صورتی که جنگ ادامه بیابد، یک تهدید آشکار از دخالت بیشتر شوروی در خلیج وجود دارد. پس از همه اینها، پس از این که کویت، تامین کننده بزرگ مالی عراق، در اوایل امسال برای بین‌المللی کردن جنگ خواهان کمک شوروی شد، آمریکائیها وارد درگیری شدند. ناگهان نیساز به تحریم اسلحه از جانب سازمان ملل احساس شد". (این‌دپدنت، ۲۶ سپتامبر ۱۹۸۷)

۸۲- "طرح استراتژیک"، ص ۵۸.

۸۳- منبع شماره ۸۰

۸۴- لازم به تذکر است که آمریکا بمنظور رسیدن به اهدافش (و با-مطلاح ایجاد ثبات)، آمادگی جهت توسعه عملیات خود را بمراتب بیش از این دارد (همان‌طوریکه در زمان کارتر، عملیات وسیع "محکوم کردن، تهدید کردن، قطع رابطه، مین‌گذاری بنادر، بمباران آبادان، محاصره کامل" در نظر گرفته شده بود) و چنانچه منافعش ایجاب کند و موانع مهمی در پیش پایش قرار نگیرد، این امکان هست که عملیات خود را در خلیج به بمباران پاره‌ای مناطق حساس نفتی و یا اشغال آنها، تصرف مناطق سوق‌الجیشی و یا مین‌گذاری... توسعه بدهد.

۸۵- واین برگر گفته است که نیروهای کشورهای کشورش به "دادن درس" (به ایران) ادامه خواهند داد در صورتیکه، ماموریت آنها بتواند آبهای بین-المللی خلیج را برای تجارت بازنگهدارد. دیلی تلگراف، ۱۰ اکتبر ۱۹۸۷

۸۶- "عصر جدید" که یک نشریه روسی به زبان انگلیسی است در شماره ۷۵، سپتامبر ۱۹۸۷ خود مسافرت سنا توره‌های آمریکایی، جان وارنر و جان گلن را به منطقه خلیج بمنظور ایجاد چنین بلوکی ارزیابی مینماید. از آنجاکه همه کشورهای جنوبی خلیج فارس کوچک و کم جمعیت و در عین-حال فاقد کارآیی فنی هستند و به تنهایی فاقد توان مقابله با تهدیدهای نظامی ایران و عراق میباشند آمریکا تلاش می کند از این فرصت استفاده کرده و اتحاد نظامی را بین آنها توسعه بدهد. با آغاز جنگ ایران و عراق یک فرصت طلایی برای غرب بوجود آمد تا بسرکردگی عربستان، شورای همکاری خلیج فارس که شامل شش کشور کویت، قطر، امارات متحده عربی، عمان، بحرین و عربستان سعودی است در ۲۵ مه ۱۹۸۱ با مضاء برسد.

۸۷- با وجود این، ایران و شوروی بر جدا کردن مسئله جنگ خلیج و جنگ ایران و عراق از یکدیگر اصرار میورزند و فقط از همین نقطه نظر خروج نیروهای خارجی را از خلیج فارس مطرح می کنند تا زمینه آرام و مسالمت آمیزی برای مذاکره بمنظور پایان دادن بجنگ بوجود آید.

۸۸- واشنگتن پست در طی مقاله‌ای که در گاردین هفتگی ۳ مه ۱۹۸۷ آمده است مینویسد:

" رقابت بین ابرقدرت‌های هسته‌ای برای نفوذ در منطقه استراتژیکی خلیج فارس، (پشتوانه نجات نفت جهان و محل بیشترین ذخایر شناخته شده نفتی) در میان فاکتورهای مرکزی در پشت توافقات غیر معمول برای نصب پرچم آمریکا بر ۱۱ تانکر کویتی است.

۸۹- در کیهان هوایی ۲۲ مهر از قول مفسر بی بی سی آمده است که: " با فشارهایی که آمریکا وارد می کند ایران قدرت انتخاب کمی دارد" و

این‌دیندنت از قول یک مقام مطلع در ایران نوشته است که پس از حمله اول آمریکا به کشتی ایران - اجر " تعجب آنقدر زیاد بود که ۱۲ ساعت پس از حمله ، آنها نتوانستند تصمیم بگیرند که چگونه واکنش نشان دهند " در چنین موقعیتهای حساس که در نماز جمعه ، معمولا هاشمی رفسنجانی ظاهر میشدا و حضور نیافت و اردبیلی نماز را برگزار نمود .

رژیم جمهوری اسلامی که در ۲۱ جولای ۱۹۸۷ اعلام کرده بود که "اگر عراق به هر کشتی ای حمله کند او با حمله به کشتیهای آمریکائی انتقام می گیرد" (میدل ایست اینتر نشنال ، ۲۵ جولای ۱۹۸۷) و یا حتی مدتها پیش از بستن تنگه هرمز در صورت بکارگیری موشکهای اگزوست و بعد از حمله به بنادر کشورهای جنوب خلیج در صورت پیاده شدن نیروهای آمریکائی سخن گفته بود و موسوی اردبیلی در نماز جمعه (کیهان هوا- بی ۳۰ اردیبهشت ۶۶) گفته بود:

" مورفی گفته است ایران بداند کشتی آمریکا کشتی کویت نیست که به این آسانی مورد هجوم قرار گیرد. من امروز در این مکان به مورفی اخطار می کنم که اگر رزمندگان و نظامیان مادر زدن کشتی کویت تردید بخود راه بندند در زدن کشتی آمریکا هیچ تردید به خود راه نخواهند داد."

همه این تهدیدها به اینجا کشید که " قایقهای سریع " بانیهروهای حزب-اللهی طالب شهادت که با "نیروهای ناشناخته " برای غرب، بمیدان می آیند خلیج را برای امپریالیسم آمریکا جهنم میکنند ولی حالا گفته میشود که کشورهای متخاصم در همان نقطه با امپریالیسم آمریکا روبرو میشوند اشتباه است و سران رژیم جمهوری اسلامی اعلام می کنند که آنها در جا - های دیگری بالاخره انتقام خواهند گرفت. بلوف های پرهیا هو هم به اینجا می کشد که رفسنجانی در دیدار با سفیر بلژیک در ۱۶ مهر می گوید:

"اگر بردباری مان بود این فاجعه (فاجعه در خلیج فارس) شاید تاکنون اتفاق افتاده بود" (کیهان هوایی ۲۲ مهر) و ادامه میدهد که "ما همه تلاش خود را خواهیم کرد تا آنجائی که از دست ما ساخته است فاجعه‌ای در منطقه بروز نکند"،

و موسوی اردبیلی که آنطور تهدید می‌کرد میگوید که برای مصالح صلح "جمهوری اسلامی از مقابله به مثل خودداری کرد و هشدار داد که این منطقه بین المللی نباید آلوده شود" (کیهان هوایی اول مهر) و خامنه‌ای هم با زبان عجز میگوید:

"تلاش ما در ماجرای خلیج فارس اینست که آغاز

کننده نباشیم و این از روی ضعف نیست. قدرت ذاتی و بنیه سیاسی - اجتماعی ما از همه قویتر است و این نکته تنها به دلیل اینست که میل به تشنج نداریم و این سیاست اسلام است". (کیهان هوایی ۲۵ شهریور ۶۶)

در مجموعه اینها زبان عجز و لابه و موضع ضعف عقب نشینی کاملاً روشن است.

۹۰- پتروفسکی معاون وزیر امور خارجه شوروی مطرح می‌کند که:

"مسکو پیش از آن‌که از هرگونه تحریمی علیه تهران حمایت کند، ترجیح میدهد از کلیه امکانات دیپلماتیک برای خاتمه جنگ در خلیج فارس استفاده کند". او "بر استفاده از تلاشهای دیپلماتیک" تاکید می‌کند. (کیهان هوایی ۲۲ مهر).

بقول کیهان هوایی ۲۹ مهر، واشنگتن تایمز نوشته است که:

"پایان دادن به جنگ ایران و عراق در حال حاضر در صدر اولویتهای شوروی در خاورمیانه قرار دارد" و بنا به همان منبع از قول روزنامه کویتی "الرای العام" ۲۷/۳/۶۶ آمده است که "اتحاد شوروی هم اکنون میانجیگری گسترده‌ای

را میان عراق و ایران جهت پایان بخشیدن به جنگ خلیج انجام میدهد". شوروی در آخرین موضع خود "دخا-لت نیروهای سازمان ملل را در برقراری آتش بس درجنگ نفتکشها و خروج نیروهای نظامی بیگانه از این منطقه" مطرح مینماید. (همانجا)

۹۱- در رابطه با بهبود هرچه بیشتر مناسبات با شوروی ایران قرار داد صدور نفت را از طریق لوله قدیمی گاز در سفرهای متعدد به بحث گذاشته است و ناصر نوبری در ۱۲ مهر (کیهان ۲۲ مهر) سخن از "بهبود روابط ایران و شوروی" نمود و آنرا "روابط طبیعی" دوهمسایه که "منحصر به مقاطع خاصی نیست" میدانند و میگوید:

"در حال حاضر دیدگاههای نزدیکی بین دوطرف پیرامون مسئله مربوط به شورای امنیت وجود دارد".

قائم مقام وزارت خارجه شوروی هم می گوید:

"همانطوری که کلیه رهبران کشورش تصریح کرده اند اتحاد شوروی طرفدار جدی روابط دوستانه و نیکو با جمهوری اسلامی ایران است و در این راه در کلیه زمینه های سیاسی، اقتصادی و بین المللی آمادگی همکاری وسیع دارد". (کیهان هوایی ۲۵ شهریور ۶۶)

محمد لاریجانی معاون وزارت خارجه هم میگوید:

"ایران نیز طرفدار توسعه و تعمیق مناسبات با اتحاد شوروی با توجه به همسایگی و همسویی های ضد امپریالیستی و مشترکات دو کشور است". (همانجا)

ومحمد علی بشارتی هم از رابطه "بسیار خوب" با شوروی سخن گفته و می گوید:

"در بحران خلیج شورویهاروش عاقلانه و دقیقی را در پیش گرفته اند و این از دیدگاه جمهوری اسلامی مثبت است. روابط ما با شوروی تاکتیکی نیست و بر مبنای یک-

سری اصول است که مورد احترام هر دو کشور است" (هما -
نجا)

و اردبیلی هم از شوروی در نماز جمعه ستایش کرد و گفت:
"من لازم میدانم از موضع شوروی در قبال مسئله
منطقه خلیج فارس تقدیر کنم". (کیهان هوایی ۲۲ مهر)
سفیر شوروی هم در ۱۳ مهر طی ملاقاتی با موسوی "از موضع ضد امپریا-
لیستی جمهوری اسلامی ایران اظهار قدردانی کرد". (کیهان ۲۲ مهر)
در ماههای اخیر لحن ایران در برخورد به آمریکا نیز ملایمتر شده
است و روزنامه‌های انگلیسی در چند مورد سخن از ملاقات بعضی از مقا-
مات رژیم جمهوری اسلامی با مقامات آمریکایی و اسرائیلی در اروپا نموده
بودند. هاشمی رفسنجانی در مصاحبه با روزنامه انگلیسی‌زبان ایران تایمز
(کیهان هوایی ۱۸ شهریور) سخن از دریافت دو پیغام از جانب آمریکا
می‌کند و میگوید:

"فکر میکنم که اگر آمریکا آنها صادق باشند و صادقانه
برخورد کنند اینطور نیست که بخواهی که بین ما ست قا-
بل آب‌شدن نباشد... الان اینطور است که هر روز وضع
تیره‌تر میشود چون خصومت برقرار است. آنها حرف می
زنند و ما حرف میزنیم. آنها کار میکنند و ما طبعاً مجبور
میشویم کاری بکنیم که هیچکس قدمی در راه تحسین روابط
برنمیدارد نوعاً روابط به طرف تیره شدن است. آمریکائیا
که شروع کننده خصومت و مسئول تیرگی روابط هستند دست
از خصومت بردارند، البته منحصر به خود ما هم نیست و
آمریکا باید سیاست خودش را در منطقه عوض کند...".
خامنه‌ای هم در مصاحبه با تلویزیون ای.بی.سی (کیهان هوایی ۵ مهر)
میگوید:

"ما تمایلی به درگیری با آمریکا نداریم اما میگوییم
که آمریکا با حضور نظامی اش در منطقه ما را به چینی-

مرحله‌ای میکشاند. دولت آمریکا میتواندست کاری کند که
اعتماد جلب شود و بسیاری از مشکلات حل میشد"
و تهران تایمز در مصاحبه‌ای با نماینده آمریکا در سازمان ملل روند روابط
آمریکا را با این خواست ایران که گفته است:

"اگر آمریکا از دشمنی با ایران دست بردارد و در
جنگ ایران و عراق بی طرف بماند و دارائیهای ایران را
مسترد کند ایران نیز از دشمنی با آمریکا دست خواهد
کشید"،

جویا میشود که نماینده آمریکا آنرا به تحقیق بیشتر واگذار میکند.
۹۲- هاشمی رفسنجانی در نماز جمعه (بنقل از کیهان هوایی ۱۵ مهر)
گفته است:

"وقتی گفتند جمهوری اسلامی یک دنده است، متعصب
و لجوج است و حاضر نیست بنشیند روی حرف حسابی
بحث بکنیم. البته همیشه دروغ میگفتند ما حرفمان را
همیشه صریحتر میزدیم. الان یک مقدرای مشی دیپلماسی را
انتخاب کردیم که از طریقی که آنها میخواستند وارد شو-
یم"

۹۳- درسخرانیهای مقامات رژیم بغراوانی سخن از "وظیفه مقدس حرا-
ست از آب و خاک جمهوری اسلامی" و "دفاع از حیثیت و تمامیت
ارضی انقلاب اسلامی" بعمل می آید. (کیهان هوایی ۲۲ مهر)
۹۴- آخرین موضعی که رفسنجانی اتخاذ می کند اینست که:

"پس از آنکه عراق بعنوان متجاوز معرفی شود ما
تشکیل یک دادگاه مورد رضایت دو طرف را قبول داریم و
طبیعی است که اگر این دادگاه بوجود آید حکم آنرا هر
چه باشد میپذیریم". (مصاحبه با تلویزیون آی. تی. ان
انگلیس به نقل از کیهان هوایی ۱۵ مهر).

در دیدار با دبیر کل سازمان ملل هاشمی رفسنجانی تنها کلید حل مسائل

را " معرفی متجاوز و آغا زگر جنگ " می شمارد و هیچ سخنی از تنبیه او
بمیان نمی آورد ولی خامنه‌ای در دیدار با دکویلار میگوید:

" ما می‌گوئیم که تنبیه متجاوز مسئله شناخته شده و
مورد تایید دنیاست... تنها فرمولی که میتواند مورد
قبول ملت ایران قرار گیرد چیز است که در آن تنبیه متجاوز
پیش بینی شده باشد". (۲۳ شهریور، کیهان هوایی اول
مهر)

ولی در ۹ شهریور در حالیکه رفسنجانی بسوی موضع " معرفی متجاوز " و
خودداری از درگیری در خلیج به پیش میرفت و موضعش را جامی انداخت،
رفیق دوست وزیر سپاه گفت:

" ما متجاوز را تا سقوط صدام و ایجاد حکومت مردمی
اسلامی در عراق تعقیب می‌کنیم و اعلام میداریم که محاکمه
متجاوز جز با نابودی صدام از نظر ما هیچ مفهومی
ندارد" و " باید حرکت کنیم و زمان را از دست دشمن
بگیریم و دشمن را در خلیج فارس مورد هجوم قرار بدهیم!"
(کیهان هوایی ۱۸ شهریور)

قبلا در مصاحبه‌ای با مجله انگلیسی میدل ایست ولایتی گفته بود:

" ایران خواهان تنبیه متجاوز است و تنبیه متجاوز
برکناری صدام با یک انتخابات آزاد و تحت نظر یک
سازمان بین المللی است". (کیهان شنبه ۱۰ مرداد ۶۶)

همه اینها نشان دهنده درهم برهمی و اغتشاش و اختلافات وسیع در
درون رژیم جمهوری اسلامی است، در حالیکه هاشمی رفسنجانی فقط معر-
فی متجاوز را شرط میدانند بعضی همچون خامنه‌ای از تنبیه متجاوز نیز
سخن میگویند و بعضی هم هنوز در اندیشه ایجاد "جمهوری اسلامی عراق"
میباشند.

۹۵- دیلی تلگراف، ۱۰ اکتبر ۱۹۸۷.

۹۶- در ابتدا انگلیس از فرستادن کشتی مین روب خودداری کرد و بر

راه حل دیپلماتیک از طریق سازمان ملل پافشاری مینمود بطوریکه روزنامه ساندی تایمز ۹ اوت نوشته است که :

" نخست وزیر (انگلیس) نگران سیاست آمریکا بود که بصورت یک موشک هدایت نشده در آمده و ^ببنظر میرسید هیچکس در واشنگتن قادر به کنترل آن نبود".

سپس در همین روز می آید که :

" بصراحت بهتر بود که ما از اینجا شروع نمیکردیم . احمقانه و غیر ضروری بود که آمریکا به عراق نزدیک شود و چنین رویارویی حادی را در خلیج بپذیرد . حالا که چنین شده است نقطه برگشتی وجود ندارد که بدون تسلیم به فشار ایرانیان باشد . اما بهتر است که بعنوان بخشی از تلاش غرب متحد و هماهنگ برای بازنگهداشتن خلیج مورد تاکید قرار بگیرد".

۹۷- در مصاحبه‌ای که موسوی، نخست وزیر با مجله اسپانیا ئی "اینترویو" انجام داد، در کیهان هوایی ۲۹ مهر (۲۱ اکتبر ۸۷) آمده است، چنین می خوانیم :

" سؤال: آیا واقعیت دارد که روسها به شما پیشنهاد کردند که در ازاء قطع کمک آنها به عراق شما نیز از حمایت مبارزین افغان دست بردارید. جواب: مذاکرات با روسها در مورد افغانستان و عراق مداوم و پایدار است . اما این مذاکرات را ما به عنوان دو موضوع جدا از یکدیگر در نظر میگیریم . ما خواهان یک افغانستان غیر متعهد که دارای روابط خوبی با همسایگانش از جمله شوروی باشد هستیم . (تاکید از ما) این راه حل به درگیریهای افغانستان خاتمه خواهد داد . مداخله روسها از سویی به خود آنها شدیداً از نظر نظامی و سیاسی صدمه وارد می سازد و از سوی دیگر ما باور داریم که حضور روسها در افغان-

نستان بعنوان بهانه‌ای برای حضور آمریکا در منطقه بکار گرفته شده است".

این پاسخ نشان دهنده نوعی توافقات پشت پرده میباشد و با لحسن نسبتا ملایمی نسبت به منافع شوروی همراه است.

اسرائیل هم سالیانه ۵۰۰ میلیون دلار اسلحه به ایران می فروخته است. سوئد و سوئیس نیز علاوه بر اکثر کشورهای ناتو به ایران اسلحه می فروخته‌اند. در سال ۱۹۸۳ وزیر دفاع ایران با کارل اریک اشمیتز که ۳۰ سال با رژیم شاه معامله اسلحه داشت تماس گرفت و او هم یک معامله ۶۰۰ میلیون دلاری از پایگاه خود در جنوب سوئد با ایران انجام داد. او در رابطه با فروش اسلحه به یک خبرنگار گفته است:

"کارخانه‌های اسلحه بایستی به کار خود ادامه دهند در غیر اینصورت کارگران چه خواهند کرد".

شرکتی بنام EASSP که در سال ۱۹۷۵ در بروکسل تاسیس شده پوشش خوبی برای معاملات اسلحه با ایران بوده است. این کارتل در هسته مرکزی خود ۱۳ کمپانی اروپائی اسلحه را منجمله "نوبل‌کهی سوئد" PRB بلژیک، SNPE فرانسه، نوبل اکیلوسیو اسکاتلند، مویدن کهی هلند، فور - ستیو کمیرای فنلاند، ماریوتینو و سنا BDP ایتالیا، وینس سوئیس و واس آلمان غربی. معاملات این کارتل از نوامبر ۸۴ در اثر درگیری گمرکی سوئد با شرکت نوبل متوقف شد ولی در دسامبر ۱۹۸۵ باز هم معامله دیگری از جانب سوئدی نوبل کهی "کشف گردید.

رویال اردنانس که یک کمپانی مهمات سازی انگلیسی است به ایران کمک نموده است تا یک کارخانه راکت سازی، جهت تولید خمپاره و مهمات بمیزان وسیعی، ایجاد نماید.

رسوایی در حدی بوده است که در ۱۵ ژانویه ۸۷ کارل فردریک آلجر-تون کارمند وزارت امور خارجه سوئد بصورت مرموزی به قتل رسید. گفته میشود که او دارای اطلاعات دست اول در رابطه با این نوع معاملات بوده و قرار بوده است آنها را در دادگاه مطرح نماید. شیخ مهدی کردبسی در

۸ ژوئیه ۱۹۸۵ در هامبورگ با مدیر کل وزارت امور خارجه اسرائیل - داوید کیم چه ، یعقوب نموودی دلال اسلحه و والشویر تاجر اسلحه ملاقات نمود و اظهار داشت چنین ملاقاتی با اسرائیلی ها با خطر همراه است اما من معتقدم که برای برگزاری چنین ملاقاتی به کشورم خدمت می کنم . کروی می پرسد که آیا شما برای ملایم کردن رژیم مذهبی موجود تلاش می کنید یا برای سرنگونی آن؟ کیم چه پاسخ میدهد که آنها (اسرا - ئیل و غرب) در گذشته اشتباهاتی کرده اند ولی این نشست نشانه آنست که میخواهند این اشتباهات را جبران کنند. کربی هم از گرایشات مختلف و جهتگیریهای مبهم سیاسی شان در ایران و همینطور عدم اطمینان - نی که نسبت به حمایت خارجی دارند صحبت میکند و بالاخره اینکه آنها میدانند که چه کسی از ایشان حمایت میکند و چگونه .

شایان ذکر است که شرکتهای تولید و معامله اسلحه علیرغم خواست دولتهایشان دست به این معامله زده اند نیز اختلاف اساسی نیست بلکه اختلاف به این دلیل است که از نظر عملی بین منافع آنی و ملموس سر - مایه دار و منافع کلی و ناملموس اش که بوسیله دولت نمایندگی میشود تضاد ایجاد شده است و این تضاد تقریباً همیشه وجود دارد .

۹۸- همه عبارات داخل گیومه ها از " طرح استراتژی... "، ص ۵۸ نقل شده است .

۹۹- همانجا ، ص ۶۷

۱۰۰- کیهان لندن، ۲۸ شهریور ۶۴

۱۰۱- ابزرور، ۱۶ سپتامبر ۱۹۸۷

۱۰۲- مقاله واشنگتن پست در گاردین هفتگی ۷ جولای

۱۰۳- میدل ایست اینترناشنال، ۲۵ جولای ۱۹۸۷

جدول شماره ۱ - برقی از "مجد خاورسیان" در اکتبر ۱۹۸۷ شماره ۱۵۶ (به انگلیسی)

سهام تولید نفت جهان به درصد

ملاحظات	۱۹۸۷	۱۹۸۶	۱۹۸۵	۱۹۸۴	۱۹۸۰	
	۷/۱	۸/۷	۵/۶	۷/۲	۱۵/۷	عربستان سعودی
	۳/۹	۳/۲	۳/۹	۳/۶	۲/۳	ایران
	۲/۱	۲/۴	۱/۷	۲/۱	۲/۶	کویت
	۳/۱	۲/۹	۲/۵	۲/۲	۴/۲	عراق
	۲/۱	۲/۴	۲/۱	۱/۹	۲/۷	امارات متحده
	۱۸/۳	۱۹/۶	۱۵/۸	۱۷	۲۷/۵	مجموع خلیج
	۱/۷	۱/۸	۱/۸	۱/۷	۲/۹	لیبی
	۱/۱	۱/-	۱/۲	۱/۲	۱/۶	الجزایر
	۲/۲	۲/۵	۲/۶	۲/۴	۳/۳	نجره
	۳	۳	۳	۳	۳/۴	دنوروتا
	۲/۲	۲/۳	۲/۱	۲/۳	۲/۵	اندونزی
بازجه به اینکه تعدادی از کشورها در جدول آورده نشده است.	۲۹/۵	۳۱/۷	۲۷/۷	۲۸/۹	۴۲/۷	جمع اروپا
	۱۵/۷	۱۷/۸	۱۸/۷	۱۸/۳	۱۶/۱	ایالات متحده آمریکا
	۲/۷	۳/۱	۳/۲	۳/۱	۲/۸	کانادا
	۴/۴	۴/۷	۵/۳	۵/۳	۲/۴	مکزیک
	۴/۸	۴/۵	۴/۶	۴/۵	۲/۶	بریتانیا
	۱/۹	۱/۶	۱/۴	۱/۳	۰/۸	نروژ
	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	مجموع (کل جهان)

جدول شماره ۳ - براساس ژانویه ۱۹۸۶
The Middle east and North Africa 1987

کشور	میزان ذخیره به ۱۰۰۰ میلیون بشکه	کشور	میزان ذخیره گاز به b.C.m
آمریکا	۲۸	عربستان سعودی	۲۳۲۰
کانادا	۶/۵۰	کویت	۱۰۳۲
بریتانیا	۱۳	ایران	۱۳۸۶۰
نروژ	۱۰/۹۰	عراق	۷۵۴
شوروی	۶۱	ابوظهبی	۲۷۰۰
اروپای شرقی	۱/۹۵	قطر	۴۴۴۰
چین	۱۸/۴۲	کل خلیج	۲۵۱۰۶
			۲۵۵
			۱۹۲
			۳۱
			۱۴۵۷
			۳۸۵۰۰
جمع ذخایر جهان	۷۰۰/۱۴	کل جهان	۹۷/۷۴۹ (بیلیارد بشکه)

جدول شماره ۲ - براساس برآوردهای اول ژانویه ۱۹۸۶
جدول نمایی شماره ۲ د ۳ به نقل از: 1987 Annual survey Europa

کشور	میزان ذخیره به ۱۰۰۰ میلیون بشکه	کشور	سالهای تولید براساس سال ۱۹۸۵
عربستان سعودی	۱۶۸/۸۰	آمریکا	۱۲۸
کویت	۸۹/۷۰	کانادا	۲۲۱
منطقه سیبری	۵/۲۸	بریتانیا	۴۰
ایران	۴۲/۶۷	نروژ	۵۸
عراق	۴۴/۱۱	شوروی	۸۴
امارات متحده - اتریش	۳۱	اروپای شرقی	۹۵
» - دُبی	۱/۴۰	چین	۱۰
» - شارجه	۰/۴۹		۲۹
قطر	۳/۳۵		۲۹
بحرین	۰/۱۵		۱۰
عمان	۴		۲۱
کل خلیج	۱۳۲/۱۷	جمع ذخایر جهان	۳۶

جدول شماره ۴ : واردات و صادرات کشورهای شورای همکاری خلیج (ش. ه. خ)

(عربستان سعودی، قطر، عمان، کویت، الامارات متحده عربی، بحرین)

بنقل از: "اطلاعات اروپائی روابط خارجی" بازار مشترک اروپا اکتبر ۱۹۸۵ (به انگلیسی)

توضیحات	۱۹۸۳	۱۹۸۲	۱۹۷۳	
بر میلیون دلار	۹۱'۹۳۳	۱۱۲'۸۲۹	۱۳'۹۳۲	مجموع صادرات کشورهای ش. ه. خ
	۱۸/۸	۲۴/۳	۴۴/۲	سهم بازار مشترک (به درصد)
	۲۸/۶	۲۵/۷	۱۷/۷	سهم ژاپن "
	۵	۶/۹	۳/۹	سهم ایالات متحده "
	۵۲/۴	۵۶/۹	۶۵/۸	مجموع درصد
	۴/۵	۴/۷	۱/۸	کشورهای صادرکننده نفت
بر میلیون دلار	۶۳'۶۷۰	۶۸'۴۶۵	۴۷۰۰	مجموع واردات کشورهای ش. ه. خ
	۳۳/۴ (۲۱/۲۶)	۳۳/۷	۲۷/۱	سهم بازار مشترک (به درصد)
	۱۹/۶ (۱۲/۴۷)	۱۸/۲	۱۵/۴	سهم ژاپن "
	۱۵/۸ (۱۰/۰۵)	۱۷/۳	۱۵/۵	سهم ایالات متحده "
	۶۸/۸	۶۹/۲	۵۸	مجموع درصد
	۵/۱	۵/۷	۱۱	کشورهای صادرکننده نفت

جدول شماره ۶ - کشورهای اصلی صادرکننده به ایران

بناقل از: Middle east Economic Hand book

جدول شماره ۵ - کشورهای اصلی صادرکننده به عراق

بناقل از: Middle east Economic Hand book

توضیحات	%	۱۹۸۳	۱۹۸۲	۱۹۸۱	کشور
	درصد	میلیون دلار	میلیون دلار	میلیون دلار	
	۱۸/۲	۳۳۱۰	۱۵۳۶	۱۷۶۶	آلمان غربی
	۱۷	۳۱۰۲	۱۰۳۳	۱۶۲۹	ژاپن
	۵/۷	۱۰۴۷	۶۳۵	۸۸۸	بریتانیا
	۵/۴	۹۹۴	۷۹۶	۸۲۹	ایتالیا
	۵/۳	۹۷۸	۸۷۰	۲۵۷	ترکیه
	۳/۳	۶۰۸	۶۷۹	۷۱۲	شوروی
	۳	۵۳۹	۱۰۷	۱۶۹	پاکستان
	۲/۶	۴۷۰	۲۹۸	۴۳۰	هلند
	۲/۵	۴۶۴	۲۲۶	۲۱۵	سوئد
	۲/۴	۴۵۲	۳۶۱	۳۷۱	اسپانیا
	۳۴/۴	۶۲۵۶/۲			کشور EEC

کشور	۱۹۸۱		۱۹۸۲		۱۹۸۳	
	درصد	میلیون دلار	درصد	میلیون دلار	درصد	میلیون دلار
آلمان غربی	۱۵/۲	۳۱۷۹	۱۶/۲	۳۴۵۲	۱۳/۵	۱۶۱۸
فرانسه	۷/۷	۱۶۰۱	۷/۵	۱۵۸۸	۷/۵	۸۹۴
ایتالیا	۷/۱	۱۴۷۵	۸/۶	۱۸۲۷	۷/۳	۸۷۸
رومانی	۵/۱	۱۰۷۰	۴/۲	۹۰۳	۶/۸	۸۱۳
یوگسلاوی	۳	۶۳۷	۳/۷	۷۹۲	۵/۹	۸۱۳
ژاپن	۱۵/۹	۴۲۲۴	۱۴/۲	۳۰۱۹	۵/۸	۶۹۵
بریتانیا	۶/۶	۱۳۸۲	۷/۹	۱۶۷۸	۵/۶	۶۶۹
ایالات متحده	۴/۶	۱۰۰۵	۴/۴	۹۳۱	۴/۷	۵۶۳
کشور EEC	۲۶/۶		۴۰/۱		۳۲/۹	
ایالات متحده	۴/۶		۴/۴		۴/۷	
ژاپن	۱۵/۹		۱۴/۲		۵/۸	
جمع	۵۷/۱		۵۸/۷		۴۴/۴	

کشور	کل	ایالات متحده	شوروی	فرانسه	انگلیس	آلمان غربی	ایتالیا	اروپای شرقی	بقیه	توضیحات
بحرین	۱۲۰	۱۰	—	۴۰	—	۴۰	۱۰	—	۲۰	به میلیون دلار
ایران	۵۴۶۵	۱۲۰۰	۹۷۵	۲۰	۱۴۰	۵	۱۵۰	۴۵	۲۸۳۰	
عراق	۱۷۶۲۰	—	۷۲۰۰	۳۸۰۰	۲۸۰	۱۴۰	۴۱۰	۱۲۹۰	۵۴۰۰	
کویت	۴۵۰	۱۸۰	۳۰	—	۵۰	۷۰	۱۱۰	—	۱۰	
عمان	۵۶۵	۸۰	—	۲۰	۴۲۰	—	۱۰	—	۲۵	
قطر	۷۶۵	۱۰	—	۴۴۰	۳۱۰	—	—	—	۵	
عربستان سعودی	۱۲۱۲۵	۵۱۰۰	—	۲۵۰۰	۱۹۰۰	۵۲۵	۲۰۰	—	۱۹۰۰	
امارات متحده عربی	۶۲۰	۲۰	—	۳۵۰	۹۰	۱۱۰	۳۰	—	۲۰	
جمع کل	۳۷۶۳۰									

جدول شماره ۱ - هزینه‌های نظامی کشورهای خلیج فارس (بیلیون دلار)

منبع: MERIP شماره ۱۱۲ ژوئیه ۱۹۸۳ (سال ۸۰) و قبلاً: Gulf Security گزارش - آکادمی صلح بین‌الملل - گزارش شماره ۳۲

کشور	۱۹۷۴	۷۶	۷۸	۸۰	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	توضیحات
بحرین	۴۷	۳۳	۵۱	۱۱۵ ^b	۲۲۳/۶۷	۲۵۳/۱۹	-	-	ا: بیشتر بر بنیاد سال ۱۹۷۹ ب: بیشتر بر بنیاد سال ۱۹۸۱
ایران	۷۶۶۴	۱۰۵۵۷	۶۲۲۴	۴۰۴۰	-	-	-	-	قطر:
عراق	۲۰۱۶	۲۰۱۱	۱۹۸۸	۲۴۴۰ ^a	-	-	-	-	۸۹۶ میلیارد دلار (۸۱-۸۳) " " " " ۱۶۵/۹۸ (۸۴-۸۴)
کویت	۷۳۴	۱۰۶۴	۱۰۷۶	۹۳۱	۱۱۴۷	۱۳۶۰	-	-	
قطر	۳۴۲	۷۸۵	۷۶۷	۱۰۷۹ ^b	-	۱۷۷۲	۱۹۶۰	-	
عربستان سعودی	۴۱۱۱	۸۴۳۳	۱۱۳۷۹	۲۲۳۵۸ ^b	-	۲۱۹۵۲	۲۲۷۳۱	-	
امارات متحده عربی	۲۱	۸۱	۶۸۹	۱۱۶۲	-	۲۴۲۲	۱۸۶۷	-	
جمع	۱۴۹۷۵	۲۲۹۶۴	۲۵۳۷۴	۴۲۰۲۵					

جدول شماره ۹ - درآمد کشورهای منطقه خلیج فارس از صدور نفت

کشور	۱۹۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۱۹۸۵	توضیحات
ایران	۲۰۵۰۰	۲۲۰۰۰	۲۳۰۰۰	۲۰۹۰۰	۱۸۸۰۰	۱۱۶۰۰	۸۵۰۰	۱۹۰۰۰	۲۰۰۰۰	۱۵۰۰۰	۱۴۰۰۰	(به میلیون دلار)
عربستان سعودی	۲۷۰۰۰	۳۳۵۰۰	۳۸۰۰۰	۳۶۷۰۰	۵۹۲۰۰	۱۰۴۲۰۰	۱۱۳۳۰۰	۷۶۰۰۰	۴۶۰۰۰	۴۳۷۰۰	۲۸۰۰۰	
کویت	۷۵۰۰	۸۵۰۰	۸۵۰۰	۹۵۰۰	۱۶۳۰۰	۱۸۳۰۰	۱۴۸۰۰	۱۰۰۰۰	۹۹۰۰	۱۰۸۰۰	۹۰۰۰	
عراق	۸۰۰۰	۸۵۰۰	۹۵۰۰	۱۱۶۰۰	۲۱۲۰۰	۲۶۵۰۰	۱۰۴۰۰	۹۵۰۰	۸۴۰۰	۱۰۴۰۰	۱۲۰۰۰	
امارات متحده	۶۰۰۰	۷۰۰۰	۸۰۰۰	۸۷۰۰	۱۳۰۰۰	۱۹۲۰۰	۱۸۷۰۰	۱۶۰۰۰	۱۲۸۰۰	۱۳۰۰۰	۱۲۰۰۰	
قطر	۱۷۰۰	۲۰۰۰	۱۹۰۰	۲۲۰۰	۳۱۰۰	۵۲۰۰	۵۳۰۰	۴۲۰۰	۳۰۰۰	۴۴۰۰	۳۰۰۰	
جمع	۷۰۷۰۰	۸۱۵۰۰	۸۸۹۰۰	۸۹۶۰۰	۱۳۱۶۰۰	۱۸۵۰۰۰	۱۷۱۰۰۰	۱۳۴۷۰۰	۱۰۰۱۰۰	۹۷۳۰۰	۷۸۰۰۰	
جمع کل	بدون محاسبه درآمد عمان و بحرین ۱'۲۲۸'۴۰۰ میلیون دلار از سال ۱۹۷۵ تا ۱۹۸۵											

۲۲۱

جدول شماره ۱۱ - تجویح نیروهای نظامی در خلیج فارس
 به نقل از: گاردین هفتگی ۲۷ سپتامبر ۱۹۸۷

جدول شماره ۱۰ - تخمین ذخایر ارز خارجی
 کشورهای خلیج بدون ایران و عراق در
 پایان سال ۱۹۸۳ به نقل از:
 «The Arab Gulf and the West»
 (Edited by B.R Pridham)

کشور	نام هواپایه	کشتی رزمی	وزن ناموشکن	ضد زیر دریایی	مین روبر	قایق دفاع سریع	کشتی حمایتی	قایق حمل سریع	جمع
ایالات متحده	۳	۱	۱۳	۱۱	۸	-	۶	-	۴۲
فرانسه	۱	-	۳	۳	۳	۱	۳	-	۱۴
بریتانیا	-	-	۱	۲	۴	-	۳	-	۱۰
ایتالیا	-	-	-	۳	۳	-	۲	-	۹
بلژیک	-	-	-	-	۲	-	-	-	۲
هلند	-	-	-	-	۲	-	-	-	۲
شوروی	-	-	۱	۱	۴	-	-	-	۶
ایران	-	-	۳	۴	-	-	-	۸	۱۷
کل	۴	۱	۲۱	۲۴	۲۶	۳	۱۵	۸	

کشور	ارز به میلیارد دلار
بحرین	۱/۵
کویت	۷۵
عمان	۳/۵
عربستان سعودی	۱۳۵
قطر	۱۰
امارات متحده عربی	۳۰
جمع	۲۵۵

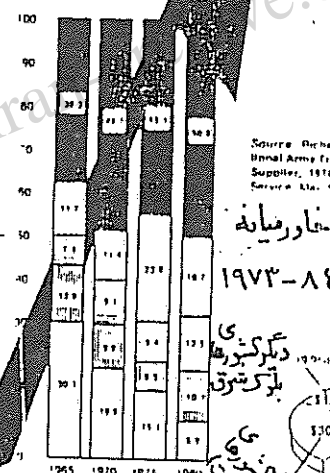


به نقل از :
MERIP شماره ۱۴۴

فروش اسلحه به خاورمیانه
 بحساب درصد کل فروش اسلحه جهان

واردات بزرگ اسلحه جهان ۸۴-۱۹۶۵ (به بیلیون دلار)

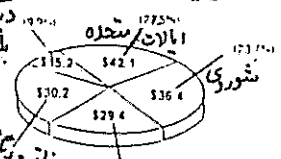
نقشه نظامی شوروی
 و ایالات متحده در خاور میانه
 با گام‌های ایالات متحده
 سلاح و گام ایالات متحده
 با گام‌های شوروی
 سلاح و گام شوروی
 سلاح اتمی



1978-81	1982-85
79.6 (82.7)	76.9 (81.8)
80.5 (77.0)	88.8 (87.9)
80.2 (71.5)	45.5 (77.6)
46.3 (63.7)	48.8 (35.7)
69.8 (57.0)	73.8 (55.7)
68.6 (69.8)	67.0 (65.6)

Source: Richard Giamal, "Trends in Conventional Arms Transfers to the Third World by Major Supplier, 1974-1985," Congressional Research Service, Ala., 1986.

توافقات فروش سلاح خاورمیانه
 بوسیله فروشندگان بزرگ ۱۹۷۳-۸۴
 (به میلیارد دلار)



Source: Calculated from World Military Expenditures and Arms Transfers 1985, Arms Control and Disarmament Agency, Defense Intelligence Agency, Pakistan Arms Transfers, Foreign Military Expenditures, Foreign

Source: SIPRI Yearbook 1985, Figure 1.1, p. 141

1965

1970

1975

1980

(در گرامیداشت هفتادمین سالگرد انقلاب سوسیالیستی اکتبر)

اکتبر سرخ

اکتبر سرخ می آید

اکتبر سرخ کارگران

اکتبر سرخ سربازان

اکتبر سرخ بزرگان گرسنه

اکتبر سرخ می آید:

عظیم

انبوه

مهاجم

و زمین پیر در زیر گامهای جوانش

بخویش می لرزد.

آنچه به دیده می آید

گویی که جنگلی ست

هزار هزار شاخه آشوبگر مشت

بر افراشته

گویی که دریایی ست

از بستر بزرگ خویش

بها خاسته

گویی که خود

روح پر تلاطم زندگی ست

زیباترین غریو شادمانه خویش را

در موج — موج بیدارش

انباشته

آه این سیلاب مردم است
که در کوجه‌های مصمم پتروگراد
مشت می‌کوبد

بر دیواره‌های حکومت سازش

این

این دهان باز گرسنگی ست

که با بانگ رعد آسا

در خیابانهای شعله‌ور مسکو

پیروزی پرولتاریا را

فریاد می‌زند

این شلیک توپهای طاغی ست

که درهای بسته انبارهای نان را

باز می‌کند

این صف بی پایان پرچم سرخ است

در اهتزاز

بر دوش مردان بسته به زنجیر بردگی

که کارخانه

به کارخانه می‌جوشد

و در میادین پوشیده از برف زبانه می‌کشد

تا بسوزاند

بندهای عصری پایان گرفته را

این

این انبوه سربازان بازگشته از جبهه نبردی نا عادلانه است

زخم بر زخم

درهم کوفته

پای خونین

که پاره - پاره می‌کنند ورقه‌های اعتمادشان را
به ژنرالها
و پشت می‌کنند به سنگرهایی که گورشان بود و
بود گودالهای مرگبار فریبشان

و می‌آیند

می‌آیند

می‌آیند

تا گوش فرا دهند

به فرمانی برای آخرین نبرد

فرمانی برای صلح

کارگران!

پیش بسوی اسمولنی

سربازان!

پیش بسوی اسمولنی

دهقانان!

پیش بسوی اسمولنی

اسمولنی:

بستر توفان

اسمولنی:

ستاد جنگی پرولتاریا

اسمولنی:

آنجا که کفشهای گل آلود

می‌کوبد مهر مردم را

بر چهره تالارهای فتح شده سرمایه

آنجا که همه‌ها

فریادها

و هلهله‌ها

خفه می‌کند زوزه‌های سازش را

آنجا که نه دیر

و نه زود

مفجر می‌شود فرمان

پیش بسوی قدرت

x+x+x+

ای کارگران

کارگران!

بکجا سرریز می‌کنید

با ارتش شکست‌ناپذیرتان

این چنین شتابان

شتابان؟

— ما می‌رویم تا در هم کوبیم کاخهای فدرنسان را

— ما می‌رویم تا بازستانیم تخت حاکمیت‌مان را

ای سربازان

سربازان!

بکجا یورش می‌برید

با صفوف پر صلابت‌تان

این چنین سرودخوان

سرودخوان؟

— ما می‌رویم تا پایان دهیم به سرنوشت شوم

— ما می‌رویم تا بنا نهیم ارتش سرخ رهایی‌مان را

ای دهقانان

دهقانان!

بکجا راه می‌سیرید

با کولبارهای خالی تان

این چنین در کف نهاده جان

در کف نهاده جان؟

— ما می‌رویم تا درو کنیم حاصل رنجهایمان را

— ما می‌رویم تا بپا کنیم کشتگاههای مشترکمان را

+ + +

آه

اکتبر سرخ

اکتبر سرخ

اکتبر سرخ

اکتبر سرخ شعلد می‌کشد

از زیر خاکستر روزهای گذشته

و خاطرات دور شلیک می‌شود

بر سینه زمان

* * *

این پرچم بخاک افتاده آیا

آن بیرق خونین دیروز نیست؟

این طنین کم آیا

آن سرود غریب‌باک فاتح دیروز نیست؟

این چهره شکسته به رنج آیا

آن قامت جوان بپاخاسته دیروز نیست؟

برتو چه رفته است

ای لحظه‌های سرح پیروزی

کاینگونه خائنین بر کرده‌های تو گام می‌نشرند

کاینگونه یله داده بر تخت دیکتاتوری پرولتاریا
سر فرو برده در آخور خیانتها
جام بر حام می سایند

* * *

آی . . . آی
ای اکتبر سرخ
ای دفتر بازگوشده فتح
ای طلایه دار روزهای نو
ای دروازی خونین سوسیالیسم
به چه هنگام
به چه هنگام

دیگر بار در سپیده دمان

تقویم سرخ تو ورق خواهد خورد
و بار دیگر توپهای تو شلیک خواهد شد
و سقوط خواهند کرد
از شانه های تو

این دلفکان پیر عقیم؟

* آبان ۵۸ *

* از " بیکارگران پای در زنجیر " سروده سرتوک

قوقولی قو ! خروس می خواند .
 از درون نهفت خلوت ده ،
 از نشیب رهی که چون رگ خشك
 در تن مردگان دو اند خون !
 می تند بر جدار سرد سحر
 می تراود بهر سوی هامون .
 با نوایش، از او ره آمده پیر
 مزده می آورد بگوش، آزاد
 می نماید رهش به آبادان
 کاروان راه در این خراب آباد .
 نرم می آید
 گرم می خواند
 بال می کوید
 پرمی افشانند
 گوش برزنگ کاروان صد اش
 دل بر آوای نغمه او بسته است،
 قوقولی قو ! بر این ره تاریك،
 کیست گاو مانده ؟ کیست گاو خسته است !
 گرم شد از دم نواگر او،
 سردی آور شب زمستانی
 کرد آغشای رازهای مگو
 روشن آرای صبح نورانی .
 با تن خاک بوسه می شکند
 صبح نازنده، صبح دیر سفر:
 تا وی این نغمه از جگر بگشود
 وز ره سوز جان کشید بدر،
 قوقولی قو ! ز خطه پیدا
 می گریزد سوی نهبان، شب کور
 چون پلیدی در وچ کسز در صبح
 به نواهای روزگرد دور .
 می شتابد به راه مرد سوار
 گرچه اش در سیاهی اسب رمید
 عطسه صبح در دماغش بست
 نقشه دلگشای روز سپید .
 این زمانش بچشم
 همچنانش که روز
 رهبر او روشن ،
 شادی آورده است
 اسب می راند .
 قوقولی قو ! گشاد شد دل وهوش
 صبح آمد ، خروس می خواند
 همچو زندانی شب چون گور
 مرغ از تنگی قفس، چسته ست .
 در بیابان و راه در ورود راز
 کیست گاو مانده ؟ کیست گاو خسته ست ؟

Address :

آدرس

R A H M A N
P.O.Box 4QR
LONDON W1 A
E N G L A N D

یا

I S U U
P.O.Box 2115
900 02 UMEA
S W E E D E N

www.iran-archive.com